كتاب شواهد النبوة لمولانا جامى

شواهد النبوة

نفحات الانس
نفحات الانس

شواهد النبوة حضرت مولانا جامى
رحمة الله عليه

٢٨٢

I



از زمان ولادت حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم تا عيسى عليه السلام ششصد و بيست سال بود و از زمان عيسى عليه السلام

تا داود عليه السلام هزار و دويست سال و از داود تا موسى عليه السلام پانصد سال و از موسى تا ابراهيم عليه السلام

هفتصد و پنجاه سال و از ابراهيم تا نوح عليه السلام هزار و چهارصد و بيست سال و از طوفان تا آدم عليه السلام دو هزار و دويست و چهل سال

که جمله شش هزار و پانصد و پنجاه سال باشد

[illegible]

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر اجزل الله ثوابه ... حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

شواهد النبوة [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر وتمم بالخیر
الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لیئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل وخص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعدل
الطرق واقوم السبل واقام علی بناهنه فی نبوته شواهد صادقة عادلة و
علی جلالته فی رسالته دلایل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته التی
هی اصل کل سعادة وذریعة الی متابعته التی هی راس کل عبادة
صلی الله علیه وعلی سایر النبیین وال کل وسایر الصلحین نهایة ما ینبغی
ان یساله السایلون کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره
الغافلون وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می آید که نخستین رکن از
ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادتست وحقیقت ایمان تصدیق
بمضمون وآن مشتمل بر دو امرست یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه و
تعالی وکرویدن بآن ودوم اقرار بنبوت ورسالت محمد صلی الله علیه
وسلم وکرویدن بآن وامر اول وقتی معتبرست که مقتبس از مشکوة
نبوت باشد اکر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند جون فلاسفه واز مشکوة
نبوت نکیرند مفید نجات نیست بس سرهمه دولتها وسرمایه همه سعادتها

اقرار وتصدیق بنبوت محمدست صلی الله علیه وسلم وآن متضمن ایمانست
باوردهای وی واصل دین تصدیق وایمان مناسبت وجنسیتست
بان حضرت در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی متفاوت اند
بعضی ازان قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود
که بمجرد مشاهده جمال با کمال آن حضرت بی اقتراح معجزات بسعادت
ایمان بوی مشرف شدند از عبدالله بن سلام رضی الله عنه آرند که وی
کفت که جون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم
جون ویرا بدیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغ کوی است امیر
المومنین عمر رضی الله عنه روزی عبدالله بن سلام را رضی الله عنه از حال
بیغمبر صلی الله علیه وسلم برسید کفت انا اعلم به منی یا بنی یعنی معرفت من
بصدق نبوت وی از معرفت من بحال بسر من زیادتست امیر المومنین
عمر رضی الله عنه کفت این جکونه تواند بود کفت ممکن است که بر مادر
بسر من خیانتی رفته باشد ودر شان محمد صلی الله علیه وسلم وصدق وی
قطعا شک وشبه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه سر او را بوسه
داد واز ابو رمثه تیمی رضی الله عنه آرند که کفت بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم ویرا بمن نمودند جون ویرا دیدم کفتم این بیغمبر خداست
عزوجل وجامع بن شداد رضی الله عنه کفته است که مردی از ما
که ویرا طارق نام بود کفت که رسول را صلی الله علیه وسلم در مدینه دیدم
وویرا نشناختم برسید که هیچ چیز فروختنی دارید کفتیم آری این شتر
را می فروشیم کفت بچند کفتم بچندین وسق خرما وی مهار شتر کرفت و
ببرد جون وی برفت ما با یکدیکر کفتیم که شتر خود را بکسی فروختیم که ویرا

اقرار

می‌شناسیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه
شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی
مقداری خرما آورد و گفت من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وسلم مرا
بسوی شما فرستاده است و فرموده که ازین خرما بخورید و بیابید و ثمن ناقه
خود به پیمایید ۵ قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه
نار این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود زده است میگوید که نزدیک است
که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی واگرچه تلاوت قران نکند همچنانکه
ابن رواحه رضی الله عنه گفته است لو لم تکن فیه آیة مبینة ۵
لکان منظره ینبیک بالخبر ۵ وفایدهٔ مشاهدهٔ آیات معجزات در حق این
گروه تاکید محبت و زیادتی کشف و یقین است قال تعالی لیزدادو
ایمانا مع ایمانهم ✝ وبعضی دیگر ازان قبیل بودند که اگرچه مناسبت تمام بآن
حضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان
حکم آن مناسبت مخفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ احوال واقوال و آیات
و معجزات وی نکردند بدولت ایمان بوی مشرف نشدند بس مشاهدهٔ
آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افادهٔ اهل تصدیق
وایمان کند و بعد از تحقق تصدیق وایمان افادهٔ زیادتی یقین چنانک
در گروه اول و پوشیده نماند که همچنانکه مشاهد آن شواهد نبوت
و دلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان آنها
از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی ازان قبیل اند که ایشانرا مناسبت
و جنسیت بآن حضرت چنان قوی افتاده است که چون بعد از
قرنها شرح احوال واقوال و اخلاق آن حضرت بشنوند واگرچه نه

از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و آوردهای وی ایمان
آورند و بثبوت معجزات تصدیق وایمان ایشان قوی تر گردد
و گروهی ازان قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به
ثبوت آن بآن انضمام نیابد بدولت تصدیق وایمان موفق نشوند
و بعد از توفیق تصدیق وایمان ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت با ایشان
موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر ازان قبیل بودند که وصف
مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی هرچند مشاهدهٔ
آیات و معجزات پیش کردند طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون
صنادید قریش که اقتراح معجزات می کردند و بعد از مشاهدهٔ آن
می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان
جز شقاوت و بدبختی نیفزود و ملحق بایشانند جماعتی دیگر از ملاحده
و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و میکنند و طریق
استکبار و عناد سپرده اند و می سپرند معجزات را بلکه نبوت را
مطلقا منکرند و حشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و غیرآن از
آوردهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که
اگرچه ما نحن منقولست از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند
اما همه را تاویل می کنند و بر معنیهایی حمل می کنند که او را از حد اعجاز بیرون
می برد و معجزات بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و عجب آنکه
با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع
از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات می کنند و بانواع کید و
تزویر اجلاف را معتقد خود می سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا

وسیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له وچون مشاهدهٔ آیات ومعجزات باستماع آن از عدول وثقات چنانکه در راستی نسبت به بعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمانست ونسبت ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان واذعان لاجرم علمای دین ومقتفیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله اجمعین شفقة علی امته وترغیبا فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت ودلایل رسالت وی کتب ساخته اند ودر بیان آن جدا از سایر احوال وآثار مصنفات پرداخته اند وچون این فقیر بمطالعهٔ بعضی از آنها مشرف شد وثمرهٔ مطالعهٔ آنرا که قوت محبت وداعیهٔ حسن متابعتست در خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی وخلوص عقیدتی هست وپیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر واحوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه دران کتب پراکنده بود تسهیلا للمؤنة در یک جای جمع کرده شد وتعمیما للفایدة بعبارات پارسی ایراد افتاد طلبا للاختصار حذف طرق مختلفه واسانید متنوعه کرده آمد وچون کمالی که تابعانرا بواسطه متابعت حاصل می شود شاهد کمال متبوعست وکرامت وفضیلتی که از امت ظاهر می گردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشانست ذکر بعضی احوال وآثار آل واصحاب آنحضرت وتابعین وتبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علی حده کتابی جمع کرده شده بود بآن منضم گردانیده آمد

وچون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجز بجای رسیده است که هیچ سعادتمندی را دران دغدغهٔ اشتباه نمانده است پس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت وجوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی نماید وترتیب این مجموع بر مقدمه وهفت رکن نهاده شد وخاتمه **مقدمه** در بیان معنی نبی ورسول وآنچه تعلق بدان دارد **رکن اول** در شواهد ودلایلی که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است **رکن ثانی** در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است **رکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد ودر بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد **رکن سادس** در بیان شواهد ودلایلی که از صحب کرام وائمهٔ اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است **رکن سابع** در بیان شواهدی که از تابعین وتبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است **خاتمه** در عقوبت اعدا

مقدمه در بیان معنی نبی ورسول وآنچه تعلق بدان دارد

بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسیست که بر وی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدایرا عز وجل وچون

مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول گویند و فی الباب
الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی
تأتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه
فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم انانند که بعد از
تبلیغ رسالت مأمورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان
قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که دران این شرط نیست
چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلی الله علیه وسلم بود که خطاب
وقتی بوی چنین می آمد که ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که و قل الحق
من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در آخر مأمور گشت بقتال
وجهاد قال تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم
معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت نبی
معارضی و با آنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت
اولیاء الله و استدراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که
از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود و از اصحاب استدراج اگرچه
دعوی نبوت متصورست اما سنة الله بآن جاری نشده است
که در حین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود بل آن معارضی
خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و
رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلترند قال تعالی تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول
ما صلی الله علیه وسلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت

شده است

شده است چنانکه گفت انا سید ولد ادم ولا فخر و وی صلی الله علیه
وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافة
ناس کلک بانس و جن جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم تمامی
کتب منزله با وجود قرآن که بر او منزل گشت زایل و باطل و کمال
نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد بعد
از وی طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها الا دعوت او مردود
هرکه از طریق متابعت وی روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود
واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و
ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی
ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی
که بر کنار نیل می رفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون
بایستادی نیل با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات
بود اگرچه قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است
بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود سخت تر می شد و از قبول ایمان دورتر
میگشت و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم
خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد داشت و صلیب را خواهد
شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگرچه آخرین
پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال علیه السلام
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بیان این آنست که حضرت
ذو الجلال و الافضال در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه

اوّل تجلّی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در میان باشد بصورت شأنی
بود مطلق کلّی جامع مر جمیع شؤون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت
معلومیت آن شأن را تعین اوّل و حقیقت محمّدی گویند و حقایق سایر
موجودات همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصور
آنها واقع شده است در غیب علم انشاء و انبعاث از تجلی بصورت
آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه
ارواح جوهری است مجرد که شارع دین رسول صلی الله علیه وسلم تارةً از آن بعقل
وتارةً بقلم وتارةً بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله
علیه وسلم اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله
روحی او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
اعتبارات نیست زیراکه مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت
وجودی سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است
مرتبه بعد مرتبه تا منتهی می شود بصورت جسمانی عنصری انسانی
که اوّل افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیا
علیهم السلام ما دام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر
نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام
کرده آمد بنبوت بالفعل و در همه شرایع حکم ویرا دادند اما بر دست
انبیا و رسل که نوّاب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین
علی و معاذ بن جبل رضی الله عنه بنیابت وی بیمن رفتند و تبلیغ
احکام کردند زیراکه ثبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر

من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نوّاب
وی بخلق رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد
نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیراکه اختلاف
امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است
و اجماع است بر آن که انبیا علیهم السلام از جملهٔ بشر فاضلترند
و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بلند
پایه و قوی مایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سرّه گفته است که آخر
نهایات الصدیقین اوّل احوال الانبیاء ابن عطا رحمة الله تعالی
گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی
مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین
اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین
و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است
از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است بنابر آنست که
نبی را دو جهة است یکی جهة ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهة
نبوت که ظاهر ولایت است و نبی بجهة ولایت از حق تعالی
عطا و فیض می ستاند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است بخلق
می رساند و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف
و افضل است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که
جهة ولایت نبی از جهة نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت
ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم نمی آید چنانچه
قاصران متوهم می شوند که ولی افضل باشد از نبی زیراکه نبی را

جهةِ ولایت حاصل است بروجه اکمل از ولایت ولی ومرتبه
نبوت بران زیادت قال بعض کبراء العارفین قدس الله
تعالی اسرارهم اذا سمعت احدًا من اهل الله او ینقل الیک عنه
انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی
من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلک فی
شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث
انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه واکر کسی مجموع
جهتین ولایت ونبوت را نبوت نام نهد شک نیست که بآن
معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت ونزاع راجع باصطلاح و
آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع
شده است وشیخ سعد الدین حموی قدس سره نیز بران رفته که
نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته اند که نهایة الانبیاء
فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که جون شرایع انبیا در آخر کار ایشان
بکمال می رسد جنانکه نبی ما را صلی الله علیه وسلم در آخر کار کفتند که
الیوم اکملت لکم دینکم وولی تا شریعت را بکمال نکیرد قدم در ولایت
نتواند نهاد بس آنچه نبی را در شرایع باخر کار باشد ولی را در ابتدا
کار باشد که اکر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و
بآنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرکز بولایت
نرسد بلکه اکر انکار کند کافر کردد بس بدایت ولایت ولی آنست
که این شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند ومتابعت
نماید رکن اول در شواهد ودلایلی که بیش از ولادت ظاهر شده است

عرباض بن ساریه السلمی [illegible]

واز آنجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین
نوشته شده بود وآدم علیه السلام هنوز جسد خاکی بی روح بود
وشما را از مبدا حال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا
وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک ودیکر بشارت عیسی علیه
السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی
من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد وخوابی که آمنه
مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام بنمود واز آنجمله آنست
که در جزو ثانی از سفر خامس توریة سبعین که هفتاد کس از احبار یهود
بر صحت آن اتفاق نموده اند آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارتست
که انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوانهم مثلک واجری قولی ویقول لهم
ما آمره به والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه
خدای تعالی با موسی علیه السلام خطاب می کند که هرآینه من
بپای کنم وبرانکیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران برادران ایشان
که آن پیغمبر مثل تو باشد وروان کردانم قول خود را در وی وبر زبان وی
و وی بکوید آنچه وی را بآن فرمایم وهر که قبول نکند قول آن پیغمبر را
که بنام من کویا باشد هرآینه از وی انتقام کشم وهرچه استدلال
باین آیت آنست که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که
موصوف باشد بدو صفت که آن هردو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم یکی آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه
السلام نباشد زیرا که ضمیر اخوانهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن

بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم
السلام از هیچ کس آیات وعلامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر
آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب
شریعت وشوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت
وشوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد اگر نصاری
گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم که لفظ بنی اخوانهم
از آن مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و
صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است حکایة عن عیسی
علیه السلام انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله واز آنجمله آنست
که در جزو آخر که توریة بان تمام میشود آیتی است که ترجمه آن بعربی
این می شود که جاء الله من سیناء واشرف علی ساعیر واستعلن من جبال
فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی واشراف واستعلان
وی ظهور وی بمظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود وآن در طور
سینا موسی بود علیه السلام ودر ساعیر که موضعی است از جبال
شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود ودر فاران که کوهستان
پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واز آنجمله آنست که حیقوق نبی علیه
السلام گفته است و توریة بان ناطق است که جاء الله بالبیان
عن جبل فاران وامتلات السموات من تسبیح احمد وامته
یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف
بعد خراب بیت المقدس واز آنجمله آنست که در کلام شعیاست علیه السلام

رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والآخر علی جمل راکب
حمار عیسی است علیه السلام وراکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
وایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صورة راکب البعیر صورة
مثل ضوء القمر ودر وصایای موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل را
سیاتیکم نبی من بنی اخوتکم فله فصدقوا ومنه فاسمعوا واز ابن عباس
رضی الله عنهما آرند که نام وصفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در توریة
اینست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر ویلبس الشملة ویجتزی
بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد
ونفس کریم وی بآنچه پیش آید منقبض نگردد وگاه بودی که چنان
بخندیدی که دندانهای آخرین وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی
ووی گفته است صلی الله علیه وسلم که من مزاح می کنم ولی جز راست
چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه به بهشت
در آیند وهمانا که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما رحمة
من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
ومعنی قتال آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله ومعنی سیفه علی
عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد
وبنفس خود مباشرت جهاد کند امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه
گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه
وسلم پناه گرفتیمی ووی از همه با اعدا نزدیکتر بودی واز آنجمله آنست
که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم ابعث مقیم السنة

بَعْدَ الفترة بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت
شریعت وسنت توریت اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود
مکمّل آن نه مقیم آن بعد از فترت **و از آنجمله آنست** که در انجیل است
قول عیسی علیه السلام إني ذاهب الی ربي وربکم والفارقليطا جاء
هو الذی یشهد لي بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر لکم
کل شی مراد بفارقليطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم ومعنی
آن بمعنی احمد نزدیکست واز یوحنا که دوسترین مردمان بود بعیسی
علیه السلام بصحت رسیده است که گفته است اخبرني المسیح
علیه السلام بدین محمد العربي وبشرني به ان یکون من بعده فبشرت
به الحواریین فما آمنوا به **و از آنجمله آنست** که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه
گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم
چنین است عبدی المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب
في الاسواق ولا یجزی بالسیئة ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب حتی
یقیم السنة العوجاء ویشهد ان لا اله الا الله وعطاء بن یسار رضی الله
عنه گفته است که از عبد الله بن عمرو رضی الله عنه پرسیدم که صفت
رسول صلی الله علیه وسلم در توریت چونست گفت چنانکه در
قرآن هست یا ایها النبي انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا
وحرزا للامیین انت عبدي ورسولي سمیتک المتوکل لست بفظ
ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا تدفع السیئة بالسیئة ولکن
نعفو ونغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا

هو مولى ميمونة رضي الله عنها ثقة فاضل صاحب مواعظ وعبادة
من الثانية مات سنة اربع وتسعين وقيل بعد ذلك ه

عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه احد السابقين
المكثرين من الصحابة [illegible]
[illegible] ه

لا اله الا الله فافتح بک آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا **و از آنجمله آنست**
که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه
وسلم مبعوث شد من مکروه می داشتم آزار رسانیدن قریش مر اورا
ومرا گمان اوشد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم
چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر
کردند فرمود که سه روز مخدم تکاري لا بق وي بجاي آرید چون
سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد گفت
تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی
گفتم بلی دست مرا گرفت وبدیری درآورد که در آن صورتهای بسیار
کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورت پیغمبری
که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت ویرا ندیدم گفتم
نمی بینم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر درآورد ودر آنجا صورتها بیشتر
بود از پیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت ویرا می بینی چون
نظر کردم صورت رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم وصورت ابو بکر را
نیز که عقب ویرا گرفته است از من پرسید که صورت ویرا
دیدی گفتم آری وبا خود گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا ببینم که وی چه
میگوید گفت صورت وی اینست واشارت بجبهه رسول صلی الله
علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی می دهم که این اوست وی نیز
گفت گواهی می دهم که این صاحب شماست واین خلیفه وی است
بعد از وی واشارت بصورت ابو بکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام
که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تو می ترسی

جبير بن مطعم بن عدي بن
عبد مناف القرشي النوفلي
صحابي عارف بالانساب
مات سنة ثمان او تسع
وخمسين ه

که ویرا بکشند من گفتم کار من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند
گفت والله که ایشان ویرا نخواهند کشت آنانرا که قتل وی می خواهند
وهر آینه خدای تعالی ویرا غلبه ونصرت خواهد داد برایشان
واز آنجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر
المومنین ابابکر رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر
برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا ویرا باسلام خوانیم چون
بغوطه رسیدیم بجبلهٔ غسانی از امراء هرقل آنجا بود خواستیم که ویرا
ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید بگویید هشام گفت گفتیم والله
که ما سخن نمی گوییم مگر با جبله مارا بروی در آوردند گفت سخنی که دارید
بگویید هشام گفته است که من باوی سخن گفتم وویرا باسلام خواندم
دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت
سیاه پوشیده ام وسوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم تا شمارا از شام
بیرون نکنم من گفتم والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت
وملک ملک بزرگترا نیز انشاء الله تعالی که مارا پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان
این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند
وشب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزهٔ ما پرسید ویرا از آن خبر
دادیم رنگ وی سیاه برآمد وگفت برخیزید ورسولی با ما روان کرد
که مارا پیش هرقل برد چون نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول مارا
گفت که شتر راحلهای شمارا دین شهر نمی برند اگر خواهید شمارا
بر مراکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آییم مگر بر رواحل

خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند مارا همچنان بر رواحل
ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در آنجا
بود راحلهای خود را بخوابانیدیم وملک بما نظر می کرد پس گفتیم لا
اله الا الله والله اکبر خدای تعالی می داند که آن غرفه بجنبش در آمد
چون درخت خرمایی که باد ویرا بجنباند کسی پیش ما فرستاد که نمی
باید که پیش ما دین خود را اظهار کنید واذن کرد که درآیید درآمدیم
وی بر فراش خود نشسته بود وجامهای سرخ پوشیده بود وهرچه
در آن غرفه بود همه سرخ بود وجمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون
بوی نزدیک رسیدیم بخندید وگفت چه می شد اگر بر ما تحیت می گفتید
چنانچه بریکدیگر می گویید گفتیم تحیتی که ما بریکدیگر می گوییم روا نیست
که بر شما بگوییم وتحیتی که شما میگویید روا نیست که ما بگوییم گفت تحیت
شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام علیک گفت ملک
خود را چون تحیت می گویید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون
جواب میگوید گفتیم وی بهمین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است
گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش
در آمد چنان که وی سر خود بالا کرد سر وی نیز می جنبید پرسید
که این کلمه هرگاه که در خانه های خود می گویید همچون این غرفه بجنبش
در می آیند گفتیم که والله که ما این را ندیده ایم مگر اینجا گفت من دوست
می دارم که هرجا شما این کلمه را گفتی بجنبش در آمدی ویک نیمهٔ ملک
من از دست بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن
بودی که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از حیلها وشعبدهای مردم

بودی بعد ازآن از هرچه خواست پرسید وجواب گفتیم پس از نماز
و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی
نیکو تعیین کردند واسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا
بودیم مارا در شب طلبید و هرچه پرسیده بود باز بپرسید ما نیز جوابها را
اعاده کردیم بعد ازآن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه
بزرگ بزر اندوده آوردند و در آنجا خانهای خرد بسیار بود بر هر یک
دری و بر هر دری قفلی یک قفل را بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون
آورد و آنرا بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ
چشم بزرگ سرین بس درازی گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم
ومر اورا ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است
صلوات الله علیه بعد ازآن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر
سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سفید زنجیر موی سرخ
چشم بزرگ سر محاسنی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت
این نوح است علیه السلام بعد ازآن دری دیگر بگشاد و قطعه
دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سخت سفید
چشمان خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که
زنده بود و تبسم می کرد گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این
ابراهیم است صلوات الله علیه بعد ازان دری دیگر بگشاد
وقطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد ودر آنجا صورتی سفید چون نگاه
کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گفت این را

می شناسید گفتیم آری والله که این پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
وگریه بر ما افتاد وی برپای خاست وبعد ازآن بنشست پس
گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر
ماست گویا که حالا ویرا می بینیم ساعتی تیز تیز در ما نگریست پس
گفت این آخرین خانهای این صندوق است لیکن من تعجیل
کردم در نمودن وی تا به بینم که شما چه میگویید بعد ازان یک
یک خانه را در می گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران
در وی تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه
بسیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نی
گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد ازان ازوی
پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که می دانیم که موافق جبلهٔ
انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم موافق جبلهٔ وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه از خدای
تعالی درخواست که صور انبیا را از اولاد وی بوی نماید صورتهای
ایشانرا بوی فرو فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزدیک
مغرب شمس ذو القرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال
داد دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای حریر تصویر کرد واین صور
بعینها تصویر دانیال است بعد ازآن گفت من دوست میدارم
که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوی ترین شما باشم تا بمیرم
پس مارا جایزهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر رضی الله عنه

بگریست وگفت مسکین اگر خدای تعالی بوی خیری خواسته است
هر آینه بکند آنچه گفته است پس گفت مارا رسول صلی الله علیه وسلم
ما را خبر کرده است که نصاری ویهود نعت ویرا در انجیل وتوریة
می یابند قال تعالی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
و از جمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته انا شداد
بن عاد انا الذی سمک العماد در دریا گنجی نهاده ام که آنرا بیرون
نیارد الا امت احمد و از جمله آنست که جون اوس بن حارثة بن
ثعلبة بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید قوم وی حاضر آمدند
وگفتند در جوانی زن خواستی وترا فرزندی غیر از مالک نیست واینک
برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که جون مالک
بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند
می شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد
وویرا وصیتها کرد ودر آخر بیتی جند بخواند که خاتمة آن این دو بیت بود

إذا بعث المبعوث من آل غالب بمكة فيما بين زمزم والحجر
هنالك فابغوا نصرة ببلادكم بني عامر ان السعادة في النصر

و از جمله آنست که کعب الاخبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریة کرده
بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود وقفل کرده جون
پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته
بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی بگذارد ودو دست
وپای خود را بشوید وازار میان بندد مولد وی مکة باشد و
هجرتگاه وی طیبه امت وی حمد گویندگان باشند

خدای

خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند وبر هر بلندی تکبیر گویند ایشانرا
بر انگیزانند روز قیامت پیشانیها ودستها وپایها از اثر وضو روشن
وسفید و از جمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی
بشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب
باش که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
گفت وتسبیح وتقدیس وتهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش
باش وای کوهها دمسازی وهم آوازی کنید که خدای تعالی میخواهد
که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پرورده واز جهانیان
برگزیده وبکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای
تعالی خطابهای عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که
خواست ودر آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که آسمان و
زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم وملک وپادشاهی را
از ایشان بگردانم ومحل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند
باشند وعزت را در جماعتی نهم که خوار باشند وقوت را بجماعتی
ارزانی دارم که ضعیف وبی مقدار باشند وتوانگری را بطایفه
دهم که فقیر ونادار باشند از میان ایشان پیغمبری بر انگیزم که
گوشهای کر را شنوا گرداند وچشمهای کور را بینا سازد ودلهای
در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد وهجرتگاه
وی طیبه وملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را ببدی
مکافات نکند ولیکن عفو کند ودرگذراند بر مؤمنان رحیم باشد
بگرید بر چهارپایان گران بار وبر بیوگان یتیم در کنار اگر بپهلوی

چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ ننشیند واگر بنهای خشک را
بزیر قدم سپرد از آنها آواز برنیاید در اهل بیت و نهم سابقان
وصدیقان وشهدا وصالحین را وامت وی بعد از وی بحق راه
نمایی کنند امر معروف ونهی منکر کنند نماز گزارند وزکوة دهند وبعهد
وفا کنند بایشان ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام ولهم ذلک
من فضلی اوتیه من اشاء وانا ذو الفضل العظیم و از آنجمله آنست
که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی یافتیم ودر وی کتابی نصرانی
با ما همراه بود نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی
نباشد گفت هست ما مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را
بوی فروختیم وکتابرا بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه
عنه در بیت المقدس بودم سواری دیدم که بنعیم می ماند ویرا
آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر نصرانیتی گفت
نی حنیفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم وبموافقت کعب الاحبار
ببیت المقدس باز گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم وکعب شنیدند
پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانید قاری
ایشان می خواند چون باخر آن رسید در غضب شد وآنرا بر زمین زد
نعیم نیز در غضب شد وکتاب را برگرفت وگفت این کتابی است
قدیم وکهنه شده است شما را نمی گذارم تا آخر آنرا بخوانید چون
بخواندند این کلام بود ومن یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
وهو فی الآخرة من الخاسرین آن روز چهل ودو حبر از احبار

مسلمان شدند معاویه ر[illegible]ه ایشانرا تحفها بخشید وعطاها
داد و از آنجمله آنست که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن
الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت و وی در قادسیه
بود که نضلة بن معاویه الانصاری را بحلوان عراق فرست سعد
ویرا بفرستاد چون نضله نواحی حلوان را غارت کرد واسیر وغنیمت
بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد وآغاز بانگ
نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبرت
کبیرا یا نضلة چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که کلمة الاخلاص
یا نضلة چون گفت اشهد ان محمد رسول الله آواز آمد که هو الدین
وهو الذی بشرنا به عیسی بن مریم وعلی راس امته یقوم القیمة چون
گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها واظب علیها
چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون گفت
الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کله یا نضلة
چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمک الله همچنانک
آواز خود مارا شنوانیدی صورت خود را بنمای زیرا که ما بندگان
خدایم عز وجل وامت رسول ویم وجماعت عمر بن الخطابیم ناگاه
کوه بشکافت واز آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موی ومحاسن
سفید دو جامه پشمینه کهنه در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله
گفتند وعلیک السلام ورحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن
برثملی وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا در این
کوه نشانده است ودعا کرده است که مرا چندان زندگانی

باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از
افتراهای نصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در نیافتم
سلام من بعمر برسانید و ویرا بگویید که یا عمر سدد و قارب فقد دنا
الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب شد نضلة ابن قضیه را بسعد بن
وسعد بعمر رضی الله تعالی عنهم عمر بسعد رضی الله عنهما نوشت که با آن
جماعت مهاجرین و انصار که با تواند بآن کوه روید اگر ویرا بینید
سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را خبر داده بود که
بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیه السلام در آن کوه منزل گرفته اند
سعد با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل روز در آن
کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد والله اعلم
که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل خوابی
سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر
خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد
و گفت من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شما را سه روز
مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم کشت
و این خبر میان مردم مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس وی بود
صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی من خواب
وی و تعبیر آنرا می دانم صاحب سجن بخت نصر را خبر کرد دانیال را
طلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم
او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس
دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایی است که علم

تعبیر

تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر ویرا سجده بنوم ترسیدم که اگر ترا
سجده برم آن علم را از من باز ستاند و از عهده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم
آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج
و اندوه که در آنی پس ترک سجده کردم هم از برای تو هم از برای خود بخت نصر
گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا
کردی و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعهود خداوندان خود وفا کنند
بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می دانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی
که طرف اعلای آن از زر بود و میان آن از نقره و سرین وی از مس و ساقهای
وی از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در وی می نگریستی
و از خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک
سر وی خورد و ویرا بکوفت چنان که گویی آرد شد زر و نقره و مس و آهن
و سفال چنان بهم درآمیخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن
جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراکنده سازد
و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که می بالد و بزرگ
میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر آسمان
و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی
که من دیده بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است
زر این امتی که تو در آنی و نقره امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان
شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که بادشاه روم
و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر
الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند و همه دینها را

باطل کند وهمه روی زمین را فرو گیرد واز آنجمله است که ابو هریره رضی الله عنه
گوید که چون بنی اسرائیل از قهر وغلبهٔ بخت نصر در بلاد پراکنده شدند
جماعتی از فرزندان هارون علیه السلام خوانده که در کتابهای
خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند ودانسته که
ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت
خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام
ویمن بود می دیدند یثرب را بآن صفت یافتند آنجا ساکن شدند و
امید می داشتند که بلقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند ومتابعت
وی کنند پس آن جماعت بمردند وایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند
که مبعوث خواهد شد وفرزندان خود را وصیت می کردند که
بوی ایمان آرند ومتابعت نمایند اما بعض فرزندان ایشان که ویرا
یافتند وبشناختند ایمان بیاوردند واز آنجمله آنست که کعب بن لوی
بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلی الله علیه وسلم
پانصد شصت سال بوده است بنابر آنکه از اهل توریت وانجیل شنیده
بوده است ذکر رسول صلی الله علیه وسلم می کرده است ودر خطبهای
خود صفات ونعوت وی می گفته واز جملهٔ سخنان وی است این بیت

علی غفلة یأتی النبی محمدٌ   فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها

که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند
که پدر ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر
خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان
من بودم بنزدیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب

دیر سر بیرون کرد وگفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم
آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث
گردد بسوی وی شتابید وبهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه راست
یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد
بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما
پسری داد محمد نام کردیم واز آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم مثل
نداشته است ودر بدن هیچ استخوان وپی نبوده است مگر در کله
سر ودو کف دست وی وجز زبان وی حرکت نمی کرده است
تختی ساخته بودند از شاخ وبرگ درخت خرما ویرا در می نوردیدند
از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوردند وبران تخت می
نهادند وهر جای که می خواستند می بردند ویرا بمکه آوردند چهار
کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند وبرای وی هدیه بردند و
پنهان داشتند ونسب خویش را نیز پوشیدند وخود را نسبت
بقبیلهٔ دیگر دادند وی گفت شما ازان قبیله نیستید بلکه از قریش اید
وهدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند وویرا
از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت ودر آخر گفت
که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند
واصنام را نگونسار گرداند وخدای یگانه را پرستند و ویرا خلفا
باشند ونشان هر یک را بتفصیل باز گفت وهمچنین ملوکی که بعد
از ایشان باشد خبر داد وتفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است

وی

و از آنجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان
و منجمان را بطلبید و از یشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند
ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که
خواب مرا هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست
این کار سطیح و شق است که در آن عهد در میان کاهنان
متعین بودند کسی را بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب
ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا
انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند و تعبیر آن است
که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد گفت آن مملکت ایشانرا دایم باشد گفت نه سیف ذی
یزن ایشانرا بیرون کند گفت ملک در خاندان ابن ذی یزن دایم
بماند گفت نی منقطع شود گفت بلکه منقطع شود گفت به پیغمبری
که مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب
بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد
گفت آری روزی که جمع کنند اولین و آخرین را و هر یک از نیکو
کاران و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح
از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و وی هم هرچه سطیح گفته بود
بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد
فرزند و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوک فارس
سفارش نوشت ملوک ایشانرا در حیره ساکن گردانیدند
و نعمان بن المنذر از اولاد وی است و از آنجمله آنست که عبدالمطلب

گفته

گفته است که در حجر در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم
پیش کاهنهٔ قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت
سید ما را چه میشود که رنگ وی متغیرست مگر ویرا حادثه رسیده
است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی
بر رست که سر بر آسمان می زد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده
بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب
بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و
هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت ساعتی پنهان
می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی دیگر از قریش
که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم که جماعتی دیگر از قریش
که می خواستند آنرا ببرند وقتی که بآن نزدیک می شدند انرا باز
می گردانید نوجوانی که هرگز از وی خوب روی تر ندیده
بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای ایشانرا می کند من دست
خود برداشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مرگراست این نصیب
آن جوان گفت ان کسانی راکه بان در آویخته اند و بر تو پیشین
گرفتند و پس بیدار شدم ترسناک عبدالمطلب می گوید روی
کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد
شوند پس روی با بو طالب کرد و گفت شاید ان فرزند تو باشی چون
رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب ان حدیث را
میگفت و می گفت والله آن شجره ابو القاسم امین است و یرا

می گفتند تو ایمان نمی آری گفت من از دشنام و عار می ترسم واز آنجمله آنست
که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علماء یهود ویرا دید گفت
از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
گفت مراد ستوری می دهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت
آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا می خواهم
عبد المطلب ویراد ستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد
پس گفت در یک دست تو مملکت و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت
و پیغمبری و سرانجام نمی گیرد مگر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کردهٔ گفت
نی گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت وهاله
بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد واز آنجمله آنست
که خارجة بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کردهٔ است
که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه می رفتیم یهودی باسم تجارت
باما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت
ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که از نسل
این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم
عاد واز آنجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود
و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج
داشتند بواسطهٔ اشتمال صلب وی بران جزو ذری که مادهٔ بدن
جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبههٔ مبارک
وی می تافت وآن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و
واز آنجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین

بارحام طاهرات واز ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد وآن
نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده
شد وآن انوار از جبهه وی تافتن گرفت ویرا جمالی ظاهر شد که همه زنان
قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند
اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه
بیاید ان شاء الله تعالی واز آنجمله آنست که می گویند در پیش احبار یهود
که در شام بودند جبهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبه تقاطر
کردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد
بود که پدر محمد است صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد
دانستند و چون یکچند از آن بر آمد جماعتی از قریش باسم تجارت بشام
رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله می کردند ایشان
صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی می تافت کردند گفتند آن
نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد
شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت
علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب
الکعبه که احبار راست میگویند واز آنجمله آنست که چون پیش یهود
بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شدهٔ است هفتاد تن از احبار
و سحرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند تا عبد الله را بکشند
باز نگردند شب می رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه

ولادت [illegible]

رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله
در وادیهای مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک
وی بگرد وی درآمدند وهب بن عبد مناف را ازان خبر شد حمیت
عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش بدست
طایفهٔ از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص
وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بر منیان نمی مانستند
و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده
کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد
و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه
کن چون بره پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب
آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچکس لایق
و مناسب عبد الله نیست بس هم در آن زودی آمنه را که در عفت
و جمال سیدهٔ قریش می خواندند با عبد الله نکاح بستند و از آنجمله است
که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن
نور از جبههٔ وی لامع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام
شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال
و حشمت و جلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه
کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود
آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه
وی مشاهده نمود عشق آن بروی زور آورد پردهٔ حیا را از پیش
برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل

وشوق

وشوق غالب دید استدعای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت
پدر عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه رای وی صواب نمود
چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد
و آن جز و در محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن
نور از جبههٔ وی سر برزد بامداد قصهٔ فاطمه شامیه را با پدر گفت
بان رضا داد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن
نور را در جبین وی ندید دود از نهاد وی برآمد گفت ای عبد الله
آن نور که در جبین تو احساس می کردم دیگری اقتباس کرد و آن گوهر
که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم و دیگری بر بود بدرود باش
که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اختر غنای ما فرو رفت و اخگر
آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف
و مسکن مانوس خود باز گشت در بعض روایات چنین آمده که
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبد المطلب
عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه خثعمیه می گفتند
بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد گفت ای عبد الله
هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبد الله
گفت اگر بحرام می خواهی قبول ندارم و اگر بحلال می خواهی چندان
باش که فرود آییم و درین کار اندیشه نماییم بعد از آن باید ر
از آنجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود تا گاه سخن
خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت
گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چکار کردی گفت پدر من

آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن
زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری
دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا
فرود آورد که خواست و از آنجمله آنست که چون نطفه عبد الله
که ماده صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه
قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار
خود باز ماندند ملایکه تخت ابلیس را سرنگون کردند و ویرا در دریا
انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته
بجبل بوقبیس بر آمد و چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند
و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک
شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سایر اصنام باطل شود
و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه کاهنان قریش
و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت
از ایشان مسلوب شد و آن شب ندایی از زمین و آسمان شنیده
می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزار
یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی والمی
بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوده
دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابرهه اشرم
از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی تشریفا وتکریما بمکه
آورده بود در ایام ملک عادل نوشروان و نوشروان بعد از ولادت
وی بیست و دو سال بزیست و از آنجمله قصه اصحاب فیل است

و آن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط
امور یمن قیام مینمود و در صنعاء یمن کنیسه بنا کرد و قلیس
نام نهاد و بنجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در
ایام پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بآنجا باز گردانم
و نگذارم که کسی بکعبه رود چون این سخن در میان عرب شهرت
گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا
بقضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش
کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زر اندود کرده بودند باد پاره
آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد
که کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک
فیل بود و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بآنجا
رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه برایشان عرض کرد تا باز
گردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند
اما هرچند فیل را بجانب حرم می راندند نمی رفت و چوب می زد
و چون بطرف دیگر می راندند دوان دوان می رفت عاجز شدند
فرود آمدند و کس فرستادند و مقدار دویست شتر از شتران
عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه
رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید
که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کردند
و ویرا و ساده خود بنشاند و پرسید که حاجت چیست عبد المطلب
گفت شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید

قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شما بآنست خراب
کنم تو از خانه هیچ نمی گویی و طلب اشتران می کنی عبد المطلب
گفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود می کنم خانه را
خداوندی است از همه قوی تر که محافظت آن می تواند کرد
اشتران خود گرفت و باز گشت و انگاه بدر خانه آمد و حلقه در را
بگرفت و بمناجات مشغول شد تا گاه نظرش بر آسمان افتاد
مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خردتر و از عدس
بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری
نوشته چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل مرکوب
وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی
و هر دو هلاک گشتی کفار می گریختند و مرغان در عقب می پریدند و
ایشانرا می کشتند تا ابرهه بدترین حالی کشته شد و وزیر او گریزان
قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه
مرغان بودند که چندین مبارزان را هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید
که از آن مرغان یکی گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی از آن
مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد
و این همه ببرکت قرب زمان ولادت رسول بود صلی الله
علیه وسلم و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که در خانه ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام
طفولیت بآن بازی می کردیم و چون پنجاه و پنج روز از ین واقعه
گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد

و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود
و از عیسی تا داود علیه السلام هزار و دویست سال و از داود تا موسی
علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفصد
و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و
بیست سال و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل سال که
جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد رکن ثانی در بیان
آنچه از مولد تا بعث ظاهر شده است و از آنجمله آنست که آمنه و آلده
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت وی
تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت
وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا
مدفون گشته تا گاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب
سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان در
یافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی
سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم
از ان شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا که بدختران عبد
مناف می مانستند گرد من در آمدند و تعهد حال من می کردند
و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته و شنیدم که قایلی
می گفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که می آمدند
منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و در آن حالت
پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب روی زمین را
دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه

بعد از آن زنان بسیار کرد من در آمدند جون محمد بزمین آمد سر
بسجده نهاد و انکشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن
پارهٔ ابر فرود آمد و جون برخاست محمد را غایب کردانید پس شنیدم
که منادیی می کفت محمد را کرد همه عالم برآورند تا همه خلق او را باسم
و صورت و صفت بشناسند پس در یک جشم زدن آن ابر منجلی شد
محمد را دیدم در صوفی پیجیده سفید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابری
دیکر برآمد عظیم تر از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسبان می
شنیدم منادیی می کفت محمد را کرد همه جن و انس و سباع برآورید
و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان
اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب
و زهد یحیی و کرم عیسی علیهما الصلوة والسلام در یک جشم زدن
این ابر نیز منجلی شد واز الجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر
خود روایت میکند که کفته است من شب ولادت رسول
صلی الله علیه وسلم در پیش آمنه حاضر بودم در آن شب تاریک
بهر جه نظری کردم جون افتاب روشن می دیدم و ستارکان را
جنان می دیدم که نزدیک می آیند و کمان می بردم که شاید بر من فرود آیند
واز الجمله آنست که صفیه بنت عبد المطلب جنین کفته است
که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم قابلهٔ وی من بودم
جنان دیدم که نور روی وی بر نور جراغ غالب کشت و در آن شب
شش علامت مشاهده کردم یکی آن که جون بزمین آمد سجده کرد
دوم انکه سر برداشت و بزبان فصیح کفت لا اله الا الله انی رسول الله

سیم آن که خانه را از نور وی روشن دیدم جهارم انکه خواستم که
او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده
که ما او را شسته بیرون آورده ایم. پنجم انکه جون خواستم که احتیاط
کنم که پسر هست یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم
آنکه خواستم که او را در لفافه پیجم بر پشت او خاتم نبوت را
دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته
واز الجمله آنست که عبد المطلب کفته است که شب ولادت
محمد طواف کعبه می کردم جون از شب نیمه کذشت خانه را دیدم که
بجانب مقام ابراهیم سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله
اکبر بدرستی که اکنون پاک کردانیدند مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای
جاهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم
که بزرکترین اصنام بود سرنکون بر روی سنک افتاد و منادیی
این ندا در داد که آکاه باشید که آمنه محمد را بزاد بجانب صفا
بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و بجشم من جنان نمود که کویا
طیر و سحاب را بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم
در را بسته یافتم آواز دادم در را بکشاد و کفت ای پدر محمد متولد
شد کفتم بیار تا ببینم کفت دستور نیست آیندهٔ کفت ای آمنه
این فرزند را تا سه روز بهیج کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون
رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته کفت ای
عبد المطلب باز کرد تا ملایکه مقربین و ساکنان علیین
از زیارت فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد همجنان شمشیر

بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دارسازم زبان من تا هفت
روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن نتوانستم گفت وازآنجمله آنست
که مجاهد گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب
در ارضاع محمد صلی الله علیه وسلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای
عز و جل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون
رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق
محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم
میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید
که حق تعالی مرضعهٔ اورا از جنس انس تقدیر کرده است چون سه
روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک
ابولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار
ماه حلیمه آمد وازآنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله
علیه وسلم ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و آتش
فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود
فرو مرد و دریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت و موبذان که اعلم
مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده
اسبان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند
کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها بترسید اما خویشتن
داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد صبرش نماند بر تخت
بنشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در میان آورد در آن
سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرد اندوه وی زیادت

شد انگاه موبذان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبذان
این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا
شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد بانچه
از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری ان واقعه
را از وی بپرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن
گفت برو و این را از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید
مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد
چون سطیح شعر ویرا بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است
از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبذان و
فرو مردن آتش فارسیان و فرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارت
آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند
گرفت و از اکاسره بعدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند انگاه
دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری
آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارست
ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و چهار دیگر
تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دربعض روایات
چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن
مالی صرف کرده بود که حساب آنرا خدای تعالی داند یک
روز بامداد گرد در میانه ایوان وی شکستی افتاد و آن بناکه
کرده بود آب ببرد و در ملازمت وی سیصد و شصت
تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عرب سایب نام که در عیافت مهارتی داشت و در
احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و
با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست
یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب
فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند
تا در آن باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود
بسته یافتند سایب در شبی تاریک بپشتهٔ بلند بالا رفت و در
اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر می کرد دید که از جانب حجاز
برقی بدرخشید و می رفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد
دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه
دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطه
وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر
اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری
مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود
اما این را با وی نمی توان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار
ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن
خطایی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید با همه ارکان
دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله نورد کرد و آن بنا را ویران
ساخت و ویرا از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد
و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانک

متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا
باتمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن
بنا از زیر پای وی برفت و ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن
جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که
که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک
تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب
شد و از آنجمله آنست که یهودیی بود ساکن مکه در آن شب که رسول
صلی الله علیه و سلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید
که در میان شما دوشنبه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نمی دانیم
گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دوشنبه پیغمبر این امت
متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود
میان دو شانهٔ وی مویی چند ست پیاپی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و ویرا از شیر باز
دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان
در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبدالله بن عبدالمطلب را
خدای تعالی پسری داده است و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را
با یهود گفتند بخانه آمنه آمد و آن علامت را بر میان دو شانهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم بدید بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت
والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد
و گفت شما بدین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند
که خبر آن بمشرق و مغرب برسد و از آنجمله آنست که حلیمه

مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان
قبیله بقصد دایگی از اولاد قریش متوجه مکه شدم وشوهر من با من
بود وبا خود درازگوشی داشتم ماده وناقه سال یافته که هیچ شیر
نمی داد وآن سال قحط بود وخلق از سختی وگرانی بتنگ آمده بودند
ودر پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول بود
صلی الله علیه وسلم بآن خرسند شود نبود واز گریهٔ وی شب مرا
خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول را صلی الله علیه بر من عرض
کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدری باید کرم وویرا پدر
نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند وهیچ فرزند دیگر نماند
من شرم داشتم که بی رضیعی باز گردم ویرا قبول کردم آمنه گفت که
پیش ازین بسه شب آیندهٔ مرا گفت که دایهٔ فرزند خود از بنی سعد
گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم وپدر من
ذویب است وشوهر من ابو ذویب آمنه دست مرا گرفت وبخانه
درآورد محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده
وازوی بوی مشک می آید واز طلعت وی پرتو سعادت می تافت
بر حریر سبز خفته بستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم مبارک
بگشاد نوری دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت روان روی
ویرا بپوشیدم وآنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن ویرا برداشتم
وپستان راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد
از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد

که در آن شیر شریک داشت لاجرم یک پستانرا برای وی باز گذاشت
حلیمه گفته است که بستان راست را بمحمد می دادم وبستان چپ را
بضمره وهرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد وازانجمله آنست
که حلیمه گفته است که چون محمد را شیر دادم بستان من چنان پر شیر
شد که محمد را شیر می دادم وضمره را شیر می دادم وهمچنان پستان من
پر شیر می بود وناقهٔ من که یک قطره شیر نمی داد شیر آور شد که هر ظرف
که در منزل ما بود همه پر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه
برکتی بخانهٔ ما روی آورده است وحق سبحانه نسبت با ما عنایتی
ظاهر کرده واین همه ببرکت وجود این فرزند سعادتمند ست
وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم
سه شب در مکه بودم شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده
بود ونور از جبههٔ وی می تافت بربالین محمد نشسته وروی ویرا می بوسید
شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار
که هیچکس سعادتمند تر از ما بدیار خود باز نخواهد گشت وازانجمله آنست
که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر درازگوش خود
سوار شدم ومحمد را پیش خود گرفتم آن درازگوش را دیدم که سه بار
بجانب خانهٔ کعبه سجده برد بعد از آن سر برداشت وازهمه
مرکبهای همراهان درگذشت وچنان می رفت که همه ازوی باز
می ماندند ومی گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این
نه همان مرکبست که بهزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم چنان
گمان می برم که این همه از برکت این فرزند ست وازانجمله آنست

که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرود نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود وطراوت ونضارت افزوده وحق سبحانه همه چهارپایان مرا برکت داد وپستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می کردند که چرا گوسفندان ما لاغر وبی شیر شما نیز همانجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب می چرند واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت وگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین وچنین آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی با کودکان غژغژان می رفت وچون سه ماهه شد بر پای می ایستاد وچون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده می رفت وچون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد وچون شش ماهه تمام شد تیز تیز می رفت ودر هفت ماهگی بهر طرفی خوش می دوید وچون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن می گفت که مفهوم می شد ودر نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد وچون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم وهرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانروزی در وقتی معین یکبار بول می کرد وتا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر

بود همراهان مرا گفتند آن غرایب وعجایب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری پیدا شد که همه چیزها با آن نور ظاهر گشت وچون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت وروی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد برآورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد ومنتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد ووقت فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردیم تا بوی بسپاریم اما نمی خواستیم که خیر وبرکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین بابرکت تر ندیده ایم واز گرما ووبای مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما سپار ویرا باز بما سپرد ویکسال دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از نصارای حبشه می گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در وی نگاه کردند وکارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند ودر میان دو کتف وی تامل نمودند وسرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند مال مطلبی بدهیم وصد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که ویرا شانی عظیم خواهد بود ما در کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود وگمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است

که از ایشان ترسیدم و از آنجا شبگیر کردم و از آنجمله آنست که هم حلیمه
گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران
بمرعای گوسفندان رود هر روز عصا برمی گرفت و با برادران بذوق
و نشاط می رفت و شبانگاه شاد و خرّم می آمد یک روز هوا بسیار گرم
شد من تا شف می خوردم که امروز هوا بسیار گرم است تشویش
خواهد یافت خواهر رضاعی وی شیماء گفت ای مادر غم مخور که من پیش
وی رفتم و یرا در میان بره کان دیدم پارهٔ ابر بر سر وی سایه کرده
بود و بهر طرفی که می رفت با وی می گشت و از آنجمله آنست که هم
حلیمه گفته است که روزی با برادران بمرعای گوسفندان رفته بود
ناگاه در میانهٔ روز برادر وی ضمره گریان آمد و گفت ای مادر برادر
قرشی مرا دریاب که زنده دریافتن ویرا مشکل است گفتم قصه چیست
گفت در اثنای آنکه باهم بازی می کردیم مردی ویرا از میان ما در ربود
و ببالای کوه شتافت و شکم ویرا بکارد بشکافت من و ابو ذویب
بدویدیم ویرا ببالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان
دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم
ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت
که با برادران بازی می کردم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین
و در دست دیگری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا از میان برادران
در ربودند و بالای کوه برآوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید
و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نیافتم
دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و
از اندرون وی چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بیند اخت
و گفت در وجود تو این بهرهٔ شیطان بود آنرا بیند اختم و ترا از وسوسه
و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد
و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس
می کنم مرد سیم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود
کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد آن
شکاف فراهم آمد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا با ده کس از امت
وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت ویرا با صد کس از امت وی
برکش برکشید من بچربیدم پس گفت اورا با هزار کس از امت وی
برکش برکشید من بچربیدم پس گفت بگذار اگر با همه امتش برکشی بچربد
چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس هر سه بر سر و پیشانی
من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مبادت اگر
دانی که چه سعادت ترا و کرامت خواسته اند ترا هر آینه روشنایی
چشم تو بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها در آمدند
اگر خواهید موضع در آمدن ایشان را بشما بنمایم و از آنجمله آنست
که هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم
گفتم مرا گفتند ویرا بکاهنی باید برد که همانا طایفهٔ از جن بروی گذشته
اند و از ایشان بوی اثری رسیده ویرا بکاهنی بردم و صورت
حال ویرا تمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و
محمد را بسینهٔ خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید
بلایی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع

کنید این پسر را بکشید و مرا با او نیز بکشید که اگر او را بگذارید و بمبلغ رجال
برسد هر آینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز
نشنیده اید و نشناخته حلیمه گفته است چون سخن وی شنیدم
محمد را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهن باید برد که
تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گویی ترا می دانستم بسوی تو
نمی آمدم من فرزند خود بکشتن نمی دهم تو کسی بیدا کن تا ترا بکشد
پس وی را برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجمله است که هم حلیمه گفته است
که بعد از مشاهده این احوال بترسیدم و خواستم که محمد را بمکه باز برم
و از عهده امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم
که گفت هنیئاً لک یا بطحاء مکة امروز نور یقین و جمال دین و
کمال اقبال و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد ازین
ابد الآبدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد
یافت در از گوش خود بر نشستم و وی را بمکه رسانیدم جماعتی دیدم
محمد را پیش ایشان بگذاشتم و بجهت بعض کارها که داشتم
برفتم ناگاه آواز سهمگین بگوش من آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم
گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام
کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وی را آورده بودم تا
بجدش بسپارم هیچکس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله
و فریاد برداشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف
نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو
کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست

گفت آن صنم بزرگ که نام وی هبل است وی را دعای بد کردم و گفتم
تو مگر ندانسته آنچه در شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام
گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر هبل در آیم
و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد
هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز
لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است
این ضعیفه سعدیه می گوید که فرزند وی محمد گم شده است چون
نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و
گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان
و لرزان باز گشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که وی را
ضایع نگذارد دل تنگ مباش و باهستگی طلب کن حلیمه گفته است
ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم
و قصه باز گفتم وی را گمان شد که قریش کیدی کرده اند شمشیر
برکشید و ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند
و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ
جایی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها
بحرم در آمد و هفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که
خداوندا محمد را بمن باز گردان ناگاه از میان زمین و آسمان
هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاریست که وی را ضایع نگذارد
عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت در وادی
تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی تاخت

ورقة بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند ویرا
دیدند در زیر درختی ایستاده وبا شاخ وبرك آن بازی می کند
عبد المطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب گفت ای فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند وبمکه
رسانید وبعد از آن حلیمه را بانواع اکرام وانعام بقبیله خود
باز گردانید وامیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهای
نبی صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است بیت

من قبلها طبت فی الظلال وفی ۝ مستودع حین یخصف الورق ۝

واز آنجمله آنست که امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است که مرا بدین تو آن خواند که تو در گهواره بودی وبا ماه
سخن می گفتی وبسوی وی با انگشت خود اشارت می کردی بهر جانب
که اشارت میکردی میل می کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من
با وی حدیث می کردم و وی با من حدیث میکرد ومرا از گریه باز می
داشت وآواز آنرا که وی تحت العرش بسجده در می افتاد می شنیدم
واز آنجمله آنست که چون آمنه مادر رسول را صلی الله علیه وسلم
بمدینه برد پیش اخوال وی وام ایمن با ایشان بود ویکماه آنجا اقامت
نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید
بعض اموری را که در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد میکرد
ومیگفت که یهودیی بمن می نگریست روزی مرا تنها دید گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم
که می گفت این پیغمبر این امتست بعد از آن پیش اخوال من رفت

واین خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون
آمدیم وام ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم
دو مرد از یهود در میانه روز آمدند وگفتند احمد را بیرون
آورید بیرون آوردم بوی نظر کردند ودر پشت ودر وی بسیار
نگریستند پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امتست
واین بلده دار هجرت وی خواهد بود وزود باشد که درین بلده
از قتل واسر کاری عظیم واقع شود واز آنجمله آنست که چون در وقت
مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه ومدینه است رسیدند
آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه
بیهوش شد وبعد از آن بهوش باز آمد وبروی رسول صلی الله علیه
وسلم نظر کرد وبیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است

بارك الله فیك من غلام ۝ ان اصح ما ابصرت فی المنام ۝
فانت مبعوث الی الانام ۝ من عند ذی الجلال والاکرام ۝

بعد از آن گفت هر زنده مرده است وهر نوی کهنگی پذیرنده است
اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی
نادم ونیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی مرد آواز نوحه جن
می آمد که بروی می گریستند ومیگفتند

تبکی الفتاة البرة الامینة ۝ ذوجة عبد الله والقرینة
ام نبی الله ذی السکینة ۝ وصاحب المنبر بالمدینة

واز آنجمله آنست که چون سیف ذی یزن بعد از مولد رسول
صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد وسلطنت آنجا بروی

قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف
قریش بتهنیت وی بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن درآمدن
بروی درآمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام
طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد ویرا خوش
آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم ویرا پیشتر خواند
و نزدیکتر نشاند و بروی و سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش
نمود و بدار الضیافه فرود آوردند و نزلهای لایق ایشان تعین کردند
ماهی آنجا بماندند که نه ویرا دیدند و نه باز گشتن اذن یافتند بعد از یکماه
بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا بخواند و
بخلوت پیش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو
چیزی درمیان می نهم و ترا از امری خبری می دهم که اگر بجای تو دیگری
بودی آنرا نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بر آن مطلع می گردانم باید که
آنرا پوشیده داری که چون وقت آن درآید خدای تعالی آنرا بر همه
کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا
از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه
ناس در آن خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا
درین زودی مولد خواهد شد در تهامه کودکی که نام محمد باشد پدر
و مادر وی بمیرند و جد و عم کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا
برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وی گرداند دوستان
خود را بوی عزیز سازد و دشمنانرا بوی براندازد پس وی بمعاونت
آن دوستان از هر طرف که خواهد درآید و بر هر که خواهد بزند

ذخایر

ذخایر و نفایس را بتصرف خود درآرد آتشهای کفر بسبب وی فرو
میرد و هر کسی طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم
و مدحور گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل باشد یعنی میان
حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل
بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود
از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت
و گفت ای ملک این سر را روشنتر بگوی ابن ذی یزن سوگندان
عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب
عبد المطلب چون آن بشنید بسجده درافتاد ابن ذی یزن گفت
سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی
که آن کیست گفت بلی مرا پسری بود شایسته دختر وهب را
از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد ویرا محمد نام کردم پدر و مادر
وی هر دو وفات یافتند من و عم وی تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن
گفت هرچه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با
قوم یهودش مگذار که دشمن ویند اما حق تعالی ایشانرا بر وی ظفر
نخواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند اشکارا
مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که
شما را بسبب محمد بر ایشان ریاسی خواهد بود هلاک وی خواهند
و ایشان با فرزندان ایشان البته این خواهد کرد پس گفت اگر دانستمی
که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را
به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی و مکر معاونت وی

فاضل

بر بستی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی
مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان
و انصار وی از آنجا خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود
و اگر نه بر وی از آفات ترسیدمی حال ویرا اظهار کردمی و عرب را
مطیع و منقاد وی گردانیدمی ولیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو
تقصیری نخواهد بود بعد از ان هر یک از آن قوم را ده غلام و ده
کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی
پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر همه و گفت می باید که سال
دیگر بیایی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبد المطلب
همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید بانک عطای ملک مرا بیشتر
بود که آن نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا خواهد بود
اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدامست اظهار نکردی
و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان
بازی کرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در قدم
وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از ان بر عبد المطلب
بگذشتند دیدند که ویرا در کنار گرفته است پرسیدند که این
فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافظت کن که ما
هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است
و از آنجمله آنست که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود و اسقف
نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود و می گفت که ما
می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد

اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست صفت وی
چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم آنجا
رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم ویرا احتیاط
نمود گفت آن پیغمبر که می گفتم اینست این فرزند کیست عبد المطلب
گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر وی زنده
نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز وی آبستن
بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادر زاده
خود را محافظت نمایید می شنوید که در شان وی چه میگویند
و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب
در سایه کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام ویرا کسی بر آن
نشستی و پسران وی گرد آن نشستندی تا وی بیرون آمدی و بر آن
نشستی پس رسول صلی الله علیه و سلم کودک بود بیرون می آمد
و میخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب میگفت
دعوا ابنی فوالله ان لهُ شأناً عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هر جا خواهد
بنشیند که مر اورا کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که
روزی پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی
می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری مردم آید پس
روی با بوطالب که با عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی
یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است اورا نگاه
دار تا مکروهی بوی نرسد و اورا بر گردن خود نشاندی و طواف
کردی چون دانستی که او بتنها مکروه می دارد ویرا پیش ایشان

نزدی وچون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد
و ده سالگی وفات یافت ابو طالب بموجب وصیت پدر بتعهد
و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است واز الجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با ابو طالب
بود و آن وقت هشت ساله بود و ابو طالب ویرا بسیار دوست
میداشت و وقتی که عیال ابو طالب با یکدیگر یا تنها تنها طعام خوردندی
سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی
سیر شدندی پس ابو طالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام
دهد با ایشان گفتی باشید که محمد حاضر شود چون حاضر شدی و با
ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی از طعام نیز افزون
آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم
بیاشامیدی پس کاسهٔ شیر بعیال و فرزندان ابو طالب دادی
همه سیر شدندی و اگرچه آن کاسه را هریک تنها می توانستی آشامید
پس ابو طالب ویرا گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی واز الجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی و جمع
فرزندان ابو طالب را بحال خود بیاراستی همه را مویها درهم شکسته
بودی و مژگان برهم بسته و ویرا موی عنبرین و چشم جهان بین
بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه ناک واز الجمله آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابو طالب را
عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم
دشوار آمد با وی گفت عم من مرا اینجا باعتماد که میگذاری وچون

مادر

مادر و پدر مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابو طالب را رقتی پیدا شد
سوگند خورد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش ملامت
کردند که وی خرد سالست وطاقت سفر ندارد متردد شد و خواست
که ویرا بگذارد روزی رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنها میگریست
از وی پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم
خاموش شد گفت شاید که گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد
گفت آری ابو طالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو
اختیار نکنم ویرا با خود ببرد و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی
فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری و آنجا راهبی بود که ویرا بحیرا گویند
می خواندند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار بر وی گذشته بودند
و وی هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال زیرا که چون قافله نزدیک
رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که ابری سفید بر وی سایه
کرده بهر جا که میرود با وی میرود و چون در پای درختی نزول
کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز ببالای
سر وی میل کردند تا وی در سایهٔ آنها باشد چون بحیرا آن بدید
طعامی ساخت و قافله را طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند
و هیچکس از خرد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند
بحیرا هرچند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت می
باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی
بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را
بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر
شویم چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث
بطلب وی رفت و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت
بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد چون نزدیک مجلس رسید
بحیرا برخاست و بتعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و تیز تیز در وی
می نگریست و مشاهدهٔ نشانهائی که در کتب سالفه دانسته
بودی می نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا
با وی گفت ای کودک بلات و عزی که هرچه ترا بپرسم مرا خبر دهی
و در آن سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بلات و عزی بر من سوگند مده که پیش من هیچ چیز مغبوض ترا ز
لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هرچه بپرسم
ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه خواهی
بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال وی سوال کرد و رسول
صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات
وی دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که مهر نبوت را
مشاهده کند رسول صلی الله علیه وسلم کتف مبارک را
نمی گشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد
مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده
کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان با ابوطالب گفت این کودک
با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست
باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابوطالب گفت برادر زادهٔ منست

بحیرا گفت راست میگوئی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور
می شود ابوطالب گفت نی بحیرا گفت راست میگوئی بعد از آن
با ابوطالب گفت این برادر زادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود ویرا
زود بشهر خود برو ویرا از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این کودک عهد و
میثاق بسیارست ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از شما که
گرفته است بحیرا گفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه
السلام فرستاده است چون ابوطالب از آن سفر بمکه باز آمد دیگر
ویرا بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر
نرفتی و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در بیست
و پنج سالگی پیش از تزوج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام
بسفر شام بیرون رفت ببصری رسید در سایه درختی که نزدیک
نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره را می شناخت گفت
ای میسره این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت
مردی است از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این
درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی
هست که نه از درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست
سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیا ست
کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت
وی نمودمی و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر
بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافی

افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست میگویی
بلات وعزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
هرگز بلات وعزی سوگند نمی خورم وهیچ چیز را ازیشان دشمن تر
نمی دارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی
گفت بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد گفت والله که این همراه
تو پیغمبر خدای است وخاتم انبیاست میسره بموجب فرموده ذاهب
وآن شخص در اکرام واحترام وی افزود ودر مراقبه احوال وی
زیادت اهتمام نمود **وازانجمله آنست** که چون در مراجعت ازین سفر بمر
ظهران رسیدند ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسره گفت
که از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست میسره قبول
کرد چون ویرا روان می ساخت ابو جهل نزد آن قافله بود گفت ای
میسره وی خرد سال است مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست
میسره گفت اگر بسال خردست بعقل بزرگست ویرا روانه ساخت
چون مقداری برفت ویرا بر بالا شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون
رفت حق سبحانه وتعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا بگیر وبراه
راست درآر وسه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان
کرد واشارت باین معنی است قوله تعالی ووجدك ضالا فهدی
پس رسول صلی الله علیه وسلم در همان روز نامه میسره را بخدیجه
رسانید ودر همان روز بازگشت وچون بکاروان نزدیک رسید
ابو جهل ویرا بدید شادمان شد وگفت ای میسره سخن من نشنیدی
اینک محمد راه غلط کرده است وبازگشته ابو بکر رضی الله عنه

ومیسره هردو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید
ومکتوب خدیجه را رسانید میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که
تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابو جهل شرمنده شد گفت من این
نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه را بیک روز قطع کردن
محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد وموجب
زیادتی شرمندگی شد **ودیگری ازانجمله قس بن ساعدة الایادی است**
چون وفد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند ازیشان پرسید
که کدام یک از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما
همه اورا می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود
که گویا دی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتر سرخ موی نشسته بود و
خطبه میکرد ومواعظ ونصایح نیکو میگفت وبتوحید خدای تعالی
وایمان بوی دلالت میکرد وبیتی چند میخواند که زبان من بآن روان
نمی شود مردی برخاست وگفت یا رسول الله من آن ابیات را ازوی
شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که الشِعرُ كلامٌ فحَسَنُهُ حَسَنٌ وقبيحُه قبيحٌ پس
آن مرد گفت که ازوی شنیدم که میگفت **وازانجمله آنست**

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رأیت مواردا للموت لیس لها مصادر
ورأیت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صایر

بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت
کرداند امارات ایمان قس بن ساعده را مردی دیگر از میان

قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی برآمدم دیدم
که در وادی وحش و طیر بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصایی
بدست بر سر چشمه ایستاده و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم
گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه می باید اول ضعیف
آب خورد بعد از آن قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که من دیدم آنچه قوی بود از وحش و طیر باز می ایستاد
تا ضعیف آب میخورد و بیک جانب می رفت پس قوی آب میخورد
چون وحش و طیر از گرد وی دور شدند در پیش وی رفتم در میان دو قبر
ایستاده بود و نماز می گزارد گفتم این چه نماز است که میگذاری که
عرب این را نمی دانند گفت این نمازیست که از برای خدای آسمان
میگذارم من گفتم که آسمان را بغیر از لات و عزی خدایی هست بلرزید
و رنگ وی متغیر شد و گفت دور شو از من ان للسماء الها عظیم
الشان هو الذی خلقها فسویها و بالکوکب زینها و بالقمر المنیر
والشمس اشرقها بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را
درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من
اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده از موت بمن نیز برسد بعد از آن
گفت زود باشد که فرا رسد شما را حقی ازین جانب و اشارت بجانب
مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوی بن
غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا
ینفد فاجیبوه پس گفت اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول
کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه باوی بیعت کردمی

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پسندیده است آنچه گفتی قس بن ساعده
امتی بود خدای تعالی فردای قیامت ویرا تنها برخواهد انگیخت ه
در روایت دیگر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت
من شتری گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب درآمد
و من در موضعی هولناک بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که

یا ایها الراقد فی اللیل الاجم   قد بعث الله نبیا فی الحرم
من هاشم اهل الوفاء والکرم   یجلو دجنات الدیاجی والبهم

هر چند در جوانب و اطراف نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم

یا ایها الهاتف فی داجی الظلم   اهلا وسهلا بک من طیف الم
بین هداک الله فی لحن الکلم   ما الذی تدعو الیه یغتنم

ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ظهر النور و بعث الله محمد
بالحبور صاحب النجیب الاحمر والوجه الاغر والحاجب الاقمر
والطرف الاحور بعد از آن گفت

الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث   ولم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث
ارسل فینا احمد خیر نبی قد بعث   صلی علیه الله ما حج له رکب وحث

چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را فراموش کردم و روان
شدم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه
درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر سنگی می زند
و رجزی میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد
دیدم که آنجا چشمه آبیست و مسجدی است میان دو قبر و دو شیر
بزرگ آنجایند خود را بروی می مالند و بوی تبرک میجویند یکی از آن

هرد و بسوی چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد دیکری در عقب وی
برفت قس بن ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و
کفت چندان بایست که آنکه پیش از تو رفته است باز کردد
چون وی باز کشت دیکری رفت و آب خورد بعد ازان از وی پرسیدم
که این قبرها ازان کیست کفت من دو برادر داشتم که درین مکان
با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای
ایشانست من نیز انتظار می برم تا بایشان برسم ۵
و از آنجمله است قصهٔ زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو و ورقة بن نوفل سفر کردند
در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را
نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد براهبی دیکر
رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آیی کفت از خانه که ابراهیم علیه
السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده کفت
بطلب دین کفت باز کرد که آنچه تو می طلبی نزدیک آمده است که در
دیار تو ظاهر کردد و وی را اشعار بسیارست مشتمل بر توحید
و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از بعث رسول
صلی الله علیه و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید رضی الله عنه قال
سالت انا و عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عن
زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة امةً وحدهُ
و از آنجمله است قصهٔ عبد الکلال بن عوث الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله
عنه کوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم
نماز کزارده بودیم روی مبارک بما کرد ناکاه دید که اعرابی

شتر سوار با عمامهٔ سیاه شمشیر حمایل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود ی
می آید فرمود که می بینید آنچه من می بینم کفتیم تو داناتری یا رسول الله
فرمود که اعرابی از ذروهٔ کوه فرو می آید نزدیک است که عبد الله
خفاق باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرده بود
که آن اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود را بخوابانید و آستین افشان
و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و تحیت نبوت کفت
رسول صلی الله علیه و سلم کفت لا فض الله فاک و لا اذل ایاک بس وی
اذن کلام خواست اذن یافت کفت یا رسول الله با نفری از قوم
خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب می رفتیم و بنور ماه راه
را بیرون می بردیم ناکاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده
بودیم همانجا فرود آمدیم هنوز قرار نکرفته بودیم که غلغله و ولوله
برآمد از آواز شتران و کوسفندان و صهیل اسبان و فریاد زنان و
کریهٔ کودکان و بانک سکان ناکاه هاتفی آواز داد که یا رکب
الیمامه والله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور کرده است
که بتها را می شکند و دینهای باطل را معطل می کرداند نیکبخت آن
کسی است که متابعت وی میکند و بدبخت آنکه در مخالفت
وی می کوشد ما کفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی کفت
تکلان جنی ام از وی پرسیدیم که این آواز ها چه بود کفت نفری
از جنیان اند که به پیغمبری که از قریش مبعوث شده است ایمان
آورده اند بعد ازان کلام منقطع شد چون بامداد کردیم
و به بیابان در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید

هرا هانرا کفتم شما باشید تا ببینم که آن کیست برجنیبی که داشتم سوار
شدم و شمشیر حمایل کردم وبجانب وی رفتم پیری دیدم اکبر
سن کوژ پشت شده و زمین را میکند جون آواز پای مرا بشنید
سر بالا کرد وازوی هیبتی برمن مستولی شد بآیات قرآنی تعوذ کردم
وبر تو صلوات بسیار فرستادم پس کفتم یرحمك الله ما جماعت مسافرانیم
که راه کم کرده ایم مارا پناهی ده یا شرابی که دفع تشنکی کنیم یا راهی
بنمای کفت من نه خانه دارم ونه خیمه که شمارا پناه دهم ونه شیر ونه
آب که شمارا سیراب سازم اما انك راه پیش شماست بر فلان درغاله
کوه بیرون روید پس کفتم تو کیستی کفت من عبد کلال بن یغوث
الحمیری کفتم حال قوم تو جه شد کفت اکنون سیصد سال است که از
ایشان خبری ندارم در قبیله بنی مازن فرود آمده ام ودرمیان ایشان
پیری است که میکوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا
خبر داده است که قوم عاد را درین وادی جوی آب بوده است که
مسدود شده است واکنون سیصد سال است که زمین می کنم وآنرا
واز آن هیج نشان نیافته ام اما سه لوح یافته ام وبرآنجا جیزها
نوشته تو خط می توانی خواند کفتم بیار یک لوح بمن داد برآنجا در مذمت
قوم عاد دو بیت نوشته وبر لوح دوم در مذمت قوم صالح وعقر
ناقه دو بیت دیکر نوشته وبر لوح سیم مثل آن بعد ازان دست
مرا بکرفت ومرا بجایی برد سریری از زر سرخ نهاده وبرآنجا شخصی
بپشت افتاده وبرمیان دو جشم وی نبشته که منم شداد بن عاد
صاحب ارم ذات العماد هزار سال زیستم وهزار شهر بنا کردم

وباهزار

وباهزار دختر بکر صحبت داشتم ومالک هزار قنطار شدم وهزار لشکر
بشکستم وسلطنت شرق وغرب برمن قرار کرفت نه دنیا برمن
قرار کرفت وباقی ماند ونه من بردنیا باقی ماندم باید که بعد
ازمن هیجکس بدنیا مغرور نکردد بعد ازان دست مرا کرفت
وبجایی دیکر برد آنجا سریری دیدم از نقره نهاده وبربالای آن جاریه
بر پشت افتاده وبر پیشانی وی نوشته که منم صنعه دختر شداد
بن عاد هرکه برما در آید می باید که بجشم اعتبار درما نظر کند
بعد ازان مرا بجانب سنکی برد واز زیر آن صحیفه بیرون آورد وکفت
این دلجوان در آنجا نوشته بود که اذا ظهر النبی الأمی على الجبل
الاحمر یدعوا الى العزیز الاکبر فلیس البلاد لمن خالفه ببلاد
ولا یؤویه جبل والاواد حروجه من ارض تهامه کانه بدر تجلی على
غمامه ان قال صُدِّق وان سَکَتَ وَفَى یذل لهُ الملوک ویضع
له الشکوک بعد ازان خواست که باز کردد بوی در آویختم وکفتم بحق
آن کس که میان من وتو جمع کرد که بکوی که طعام وشراب تو از کجاست
کفت طعام من کیاه این بشتهاست وآب من باران بعد ازان وی را
وداع کردم وبرفتم ودو سال در حضرموت بماندم جون در وقت
مراجعت بآنجا رسیدم زمینی دیدم سبز وخرم وجوی آب روان
وآنجا قبری نهاده وجمعی زنان کرد آن در آمده پرسیدم که حال عبد
کلال بن یغوث جه شد کفتند مرد واین قبر وی است فرود
آمدم وزیارت وی کردم بالا سنکی دیدم بروی نوشته
ما زلت احفر بیر عاد جاهدا   حتى بلغت الفقر بعد ایاس

وکشف عن ما کان مذاقه عسل مصفی لذة للناس
وقضیت نحبی بعد ذاک ولم اتم وجفان خوالی و قل مواس
و ثوبت بین جنادل وصفایح اکل التراب محاسنی والراس
جون این بکفت رسول صلی الله علیه وسلم بکریست وکفت رحم الله
عبد کلال بن یعوث بن سرج یحشر یوم القیمة امة واحدة رکن
ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است
واز الجمله است قصه ورقه بن نوفل جون ایام وحی ونزول جبرئیل
علیه السلام نزدیک رسید کاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه
بیرون آمدی برهر سنکی که بکذشتی از آن سنک آواز آمدی که السلام علیک
یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بهر طرف نکاه کردی هیچکس
ندیدی ودر صحیح بخاری مذکورست که ابتداء کار رسول صلی الله
علیه وسلم خوابهای راست بود که هرجه دیدی همجون روشنایی
صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست میداشت وشبهای
بسیار در غار حرا بعبادت بسر بردی وجون سوی خدیجه رضی الله
عنها باز کشتی زاد جند روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراه
وی روان کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد
جادر شبی از دیباج در دست رسول را صلی الله علیه وسلم
کفت بخوان رسول صلی الله علیه وسلم کفته است من کفتم من
خواننده نیستم آن جادر شب را برسر من انداخت وجنان سر
وروی مرا فرو کرفت که بنداشتم هنکام مردن است بس
آن جادر شب از سر من باز کرفت وکفت بخوان من کفتم من خواننده

نیستم دیکر بار آن جادر شب را برسر من انداخت وبدستور نخستین
با من معامله باز بکشاد وکفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد وآنجه از وی شنیده بودم در دل
خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر وجنون نسبت کنند
وهیچکس جون مجنون وشاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از
سر کوه بلند بیندازم بکوهی بر آمدم در آن اثنا از جانب آسمان آواز
شنیدم که ای محمد تو رسول خدایی ومن جبرئیلم نظر بجانب آسمان
کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق
آسمان نهاده ومیکوید که ای محمد تو رسول خدایی ومن جبرئیلم
بس در میانه راه بایستادم واز خاطر انداختن خود از سر کوه
باز آمدم وبهر طرف از اطراف آسمان که روی می تافتم آن صورت را
در برابر خودی یافتم تا غاز شام بدین حال در مقام حیرت بودم
ودرین وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده
بود جون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شد من
بسوی خدیجه باز کشتم دهشت زده ولرزه بر اعضا افتاده تکیه
بر زانوی او کردم وواقعهٔ خود را با وی در میان نهادم وکفتم
می ترسم که ناکاه کاهنی شوم خدیجه کفت معاذ الله که حضرت
حق سبحانه وتعالی در حق تو جز خیر خواهد امید میدارم که تو
بیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه برخاست وبسوی ورقة
بن نوفل که ابن عم خدیجه وقاری کتب سالفه بود رفت

و احوال رسول صلی الله علیه و سلم با وی بگفت ورقه گفت بحق خدایی
که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر این کلام صادقی
محمد پیغمبر این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می
آمد بوی خواهد آمد بعد از ان ورقه رسول را صلی الله علیه و سلم
در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده
چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر
احکام الهی بتو خواهد آورد چنانک بموسی علیه السلام آورد
و تو پیغمبر این امتی و بتو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن
تو بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر
عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و جان بیاری دادن
تو برخاستمی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه
و سلم داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان خاطر بخانه خدیجه
رضی الله عنها باز رفت **و از آنجمله است قصه اکثم بن صیفی**
چون خبر مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست
که پیش رسول آید صلی الله علیه و سلم آید قوم وی گفتند که تو بزرگ
قوم مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله
علیه و سلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند
چون آن دو کس باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم
خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت گیرد بر دیگران که بهتر
آن کس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن باندک مدتی
وفات کرد **و از آنجمله است قصه امیة بن ابی الصلت**

ابو سفیان گفته است که امیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار
احوال و اخلاق عتبة بن ربیعه میکرد و من جواب میگفتم او وی استحسان
میکرد چون از سن وی پرسید گفتم بکبر سن رسیده است
گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را بیفزوده است
مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر این را بگویم ما در کتب
خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم
که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از
بنی عبد مناف خواهد بود هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را
صالح این امر نیافتم مگر عتبة بن ربیعه را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است
دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است و مبعوث
نگشته چون از این سخن روزگاری بر آمد و رسول صلی الله علیه و سلم
مبعوث شد با سم تجارت بجانب یمن می رفتم و با امیة بن ابی الصلت
بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری که انتظار می بردی مبعوث شده است
گفت بدان که وی حق است و راست میگوید متابعت وی
کن گفتم تو چرا متابعت وی نمی کنی گفت از زنان قبیلهٔ خود
شرم میدارم که همیشه با ایشان می گفتم که آن پیغمبر من خواهم بود و
اکنون مرا ببینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و گویا
که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن
تو کرده اند همچنانکه در گردن بزغاله کنند و پیش وی آورند و بر تو حکم
کند بهر چه می خواهد **و از آنجمله است** که وی پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتداء خلقت آسمانها

وزمینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن
بر مدح رسول صلی الله علیه وسلم کرده رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا در ان تصدیق کرده و سورهٔ طه بروی خواند امیه گفت
من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دارم نی که نمی خواهم
مشورت ایشان هیچ کار نکنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ویحک بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز
می گردم و شتر خود را سوار شد و بتعجیل تمام بشام متوجه شد
تا بکلیسیایی که جمعی راهبان بعبادت مشغول می بودند رسید و صورت
حال را باز گفت یکی از ایشان گفت این کس را که می گویی ببینی می شناسی
گفت آری ویرا خانهٔ بود که بر دیوارهای وی صور انبیا را علیهم السلام
تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه درون برد و یک یک صورت را
بروی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه وسلم رسید امیه
گفت این وی است راهب گفت ویحک زود تر بر گرد و بوی ایمان آور
که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بحجاز
رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته شده
بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتگان
بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند گاه آنجا بود ناگاه در
میان روز در خواب شد و خواهری پیش وی بود دید که سقف خانه
شکافته شد و دو مرغ سفید فرو آمدند و یکی ازان دو بر شکم وی
نشست و جامه ویرا از شکم وی دور کرد آن دیگری گفت وی شنیده است
گفت نی گفت ابعده الله جامه ویرا بر شکم وی راست کرد هر دو

برفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی ویرا بیدار ساخت و آنرا
با وی بگفت گفت من خیری خواسته بودند از من گردانیده شد
بعد ازان بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی
زبان مرغان می دانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود
ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا
چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگوید راست آید من چندان
نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب
دادن استعجال نمودند چون دور بآن کس رسید که پهلوی امیه نشسته
بود امیه بر زمین افتاد جامهٔ ویرا بروی پوشیدند چون بعد ازان
جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد بعد از مردن
این دو بیت بر زبان وی گذشت

کل عیش و ان تطاول دهرا   صایر مرة الی ان یزولا
لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی   فی قلال الجبال ارعی الوعولا

و ازانجمله است قصهٔ عنکلان ابی العوالم الحمیری عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه
وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عنکلان ابی العوالم فرود آمدم
و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود و هرگاه
که بیمن می رفتم بروی بعوی فرود می آمدم هر بار از من می پرسید
که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی باشد
و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی
چون این بار بروی فرود آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود و گوش

وی کران کشتة بود فرزندان وی ~~فرزندان~~ همه جمع آمدند
ووی را باز نشاندند مرا کفت نسب خود بیان کن کفتم انا
عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره کفت همین
بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد ان تجارت
خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه کذشته ویرا از همه
خلق برکزید و کتابی بروی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی
می کند و باسلام میخواند بحق می فرماید و از باطل باز می دارد کفتم وی از
کدام قبیله است کفت از بنی هاشم و شما اخوال وی اید ای عبد الرحمن
سبک باش و زود باز کرد و بوی موافقت کن و ویرا است کوی دار
و مددکاری نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از
جملهٔ آن ابیات است این سه بیت

اشهد بالله ذی المعالی — و فالق اللیل بالصباح
اشهد بالله رب موسی — انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک — یدعو البرایا الی الصلاح

بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم
جون بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن
حمیری را باوی کفتم کفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را برسالت
بخلق فرستاده است پیش وی رو رسول صلی الله علیه وسلم در خانه
خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در آمدم
جون مرا بدید بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی امید خیر
میدارم کفتم آن کدامست ای محمد فرمود که حمل هدیه کرده

یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا بدان که آن حمیری از خواص مومنان است
من اسلام آوردم و شهادت کفتم و شعر حمیری را بروی خواندم و آن سخنی
که کفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمن بی و مصدق بی و ما شهد
زمانی اولیک حقًا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه
در بیان این قصه بیتی چند ست که در کتب مبسوطه مذکورست
و از آنجمله است قصه سجع جنی ابن مسعود رضی الله عنه کفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع
بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند
رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و کفت ای معشر قریش
بکویید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابوجهل کفت می خواهی که امروز محمد را
خجل سازم ابوجهل سوکند بروی داد که البته چنان کن ولید
آن صنم را بر کردن خود کرفت و روی بر رسول صلی الله علیه وسلم کرد
و کفت ای محمد تو می کویی که خدای من نزدیکترست بمن از حبل الورید
اینک خدای من بر کردن منست خدای تو کجاست تا ببینم بعد از آن
ولید آن صنم را بجای نهاد و قریش ویرا سجده کردند و مناجات
در کرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را مددکاری کن بر قتل محمد ناکاه
از درون آن صنم آواز بر آمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه
وسلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن کرفت رسول صلی الله علیه
باز کشت ابن مسعود رضی الله عنه کفته است که من نیز در عقب
رسول صلی الله علیه وسلم باز کشتم و کفتم فداک ابی و امی یا رسول الله
شنیدی که آن صنم جه کفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانی است

که بیرون اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ شیطانی
زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی ویرا زود هلاک
کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم
نشسته بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد ما کلام
ویرا می شنیدیم و ویرا نمی دیدیم رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که از اهل
آسمانی گفت نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده
گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدایرا
مذمت کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک
بصفا یافتم بشمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی رهانیدم یا رسول الله
فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه با
شادمان شوی رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که نام تو چیست
گفت سمحج رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که می خواهم که ترا نامی بهتر
ازین نهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد
از آن برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید هرگز بر ما شبی از آن درازتر
نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه و سلم بصفا
بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم
بمیان ایشان در آمد و فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش
برخاستند و پیش آن صنم بسجده در افتادند و تضرع در گرفتند
و رسول صلی الله علیه و سلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی
خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که
انا عبد الله وابن الصبغا   انا قتلت ذا الفجور مسعرا   سفهه نبیّنا المطهرا

چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را ناسزا گفتند و گفتند هیچ
خدایرا پیش از تو بر صفا نیز نشنیدیم سخن محمد در تو اثر کرده دی
روز ویرا مذمت کردی امروز مدحت میگویی پس ویرا برداشتند
و بر زمین زدند و بشکستند پس روی بر رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند و دستها بوی دراز کردند و جبین مبارک ویرا خون آلود
کردند ناگاه پیری پیدا شد عصایی سنان دار در دست گفت
ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا بنزدیک وی رسانید
تا این عصا را بر شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا
خشک شد و رسول صلی الله علیه و سلم از شر آن ملعونان برست
و از آنجمله است قصه اسقف اسکندریه مغیرة بن شعبه رضی الله عنه
گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه و سلم با طایفه از تجار
از طایف باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود بانواع عبادات مشغول مردمان
بیماران خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای وی می کردند
از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است گفت یکی
مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمان اندک بود
نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید و نه سیاه و در چشمان وی
سرخی بود و موی سر فرو گذاشته بود و شمشیر حمایل کرده و هر که پیش آید
باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای
وی کنند و ویرا از فرزندان و مادر و پدر خود دوستتر دارند و از زمین
قرظ بیرون آید و از حرمی بحرمی رحلت کند و هجرت وی بزمینی باشد شوره
که گیاه نروید و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام معجزه

رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی گفت
آزار بر میان بند و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود وی مبعوث
بکافهٔ ناس باشد و همه روی زمین ویرا مسجد بود و چون آب نیابد تیمم
کند و نماز بگزارد مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن که در اسکندریه
بهر کنیسه در آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم
سوال کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش
رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم
خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند
روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم
واز الجمله آنست ایمان عمر بن الخطاب امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل و شیبه نشسته بودم ناگاه
ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدایان
شمارا دشنام می دهد و شمارا بسفاهت و نادانی نسبت میکند و میگوید
پدران شما در دوزخ اند و همچون خران در آتش دوزخ بروی در می افتند
هر کس که محمد را بکشد ویرا صد اشتر سرخ موی می دهم و صد
اشتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه
می گویی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند
بلات و عزی که من این کار را میکنم ابو جهل دست مرا گرفت و بخانه
کعبه در آورد و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین
اصنام ایشان بود هر وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاحی
پیش می گرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت میکردند و برا

گواه می گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه وسلم
می طلبیدم تا ناگاه بجایی رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا
بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله آوازآمد
که خوش کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی باواز بلند و زبانی
فصیح خلق را بآن خواند که گواهی دهند بآنکه خدای یکی است و محمد رسول او
با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا می خواهند بعد از آن برمه گوسفند
بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون
گوساله می آمد میگوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن
غیر من باشد چون از آنجا در گذشتم بصنمی رسیدم که ویرا ضماد می گفتند
اندرون وی هاتفی آواز داد و گفت

تُرِكَ الضِّمادُ وكانَ يعبد وَحْدَهُ	بعدَ الصَّلوةِ على النبي محمد
اِنَّ الذي وَرِثَ النبوة والهُدَى	بعدَ ابن مريم من قُرَيْشٍ مُهْتَدي
سَيَقُولُ من عَبَدَ الضِّمادَ ومِثْلَهُ	لَيْتَ الضِّمادَ ومثله لم يعبد
فاصبر با حَفْصٍ فانك امْرُؤٌ	ياتيك عز غير عز بني عدي
لا تَعْجَلن فانتَ ناصرُ دِينه	حقًّا يقينًا باللسّان وباليد

آن زمان بیقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خواهر خود
آمدم خباب بن الارت رضی الله آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید
چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب
رضی الله عنه گفت ویحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم
و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم گفتند که
در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه

بیرون آمد جون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانک بر من زد و وی مردی
مهیب بود من نیز بانک بروی زدم بس رسول صلی الله علیه وسلم
جون مرا دید سر مراد دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب
شد ای عمر اسلام آور من کفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی بآن مسرور شدند وان روز
من جهلم تن شدم از مسلمانان واین آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک
الله ومن اتبعک من المومنین من کفتم یا رسول الله بیرون آی سوکند
بخدای تعالی که دیکر هرکز مشرکان بر ما غالب نمی شوند بس بیرون آییم
وتکبیر کفتیم جنانک مشرکان نیز شنیدند ورسول صلی الله علیه وسلم
طواف خانه کرد بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله می
کردم تا خدای تعالی دین خود را غالب کردانید **واز آنجمله آنست**
که سفیان هذلی رضی الله عنه کفته است که با کاروانی در راه شام
می رفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناکاه دیدیم
که سواری در میان زمین واسمان ایستاده ومیکوید ای خواب کنندکان
برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و
جنیان همه مردود ومطرود شدند ما بترسیدیم با وجود انک
همه دلیران بودیم جون بخانهای خود باز رسیدیم شنیدم که در مکه
اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب بیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد **واز آنجمله آنست** که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه
کفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب
دیدم که از کعبه نوری ساطع شد جنانکه کوههای یثرب را دیدم

شنیدم

وشنیدم که از آن نور آواز آمد که انقشعت الظلماء وسطع الضیاء
وبعث خاتم الانبیا بعد از ان نوری دیکر ظاهر شد جنانک قصور
حیره ومداین را دیدم واز ان نور آواز آمد که ظهر الاسلام وکسرت
الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود کفتم
والله که در میانه قریش امری حادث خواهد شد جون ببلاد خود
رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
بیش وی آمدم و ویرا از آنجه دیده بودم خبر کردم واسلام آوردم
واز آنجمله است قصهٔ ابو جهل مردی از اباله بمکه آمد وجهار
بای خود با بوجهل فروخت وابوجهل در اداء ثمن تاخیر میکرد روزی
آن ابالی بمجلس قریش آمد وکفت من مردی غریبم وابوجهل
از من جیزی خریده است وثمن آن نمی دهد کیست که حق من
بستاند رسول صلی الله علیه وسلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش
از برای استهزا ابالی را بوی نشان دادند که آن مرد را بکوی که مهم
ترا کفایت کند بیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وقصه خود
باز کفت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست وکفت بیا تا حق
ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده
احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانه
ابوجهل زد کفت کیست رسول صلی الله علیه وسلم کفت محمد بن
عبد الله بیرون آی ابوجهل فی الحال در بکشاد رنک روی او متغیر
شده ولرزه بر اعضای وی افتاده کفت حق ویرا بده کفت
بدهم رسول صلی الله علیه وسلم کفت از اینجا نمی روم تا حق وی

آمد

ندهی ابوجهل زود بخانه درآمد وحق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود
رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد باز بمجلس قریش آمد وزبان
بشکرگزاری رسول صلی الله علیه وسلم بگشاد وگفت خدای
خیر دهاد محمد را که حق مرا ازان ظالم بستند بعد ازان آن دو کس آمدند
وقصه باز گفتند ابوجهل درعقب ایشان رسید وگفت درآن حالت
که حلقه بردر زد دل من ازجای برفت بیرون آمدم بربالای سروی شتر
نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای
حق آن مرد توقف میکردم سرا زتن من برمی داشت قوم گفتند این نیز
از سحرهای محمدست **واز انجمله آنست** که مردی از بنی اسد سه
شتر آورد که بفروشد ابوجهل ازوی خریداری کرد وثمن نداد
رسول صلی الله علیه وسلم درمسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی
حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که آن
شتران تو کجاست گفت دربازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست
وبازار آمد وشتران ویرا برضای وی بخرید ودو اشتررا بفروخت وادای
ثمن هرسه شتر کرد واشتر دیگررا بفروخت وبرارامل بنی عبدالمطلب
قسمت کرد وابوجهل درناحیت بازار نشسته بود ومجال دم زدن
نداشت بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم روی با ابوجهل کرد
وگفت ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی واگرنه بتو لاحق شود آنچه مکروه
تر ازان نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد بعض مشرکان ابوجهل را
گفتند دردست محمد خوار شدی ای ابوالحکم مگر متابعت دین او
کردی یا خوفی برتو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم

کرد اما مردی چند بردست راست وی دیدم ومردی چند بردست
جب وی که دردست نیزها داشتند وبرمن حمله می کردند
اگر انقیاد محمد نمی کردم مرا هلاک می کردند گفتند این نیز از سحرهای
محمدست **واز انجمله است قصهٔ زنیره** رضی الله عنها وی کنیزکی بود رومیه
چون اسلام آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات وعزی است
زنیره گفت لات وعزی ازعبادت کننده وناکننده آگاه
نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری دارم که بربیناساختن
من قادرست همان شب خدای تعالی چشم ویرا بینا ساخت اما
کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمدست **واز انجمله است
قصهٔ عتبة ابی لهب** خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها
درحال حیات بخواهرزادهٔ خود ابوالعاص داده بود ورسول صلی الله
علیه وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی لهب چون میان
رسول صلی الله علیه وسلم وقریش خصومت بالا گرفت دامادان
رسول را صلی الله علیه گفتند شما دختران محمد را خواستگاری کردید
وباری ازدل وی برداشتید انها بوی رد کنید تا دربخ افتد هرکدام
از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابوالعاص گفت من از
زوجهٔ خود مفارقت نمی کنم وهیچ زنی از قریش را باوی برابر نمی دانم
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا ثنا گفت درین کار وعتبه گفت
اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم
دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه
وسلم ننشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وسلم امد وگفت این

داماد تو لا یومن بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب
دهان نامبارک خود بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخت
و دختر رسول را صلی الله علیه وسلم رد کرد و سخنان ناخوش
گفت و باز گشت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب
حاضر بود عتبه را گفت ای برادرزاده من بچه حیله ازین دعا توانی
رست و بعضی گویند که غمگین شد و با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای برادرزاده من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر
آمد و آنرا با وی بگفت اندوهگین شد بعد از آن هردو باسم تجارت
عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشانرا
گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابو لهب همراهانرا
گفت مرا مدد کاری کنید که از دعای محمد ایمن بنشینم جمیع بارها را
بر یکدیگر نهادند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد
وی بخفتند نیم شب بود که شیری آمد و هریک را از ایشان
ببویید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید
عتبه فریاد بر آورد و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت
رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است
و از آنجمله است قصه نجاشی دوم بار که اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد بودند
و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله
عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت
کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت

خدای

خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر
فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را
و عبد الله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی امرای وی
فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا رسانیدند و
با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد
خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان
ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا همراه ما بمکه باز گرداند
بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک باز نمایید تا ما مددکاری کنیم
آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند
بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان به می شناسند بایشان
می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بمجرد این سخن
بایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست
ایشانرا بطلبم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه
باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا بایشان سپارم و اگر بر خلاف
این باشد رعایت جانب ایشان نماییم و از تعرض این دو تن
نگاه داریم ام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی
اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود
پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم طلب
کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا
حاضر آمدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند
و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص

فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت
که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار می کردیم و انواع
کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل
خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب
موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای
تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پرستش شرک نیاریم و اقامت صلوات
کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای خود وفا نماییم و
در ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان
آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بعداوت برخاستند و
انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند
دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست
تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه
بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص
چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد
و اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس
نجاشی گفت والله که این نور هم از آن مشکوة است که نور موسی
بود و سرچشمه هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت
والله که من ایشان را بشما نسپارم چون از پیش نجاشی بیرون
آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد آرم که همه
از بنیاد بر افتند و عبدالله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن که هر چند
مخالفت ما کرده اند ما خویشی و صلهٔ رحم در میان هست

عمرو

عمرو نشنید و بنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده می خوانند
نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم باز طلبید و از ایشان
پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویید جعفر رضی الله
عنه گفت همان میگوییم که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی
کلمة الله است و روح او که بمریم القا کرده است نجاشی
آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند
بآن خدای که جز وی سوگند روا نیست که عیسی نیز همین
میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و هیچکس متعرض شما
نشود بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را باز گردانید
که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و خجل
مردود الهدایا و مبغوض البرایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب
رضی الله عنهم بخوشترین حالی در آن دیار اقامت نمودند ٥
و از آن جمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند
و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در مقام ابرهیم
نشسته یافتند و پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت تویی که گمان می بری که رسول خدایی
گفت آری طابور گفت خلق را بچه می خوانی گفت بخدایی که او را
هیچ شریکی نیست بعد از آن قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند
چندانکه محاسن ایشان تر شد طابور گفت گواهی می دهم که خدای
یکی است و تو رسول اویی و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی دادند
و تصدیق کردند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم

برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش با ایشان کفتند
خدای نومید کرد اند کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است
شما آمده اید تا خبر این مرد بر هید عقل شما اینست که جون در مجلس
وی بنشستید از دین خود بر کشتید و هرچه کفت تصدیق وی کردید
مدت دو سال است که این دعوی میکند هیچکس از ما بوی نکرویده است
مکر کودکی بی عقل واری و کدایی بی سر و پای اساقفه کفتند سلامتی
بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی کردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما
روشن شده است سر نمی تابیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت
اموختند و بزیور اسلام آراسته بولایت خود باز کشتند
و از آنجمله آنست که جون رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم
از بعثت قصه معراج را با قریش باز کفت و در آنجا مذکور شد که
در آن شب بمسجد اقصی رسیده است جنانجه نص قرآن بآن
ناطق است و قریش می دانستند که وی هرکز آنرا ندیده و آنجا نرسیده
از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام
زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند
جواب آن از سر مشاهده باز کفت و کاروانی بشام فرستاده
بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم کفت کاروان
در راه است و فرمود که در وقت کذشتن ما فلان کس بر سر شتر نشسته
بود سر ها یافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه
فلان کس آب خوردم و فلان کس جیزی کم کرده بود جون ما
رسیدیم کم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما

رمیدند و متفرق کشتند اکر کاروانیان در طلب آنها روزکار
نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن
اخبار تعجب نمودند و منتظری بودند جون وقت موعد رسید
قریش دو کروه شدند کروهی جشم بر آفتاب داشتند و
کروهی نظر بر راه کاروان ناکاه از یک کروه فریاد برآمد که
اینک کاروان رسید و کروهی دیکر بانک کردند که اینک آفتاب
برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب
و رمیدن اشتران و یافتن کم کرده استفسار کردند همه بران
نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود
آن قفلهایی که بر دلهای ایشان بود کشاده نشد بلکه در عناد و استکبار
می افزودند و در جحود و انکار مبالغه می نمودند و از آنجمله آنست
که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش
کفت ما در کار این مرد معذور کشتیم والله که اکر بعد الیوم
ببینم که بدستور کذشته بنماز قیام نماید سنکی بکیرم و سر او را بکوبم
تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت دست از مدد
کاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید همه سوکندان
غلیظ خوردند که ای ابو الحکم هرکز دست از تو باز نداریم و ترا
بدشمنان نسپاریم جون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم
بنمازکاه خود آمد آن لعین سنکی بدست کرفته در عقب وی
روان شد جون رسول صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد
و وی نزدیک رسید رنک روی نامبارکش متغیر کشت و کریزان

باز پس آمد گفتند چه شد ای ابو الحکم گفت والله که از جانب وی
اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز بلندی کوهان
وی کوهان ندیده ام و به درشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده
اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا هلاک کردی و رسول صلی الله علیه
و سلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی اگر نزدیک بان
شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر کرده
بود و از آنجمله آنست که روزی دیگر آن ملعون با قریش گفت که
هرگز محمد پیش شما روی خود را خاک آلود میکند یعنی نماز میگذارد گفتند
آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند میخورند که اگر من ویرا
چنان بینم هر آینه گردن ویرا بپای خود بکوبم گفتند انک آنجا نماز
میگزارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده بقفا باز گشت و
بدست چیزی از روی خود دور میکرد ویرا گفتند ای ابو الحکم چه
حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدای
تعالی این آیت فرستاد که اَرَاَیْتَ الَّذِی یَنْهٰی عَبْدًا اِذَا صَلّٰی الی
آخر السوره و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی
کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بنور نبوت
دانست فرمود که همچنین باش بر همانجای ویرا رعشه گرفت
و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آنجمله آنست که روزی رای قریش
بران قرار گرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند و از
احوال رسول صلی الله علیه و سلم استخبار نمودند چون احبار

یهود اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند و دانستند که نعت
می خواندند گفتند ویرا از سه چیز سوال کنید یکی قصهٔ اصحاب کهف
و دیگر قصه ذو القرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر ازین سه سوال
جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید
و اگر نگوید بدانید که وی دروغ گوی است هر چه خواهید باوی
بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت فردا شما را خبر دهم و ان شاء الله نگفت ده روز وحی منقطع
شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و سلم
بغایت دشوار آمد بعد ازان جبرئیل آمد و سوره الکهف
آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه
و سلم آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و همان
طریقهٔ کفر و جحود می ورزیدند و از آنجمله آنست که اسود بن عبد المطلب
و عاص بن الوایل و ابن الطلاطله و ولید بن المغیره در سخریه و استهزا
با آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمبالغه بسیار می نمودند روزی
جبرئیل آمد و در پهلوی وی صلی الله علیه و سلم بایستاد و این
جماعت در طواف بیت بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بگذشت
جبرئیل بزخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندمل
گشته اشارت کرد خون ازان روان گشت و بر آن هلاک شد
بعد ازان عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که
روزی خاری در آنجا خلیده جبرئیل علیه السلام در آن نگاه
کرد آن زخم تازه شد و همان هلاک گشت بعد ازان ابن

طلاطله كه گذشت اشارت بسر او كرد ريم ازان روان شد و بهمان
بمرد حق سبحانه در شان ايشان اين آيت فرستاد كه انا كفيناك
المستهزئين يعنى ما كار اهل استهزا را ازبراي تو كفايت كرديم
وازانجمله آنست كه روزى رسول صلى الله عليه وسلم از خوف قريش
بيرون آمد از دور سياهى ديد جون نزديك رسيد كله شتران بود
درميان آن شتران درآمد وبنشست شتران رم كردند
ابو ثروان كه برسر آن شتران بود كرد شتران برآمد هيج نديد بميان
شتران درآمد رسول را صلى الله عليه وسلم ديد گفت كيستى تو
كه شتران مرا برما نيدى فرمود كه مترس آمدم كه درميان شتران
تو آرام كيرم باز گفت تو جه كسى رسول صلى الله عليه
وسلم فرمود كه مترس مردى ام كه خواستم ساعتى بشتران تو انس
كيرم ابو ثروان گفت ترا آن مرد مى بينم كه ميكويند دعوى بيغمبرى
مى كند رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ميخوانم ترا بشهادت
ان لا اله الا الله وان محمد عبده ورسوله ابو ثروان گفت ازميان
شتران من بيرون رو كه فلاح نيابند شترانى كه درميان ايشان
باشى ورسول را صلى الله عليه وسلم ازميان شتران بيرون
كرد رسول صلى الله عليه وسلم ويرا دعاى بد كرد اطل بقاه
وشقاه بيرى كهن سال شد وآرزوى مرگ مى برد ويرا گفتندى
بينم ترا مكر آنكه هلاك شده بجهت دعايى كه رسول صلى الله
عليه وسلم بر تو كرده است گفت كلا كه هلاك شده ام
جون اسلام ظاهر شد بيش رسول صلى الله عليه وسلم آمدم و

ايمان

ايمان آوردم ومراد عاى خير كرد واستغفار كرد وليكن دعاى
اوّل سبقت گرفته است وازانجمله آنست كه روزى اهل مكه آزار
بسيار برسول صلى الله عليه وسلم رسانيدند وروى مبارك
ويرا خون آلود ساختند جايى بنشسته اند وهمچنين جبرئيل عليه
السلام بوى آمد وبدرختى از درختان وادى نظر كرد وگفت
فلان درخت را بخوان رسول صلى الله عليه وسلم آن درخت را
بخواند آن درخت روان شد ومى آمد تا بيش رسول صلى الله
عليه وسلم بيستاد پس ويرا گفت باز گرد باز گشت تا بمكان
خود رسيد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه همين پسنده است
مرا وازانجمله آنست كه جون قريش بجهت حمايت ابو طالب از
معارضه ومجادلهٔ رسول صلى الله عليه وسلم عاجز آمدند مجمعى
ساختند وعهد نامه نوشتند وبنام خداى در آنجا كه ديگر با بنى | سوكند خوردند
هاشم وبنى عبد المطلب مراعات صله رحم نكنند ودختر بايشان
ندهند ونخواهند وبا ايشان بيع وشرا نكنند وسخن نگويند وآن
عهد نامه را درحرير بيجيدند ودرموم گرفتند ومهرهاى
خود بران نهادند ودر كعبه بياويختند جون ابو طالب آنرا شنيد
با همه بنى هاشم وبنى عبد المطلب جز ابو لهب بشعبى كه مخصوص
ايشان بود درميان دو كوه وآنجا خانها داشتند درآمدند
ومدت سه سال در آن شعب بسر بردند كه هيچكس نسبت بايشان
نيكويى نكرد مكر ابو العاص بن الربيع داماد رسول صلى الله عليه
وسلم كه گاه گاه بشب كاروان گندم وخرما بآن شعب

بردی و رسول صلی الله علیه وسلم در آن کار استحسان وی
کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد
و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ
قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدای
هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دانست و عم
خود ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش
بنشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند ابوطالب گفت ای
معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعدل
و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد مرا خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهدنامه شما گماشته است که جز نام خدای
در آن هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده
دور کرده و من هرگز از وی دروغ نشنیده ام در آن صحیفه نظر
کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ
ناپسندیده باز آیید و اگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم و دست
از حمایت وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای
ابوطالب اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه
را آورد در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان
ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند
و ازان عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه وسلم با همه
قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان

طریق

طریق مواسا پیش گرفتند **و از آنجمله آنست** که مشرکان پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی
ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر ماه را بدو نیمه
کنم ایمان می آورید گفتند آری و در آن وقت شب چهاردهم بود
رسول صلی الله علیه وسلم از پروردگار خود درخواست
که ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانک یک نیمه بر کوه
ابو قُبَیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم
ندا می کرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان ببینید ببینید
چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر
کرد بعضی گفتند محمد ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که از اطراف
می آیند این را بپرسند اگر گویند که ما نیز آنرا مشاهده کردیم
راستست و اگر نه سحرست و دروغ از هر مسافر که پرسیدند
خبر داد که ما نیز چنان دیده ایم که شما دیده اید
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم رکانة بن عبد
یزید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری می خواهی که معجزه
بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید
رسول صلی الله علیه وسلم نصف آن درخت بخواند آن درخت
بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد ازان ویرا گفت باز
گرد باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید
که من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون
رشته دراز مینمود چون رکانه آنرا مشاهده کرد گفت

من اینها را نمی دانم با تو کشتی میکرم اکر مرا بیندازی یک نیمه
کو سفندان من از آن تو رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بیندا خت
یکبار دیکر رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد بس بار رسول صلی الله
علیه وسلم کفت جون بقریش رسی جه خواهی کفت کفت
خواهم کفت که رکانه را بیند اختم و نصف کوسفندان
ویرا کرفتم رکانه کفت مکوی که مرا دشوار می آید بکوی که بمن بخشید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ جون کویم رکانه
کفت تو هرکز دروغ نمی کویی پس مسلمان شد واز انجمله آنست
که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن
الخطاب او بابی جهل بن هشام جون بامداد شد عمر رضی الله عنه
امد واسلام آورد واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی
در میان بطن نخله بتهجد مشغول بود وقرآن می خواند هفت نفر از
جن نصیبین بروی بکذشتند وقرآن استماع کردند بعد
از آن جون مدتی کذشت باز همان نفر با کروهی دیکر از جن نصیبین
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وباعلای مکه نزول کردند
ویکی ازیشان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمد وویرا با اصحاب
نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی
مثقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست
ومطهره رسول را صلی الله علیه وسلم که پر نبیذ بود وبنداشت که
پر آبست باخود ببرد رسول صلی الله علیه وسلم باعلای مکه بیرون
آمد وخطی بکشید وعبد الله را کفت که ازین خط بیرون نیایی از هیچ

نترسی عبد الله رضی الله عنه کفته است که من در میان آن خط نشستم
واز دور مجلسها می دیدم که اشخاص نشسته بودند جون
رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و
شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت
صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد وکفت بسی نشستی ای
عبد الله بن مسعود کفتم جکونه ننشینم وجرا متابعت فرمان تو نکنم
که سعادت هر دو جهان در هوا فقت فرمان تست بعد از ان
دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که من حاجت شمارا کفایت کردم
برای جه آمدید کفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که با تو هیج آب هست کفتم نبیذ تمر هست
یا رسول الله فرمود که تمرة طیبة وماء طهور وضو ساخت ونماز
کزارد وباز کشت کفتم ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند
اسلام آورده اند در جیزها اختلاف داشتند میان ایشان
حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم
وروث را علف دواب ایشان کردانیدم بعد از ان از استنجا
با استخوان وروث نهی کرد واز انجمله آنست که هم ابن مسعود
رضی الله عنه کفته است که شبی رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا کرفت
وبیطحاء مکه بیرون رفت بس مرا جایی بنشاند وخطی کرد من کشید
وفرمود که ازین خط بیرون میا ومردمان بیش تو خواهند رسید
با ایشان سخن مکوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند کفت بعد

ازآن رسول صلی الله علیه وسلم برفت ومن بنشستم تاکاه دیدم
که مردمان می آیند جون بمن رسند لخط درون نمی آیند وبسوی رسول
صلی الله علیه وسلم می روند جون شب باخر رسید رسول صلی الله
علیه وسلم آمد وتکیه بزانوی من کرد ودرخواب شد ناکاه
دیدم که مردانی جامهای سفید دربر درجمال وخوبی لحدی که
خدای تعالی داند آمدند بعضی ازیشان بالای سر رسول صلی الله علیه
وسلم بنشستند وبعضی زیر پای وی بعد ازآن بایکدیکر کفتند که هرکز
ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه باین پیغمبر داده اند جشم
وی درخوابست ودل وی بیدار مَثَلِ وی جنانست که بادشاهی
قصری بنا کرد وسفره نهاد ومردمانرا بطعام وشراب خواند
هرکه اجابت کرد ازطعام وی خورد وازشراب وی آشامید وهرکه
اجابت وی نکرد ویرا عذاب وعقاب کرد بس ایشان برفتند ورسول
صلی الله علیه وسلم بیدار شد وپرسید که شنیدی آنجه این
جماعت کفتند وداستی که جه کسان بودند کفتم الله ورسوله
اعلم فرمود که ایشان فرشتکان بودند ومَثَلِی که ایشان زده اند آنست
که خدای تعالی بهشت را بیافرید ومردم را بآنجا خواند هرکه
اجابت کرد ببهشت درآمد وهرکه اجابت نکرد معاقب
ومعذب شد وازآنجمله آنست که ازمسروق رحمه الله تعالی پرسیدند
که رسول را صلی الله علیه وسلم لیلة الجن که استماع قران کردند
ازحال جن که اکاه کردانید کفت یکی ازصحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین
روایت کرد که درختی ویرا اکاه کردانید وازآنجمله آنست

که ذباب بن حارث رضی الله عنه کفته است که من درایام
جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم ودوستی داشتم ازجن که
اخبار عرب بمن می رسانید وقتی بیش صنم خود خفته بودم ناکاه
آن دوست جنی اوآز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجایب
بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا تجاب وهو صادق غیر
کذاب ذباب کفته است که ازآن درتعجب شدم وبیرون
آمدم وقوم خود را خبر کردم تاکاه آینده آمد وخبر رسول
صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم وشتری سوار شدم
وبسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم جون ویرا دیدم کسی را دیدم
که هرکز مثل وی ندیده بودم کوییا که نوری ازجبین مبارک
وی می درخشید جون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا جه آورد
ای ذباب کفتم آمدم تا بهرجه فرمایی فرمان برم از قصه صنم وآن
جنی خبر داد وان روز را تعیین کرد کفتم اشهد انک رسول الله
فرمود که اول بکوی اشهد ان لا اله الا الله بس بکوی وانک رسول الله
بعد ازان انشا کردم وکفتم

ولمّا رَأیتُ اللهَ اَظهَرَ دینَهُ — اَجَبتُ رسولَ اللهِ حین دَعانی
تَبِعتُ رسولَ اللهِ اذ جآءَ بالهُدی — وخَلَّفتُ اَصنامی بدارِ هَوانِ
شَدَدتُ علیها شَدَّةً فتَرَکتُها — کَاَن لَم یَکُن فی الدَهرِ ذو حِدثانِ
فمَن مُبلِغٌ سَعدَ العشیرة اَنَّنی — شَرَیتُ الذی یَبقی بآخرَ فانی

وازآنجمله آنست که جابر رضی الله عنه کفته است که در وقت
بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

که یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر
ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده
بود گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستر
میدارم از آنکه بیعت کنم واز آنجمله آنست که مازن بن العضوبه
رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که وی را می
پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون وی آواز آمد
که یا مازن اسمع تسر ظهر خیر وبطن شر بعث نبی من مضر بدین
الله الکبیر فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر از آن بترسیدم
و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار
دیگر نزدیک وی قربانی کردم دیگر باره از درون وی آواز آمد که
اقبل الی واقبل تسمع ما لا تجهل هذا نبی مرسل بوحی منزل
فآمن به کی تعدل عن حر نار تشعل وقود بالجندل با خود گفتم
این خیریست که می خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما
فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در مکه مردی از قریش
ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید
اجیبوا داعی الله مازن می گوید که با خود گفتم والله اینست بیان
آنچه من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره
کردم و راحلهٔ خود را بر نشستم تا برسول صلی الله علیه وسلم
پیوستم و اسلام آوردم واز آنجمله آنست که من مردی بودم
بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه
مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود

و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه وسلم درخواستم که دعا کن که
خدای تعالی حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و
در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اللهم
ابدله بالطرب قراءة القرآن وبالحرام الحلال وبالخمر ریا لا اثم فیه
وبالعهر عفة الفرج واتهم بالحیا وهب له ولدا خدای تعالی
آن همه دعاها را در حق وی مستجاب گردانید واز آنجمله آنست
که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد گویند هر ظلم رسیده
که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای بد
کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را
مبرص گفتندی رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا
وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است قسم اول
در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که
ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود واز آنجمله آنست که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بهجرت از مکه بسوی مدینه مامور
شد و آن سال چاردهم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون می
آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه
وی در آیند و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و
بر در خانه وی صلی الله علیه وسلم منتظر می بودند تا در خواب شود
آن شب اول سورهٔ یس نازل شد رسول صلی الله علیه وسلم
مشتی خاک گرفت و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران

افشاند وازمیان ایشان جنان بیرون آمد که هیچکس آکاه نشد
شخصی آنرا دیده بود با ایشان کفت خدای تعالی شمارا نومید کردانید
محمدرا ندید وآنچه با شما کرد همه برخاستند وخاك از سر وروی
خود می افشاندند وازانجمله آنست که جون آن شب رسول صلی الله علیه
وسلم باابوبکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند
ابوبکر کفت یارسول الله من بیشتر درایم تا ترا کزندی نرسد جون بغار
درآمد هر سوراخی که می دید انکشت درآن میکرد تا بسوراخی بزرك
رسید پای خود درآنجا کرد تا بران رسید پس پای بیرون آورد وبتوانی
پیراهن خود را پاره میکرد ودر هر سوراخی پارهٔ استوار میکرد تا پیراهن
وی تمام شد ویك سوراخ ماند پای خود درانجا نهاد وبحز تقدیر آن
شب ویرا مار بکزید پس کفت یارسول الله درآی که ازبرای تو جای
راست کردهٔ ام رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وباستراحت
مشغول شد اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار ودرد آن مشوش
وناخوش بود جون بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن
بر تن ابوبکر دید کفت این جیست ای ابوبکر کفت مار کزیده است
یارسول الله فرمود که جرا مرا خبر نکردی کفت نخواستم که
خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك
بر تن ابوبکر مالید درد برفت وورم فرو نشست وازانجمله آنست
که جون رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر درآن غار قرار کرفت
همان شب بر در آن غار درختی از زمین بر رست وعنکبوت
بر در غار پرده تنید ودو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت

وآن درخت بنشستند پس جون مشرکان از رفتن ایشان خبر
دار شدند از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها وکمانها در طلب
ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که میان ایشان وغار
دویست کز ماند وبروایتی بنجاه کز یکی را فرمودند تا بغار درآید
جون نزدیك بغار رسید بازکردید کفتند جرا باز کشتی کفت
دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول
صلی الله علیه وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار
در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد حق سبحانه ایشانرا
در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند وبسیار شدند وازانجمله آنست
که سراقه رییس قوم بنی مدلج کفته است که درمیان قوم خود نشسته
بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سیاهی دیدم کمان می برم که محمدست
واصحاب وی من دانستم که محمدست اما کفتم ایشان نیستند بلکه
فلان وفلان اند که جیزی کم کرده اند وانرا می طلبند بعد ازان بخانه
رفتم وکنیزك خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد من نیزه
برداشتم وسوار شدم وبتاختم تا بایشان نزدیك رسیدم جنانکه
آواز قرائت رسول را صلی الله علیه وسلم می شنیدم ورسول
صلی الله علیه وسلم باز پس نکر نیست اما ابوبکر بسیار باز می نکریست
ناکاه دیدم که پایهای اسب من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد
کردم که شما در حق من دعای بد کردید دعا کنید که خلاص شوم
وسوکند خورم که هر که بطلب شما آید من باز کردانم پس دعا کردند
خلاص یافتم وباز کشتم وهر که پیش آمد باز کردانیدم ودر روایت

آمده است که سراقه رسول را صلی الله علیه گفت بگو سفندان من
خواهی رسید هرچه خواهی بگیر فرمود که ما عطای مشرکان قبول
نمی کنیم واز آنجمله آنست که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند وی
رسول را صلی الله علیه وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه
وسلم ویرا گفت ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نی
والله گوسفندان ما دورند رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد
درخیمه وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که
از ضعیفی ولاغری از گوسفندان باز مانده است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اذن می کنی که ازوی شیر بدوشم گفت والله که هرگز هیچ گوسفند
نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وسلم
آن میش را پیش خود خواند ودست مبارک به پستان وپشت آن
میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد وچندان شیر بدوشید که
آن ظرف پرشد همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید ویک ظرف
دیگر بدوشید وپیش ام معبد بگذاشت وبا اصحاب از آنجا کوچ کرد
واز آنجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند مبارک
با شیر همچنان در خانه ما بود تا سال رماد زمان امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه بامداد وشبانگاه هش می دوشیدیم ودر جمله قبایل
آن سال شیر حاصل نمی شد واز آنجمله آنست که زمخشری در کتاب
ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد که وی
از ام معبد روایت کرده است که گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
در خیمه من خواب کرد وچون بیدار شد آب طلبید وهردو

دست مبارک خود بشست ومضمضه کرد وآب مضمضه را در خاری
که در ظرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از ان
موضع درختی بزرگ رسته است ومیوهٔ بار آورده بس بزرگ
بوی آن چون بوی عنبر وطعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی
سیر شدی واگر تشنه خوردی سیراب گشتی واگر بیمار خوردی
بصحت پیوستی وهیچ شتر وگوسفند برگ از نخوردی مگر که
شیر وی بسیار شدی وما از ا مبارکه نام نهاده بودیم واز همه بادیها
بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند واز میوهٔ آن زاد می گرفتند
یک روز بامداد کردیم میوهای آن ریخته بود وبرگهای
آن خرد شده فزع بسیار کردیم تا گاه خبر وفات رسول
صلی الله علیه وسلم رسید وچون از ان واقعه سی سال گذشت
یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار آورده است
ومیوهای آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه
رسید وبعد از آن دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع می گرفتیم
ویکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص
بیرون آمده است وبرگهای وی پژمرده شد در میان آنکه ما
بسیار مهموم ومحزون بودیم تا گاه خبر مقتل امیر المومنین
حسین رضی الله عنه آوردند بعد از ان درخت خشک
شد وناچیز گشت زمخشری گفته است عجب است که این قصه
همچون قصه گوسفند مشهور نشده است واز آنجمله آنست
که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بخیمه

ام معبد رسیدند نمی‌دانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند
در آن روز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند و آواز کننده را
ندیدند بیتی چند خواند که از جمله آنهاست این دو بیت

جزی الله خیرا والجزاء بکفه ۔ رفیقین قالا خیمتی ام معبد
هما رحلا بالحق وانتزلا به ۔ قد افلح من امسی رفیق محمد

پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آنجمله آنست
که هم درین راه بریدهٔ اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را
صلی الله علیه و سلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را
دید و نام وی شنید تفأل کرد و فرمود که برد امرنا و چون دانست
که از قبیله اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده از رسول صلی الله
علیه و سلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده و رسوله و جماعتی
که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بریده رسول را
صلی الله علیه و سلم گفت نباید که بی علم بمدینه در آیی دستار
خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلی الله علیه و سلم میراند
تا بمدینه در آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم بریده را گفت که تو
بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است
و آنرا مرو گویند وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز
قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو
نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند

که از احادیثی که در شان شهرها وارد شده است بصحت نپیوسته
مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است
که وی نیز از اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم و امیر
و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده
و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما و از آنجمله آنست
که سلمان رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چند از راهبان
و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت
کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از
وفات تو در صحبت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی
نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که
نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه
وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل
بسیار بود و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و
صدقه نخورد سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین
عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه
و سلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه
چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم برد و گفت این
صدقه است رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را گفت بخورید و
خود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود گفت یکی از آن علامات شد
سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم
از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم

بردم و گفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه وسلم در خوردن آن
با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن
یکبار دیگر پیش وی رفتم وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب رفته
بود و بروی دو شمله بود یکی را ردا کرده و یکی را ازار ساخته
من بر قفای وی گشتم و بیستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول
صلی الله علیه وسلم ردا از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را
مشاهده کردم همچنانک آن راهب مرا صفت کرده بود بی
طاقت شدم آنرا بوسه میدادم و میگریستم مرا پیش خود خواند پیش
آمدم و بنشستم و قصه خود را حکایت کردم ویرا خوش آمد و دوست
میداشت که اصحاب بشنوند و از آنجمله آنست که سلمان رضی الله عنه
بندهٔ یهودیی بود رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که از خواجه
خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواجه خود را
الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد
نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار
درم باشد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که برادر خود
سلمان را مددکاری نمایید هر کدام بآن مقدار که توانستند مددکاری
نمودند تا سیصد نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
فرمود که برو و مواضع آنها را بکن بعد از آن مرا خبر کن چون
مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه وسلم همه را بدست مبارک
خود بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدای که جان
من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن

یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقدار بیضهٔ زر خالص
آورد که در بعض معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وسلم سلمان را
طلب داشت و گفت این را بستان و بقیه کتابت خود را با این
ادا کن سلمان گفت که یا رسول الله این وفا خواهد کرد باداء آنچه در
ذمهٔ من دارد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی باین
دین ترا ادا خواهد کرد و در بعض روایات چنین آمده است که
رسول صلی الله علیه وسلم آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید
پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد
موازی چهل اوقیه بر آمد و هیچ کم و زیادت نیامد و از آنجمله آنست
که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه
وسلم ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تاجری از یهود
آوردند که عربی و فارسی میدانست سلمان نبی را صلی الله علیه وسلم
مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی ازین مغموم
شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
سلمان ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این فارسی
آمده است و ما را ایذا میکند جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و ترجمهٔ کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا با
یهودی گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این میدانستی چرا
مرا ترجمان ساختی گفت که من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم
کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم میداشتم اکنون
مرا یقین شد که تو رسول خدایی اشهد ان لا اله الا الله و انک

رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت اسلمان را زبان
عربی تعلیم کن گفت ویرا بگوی که هر دو چشم خود را بپوشد
و دهان بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت
عربی گفتن آغاز کرد و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بقصد آن که بمدینه درآید بر ناقه قصواء سوار شد بهر محله و قبیله
که می رسید راه بر ناقه وی می گرفتند و التماس نزول می کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم می فرمود که راه بر ناقه من مگیرید که وی مأمورست
تا بان موضع رسید که اکنون مسجدست و آن آرامگاه اشتران
بود ملک دو یتیم که یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا
چوک زد بعد از آن سوی راست و چپ نگریست و برخاست
و پاره برفت و رسول صلی الله علیه وسلم مهار ویرا گذاشته بود
پس بجایی که اول چوک زده بود نگاه کرد و بانجا باز آمد و چوک
زد آرام گرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و ابو ایوب
رضی الله عنه رخت و بار شتر را بخانه خود برد انگاه استرضای آن
دو یتیم کردند و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه در می آمد زنان و کودکان
می گفتند طَلَعَ البَدْرُ عَلَیْنَا مِن ثَنِیَّاتِ الوداع
وَجَبَ الشکرُ علینا ما دعا لله داع و بروایت انس رضی الله عنه
کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف می زدند و میگفتند
نَحْنُ جُوَارٍ مِنْ بَنِی النَّجار یا حَبَّذا مُحَمَّدًا مِن جارِ و از انجمله آنست که ام
المومنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوسترین فرزندان

بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب
هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا بر نداشتندی و تلطف نکردندی
آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وسلم در قبا فرود
آمد پدر و عم من هر دو بامدادگاه که هنوز تاریک بود بدیدن
وی رفتند و باز نگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند
مانده و کوفته و اندوهگین و آهسته می رفتند پیش ایشان
بعادت معهود بازدویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از
غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من گفت که این
اوست پدر من گفت آری عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات
وی میکنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من
گفت دشمنی وی تا باشم و از انجمله آنست که عَمَارَةِ بن خُزَیمَه گوید که
در میان اَوْس و خَزْرَج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وسلم
وَصْف کُنَنْدَه تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت میکرد و از ایشان
صفت وی می پرسید صفات رسول را صلی الله علیه وسلم
با وی می گفتند و خبر می دادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد
بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری
صفت رسول صلی الله علیه وسلم شنید و بمدینه باز گشت و
رهبانیت پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی
آن بود که بر ملت حنیفه است و منتظر بعثت رسول صلی الله
علیه وسلم می بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث
شد بانجا نرفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق

بپیشه ساخت وپیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت بچه چیز
مبعوث شده ای محمد گفت بدین حنیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر آن
آمیخته رسول صلی الله علیه وسلم گفت آورده ام آنرا روشن وپاکیزه
بجا رفت آنکه احبار یهود ت از صفات من خبری کردند
گفت تو آن نیستی که صفت می کردند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که دروغ میگوئی ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوی را
بمیراناد تنها ورانده وغریب وباین سخن تعریض رسول کرد صلی الله
علیه وسلم یعنی که تو بمدینه چنین آمده رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که آری هرکه دروغ گوید خدای تعالی باوی چنین کناد
پس آن بدبخت بمکه رفت وتابع مشرکان مکه شد وچون مکه فتح
شد بطایف رفت وچون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت
وآنجا تنها ورانده وغریب بمرد واز آنجمله آنست که پیش از اسلام
مردی از یهود شام که ویرا ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد
وآنجا متوطن شد ودرمیان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید
که من هرگز کسی را که نمازهای خود را ازوی بهتر گزارد ندیدم
وهرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتمی وی مارا بصدقه
فرمودی وبعد از صدقه دعا کردی والله که هرگز دعا نکردی
که پیش از آن که از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون وقت
وفات او رسید ودانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود
هیچ می دانید که من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی
وسختی آمدم گفتند خدای تعالی به می داند گفت که من اینجا

که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک رسیده است
واین بلده هجرتگاه وی است من امید می داشتم که ویرا
دریابم ومتابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است
وای بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت
نگیرند وخونهای مخالفان خواهد ریخت ونساو ذریات ایشانرا
اسیر خواهد گرفت باید که این شمارا از ایمان بوی مانع نیاید
که وی باین مامورست در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم
بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت
را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه والله که این پیغمبرست که ابن هیبان
گفته بود گفتند وی آن نیست آن جوانان گفتند والله این اوست
از حصار فرود آمدند وایمان آوردند ونفس ومال واهل وعیال
خود را ایمن گردانید واز آنجمله آنست که رفاعة بن رافع رضی الله عنه
گفته است که من وبرادر من خلاد بن رافع در غزاة بدر بر شترنجه
شواهد بدر
سواری شدیم چون بروحا رسیدیم شترنجه ما مانده شد وبخفت
برادر من گفت یا رخدایا نذر کردیم که اگر مارا بمدینه باز
گردانی این شترنجه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بر ما
بگذشت ومارا بدان حال بدید آب خواست ومضمضه کرد و
در ظرفی وضو ساخت بعد ازان گفت دهان شترنجه را باز کنید
وآن آب در دهان او ریخت بعد ازان بر سر او بعد ازان بر گردن او
بعد ازان بر کوهان او بعد ازان بر دم او بعد ازان گفت
سوار شوید وبرفت پس ما سوار شدیم وبرسول صلی الله علیه وسلم

لاحق شدیم و ما را برداشته دوان می برد تا بان وقت که از بدر باز
کشتیم و بمصلی رسیدیم باز جفت برادرم ویرا بکشت و بر رفقا
قسمت کرد و از انجمله آنست که در غزوهٔ بدر پیش از ان که
حرب قایم شود رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
خود اشارت بزمین میکرد و میکفت این موضع هلاک فلانست
واین موضع هلاک فلانست پس هلاک هیچکس از آن موضع که
تعیین کرده بود تخلف نکرد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کفته است
سوکند بدان خدایی که ویرا بحق فرستاده که از آن خطها که کشیده بود
و حدها که تعیین کرده بود در نکذشتند و بر همان جایها هلاک شدند
و امیرالمومنین علی رضی الله عنه کفته است که آن وقت که بمدینه
آمدیم رسول صلی الله علیه وسلم خبر بدر می پرسید و از انجمله آنست
که چون مشرکان بمکه متوجه شدند جمعی جوانان از ایشان باز
ماندند و در مکه در مهتاب با هم فسانه می کفتند و اشعار بر یکدیکر
می خواندند ناکاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی
ایشان چند بیت بلند خواندن کرفت که مضمون آن اخبار
از نصرت جماعت حنیفین بود چون دنبال آن آواز برفتند هیچکس را
نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند بحرم آمدند جمعی پیران آنجا بودند
صورت حال را باز نمودند کفتند اکر آنچه شما میکویید راستست
محمد و اصحاب ویرا حنیفیه میکویند چون از آن یکشب یا دو شب
کذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند و از انجمله آنست
که عقبة بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد

این

این دو بیت بکفت

یا راکب الناقة القصوا هاجرنا   عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعل رمحی فیکم ثم انهله   والسیف یاخذ منکم کل ملتبس

این شعر وی برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اللهم
اکبه لمنخره واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از اصحاب
ویرا اسیر کرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بفرمود تا ویرا
کردن زدند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر
با سیصد و پانزده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس
ایشان را دعا کرد و کفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة
فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس از ایشان باز نکشت
مکر با یک شتر و دو شتر همه پوشیده و سیر بودند و از انجمله آنست
که در شب سابق روز حرب خواب وامنیت بر لشکر رسول
صلی الله علیه وسلم غلبه کرد که هرچند میخواستند که بیدار
باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه کفته است خواب بر ما
مسلط شد تا غایتی که میخواستیم که بنشینیم خواب مرا بر زمین انداخت
و رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه کفته است خود را دیدم که زنخ من میان
دو پستان من بود تا خبر می شدم بر پهلوی افتادم و رفاعة بن رافع
رضی الله عنه کفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام
افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده
بودند بترس و بیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر و ابن مسعود را

رضی الله عنهما

فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز کشتند و کفتند یا رسول الله جنان خوف
بر ایشان مستولی شده است که جون اسب ایشان بانک میکند
بر روی اسب می زنند واز الجمله آنست که در روز حرب ملایکه
نازل شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه کفته است که در اثنای
آن که از جاه بدر آب می کشیدیم ناکاه بادی قوی آمد که از آن
باد قوی تر ندیده بودیم بعد از آن باد دیکر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده
بودیم مکر باد اول بعد از آن بادی دیکر آمد قوی که از آن قوی تر
ندیده بودیم مکر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار
فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته
میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و ابوبکر
رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست جب و من آنجا بودم و
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت یا رسول الله من در پی یکی
از مشرکان می رفتم و او یک کام پیشتر می رفت ناکاه بر بالای سر خود
آواز تازیانه شنیدم که بکوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی
می رفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم کفت آری این از مدد
ملایکه و مدد آسمان است ابو برده رضی الله عنه درین روز سه
سر آورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت ظفرت یمینك
همیشه فیروز باد دست تو ابو برده کفت یا رسول الله دو کس را
من کشتم اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید و من

بردشتم

برداشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از مدد ملایکه است
واز بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایت است
که کفته اند که ما قصد مردی از قریش می کردیم و پیش از آن که
ما شمشیر زنیم سر وی از تن جدا می شد واز الجمله آنست که جون ابو سفیان
بن الحرب از بدر کریخته بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید کفت
دشمنان سلاح کرفته بودند و بهر جا که می خواستند می زدند و با
وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان ابلق نشسته و در میان زمین
و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان
نبود ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که مردی از بنی غفار
حکایت کرد که من و ابن عم من بر تلی ریك که بر بدر مشرف بود
بر آمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت
کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناکاه پاره
ابر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسبان شنیده شد از آن میان
یکی کفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است
علیه السلام از ین هیبت ابن عم من هلاک شد و من نزدیک
بهلاك رسیدم اما نجات یافتم واز الجمله آنست
که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس را رضی الله عنهما
اسیر کرد و کعب مردی کرد و پست بود و عباس بغایت
جسیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را جکونه
اسیر کردی کفت یا رسول الله مردی مرا مدد کاری کرد
که هرکز ویرا ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیئت او

کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا ملکی کریم مددکاری کرده است
و از انجمله آنست که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه زر بود که
از برای طعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از آن ده کس بود که متکفل
اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زر را از من بستدند گفتم یا رسول الله
آنرا در فدیهٔ من حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان
دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی افتد و بر من تکلیف
فدیهٔ من و فدیهٔ متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر
از مردمان چیزی باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی
و گفتی اگر حادثهٔ باشد از آن تو و عبدالله و فضل و قثم من گفتم از کجا
دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی
زیرا که من آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بر آن مطلع
نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست
و تو رسول خدایی و از انجمله آنست که عکاشة بن محصن در روز بدر
مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخی
هیزم بزرگ بوی داد که بدین مقاتله می کن چون آنرا بدست خود گرفت
و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله می کرد
تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات
بآن مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل رده شهید شد
و آن شمشیر را عون نام کرده بودند و از انجمله آنست که در روز بدر
امیة بن خلف ضربهٔ بر خبیب زد و یکدست ویرا از دوش جدا

ساخت بعد از آن که خبیب امیه را کشت رسول
صلی الله علیه وسلم دست خبیب را بجای باز نهاد و خدای
تعالی صحت داد و از انجمله آنست که در روز بدر چیزی بر چشم
قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقه وی بیرون آمد و
بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند اول
با رسول صلی الله علیه وسلم مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا طلبید و نزدیک خود نشاند و حدقهٔ ویرا بجای باز نهاد و کف کف
دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمی دانستند که آن
کدام چشم بوده است و از انجمله آنست که سایب بن ابی حبیس
در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز
بدر هیچکس اسیر نکرد و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان
بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسبی ابلق میان زمین
و آسمان بمن رسید و مرا ببست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس
جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد از من
پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حبیس من گفتم نمی شناسم ویرا
و مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بآنچه دیده بودم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای
ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیس گفته است که
همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاده بود آنچه بود
و از انجمله آنست که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان

بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود
صفوان گفت عیش را خدای تعالی ناخوش کردانید بعد از کشته
شدگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی هیچ خیر نماند
اگر چنانچه قرض مردم در ذمهٔ من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال
خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد بمدینه می رفتم که شنیده ام
که محمد تنها در بازار مدینه میگردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ
رفتن هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای دین تو
بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در عهدهٔ من در این کار تقصیر مکن
صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و بزهر آب داد
و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بمدینه نهاد
چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود را ببست
و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه و سلم
متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه
چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدای است
و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج وی میکرد و ایشان را از
قلت عدد ما اخبار وی می کرد آن جمع ویرا بگرفتند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بیار امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا که بر گردن داشت تاب
داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دستهٔ شمشیر ویرا نگاه داشت
و پیش رسول صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت

پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید
رسول صلی الله علیه و سلم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس
گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شماست
رسول صلی الله علیه و سلم گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی
شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این مهم
نیامده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که با صفوان بن امیه
بنشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو
بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما
خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل گشت عمیر گفت گواهی می دهم
که تو رسول خدایی و از غایت جهل انکار تو می کردیم صدق
تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر
نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدای تعالی شکر
خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف کردانید
رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام
اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت
بمکه طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بواسطهٔ وی بدولت
اسلام مشرف شدند **و از آنجمله آنست** که حارث بن ابی ضرار
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند
و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان
کرد چون بر رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و طلب اسیران

کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ
نیاورده‌ام فرمود که کو آن شتران وکنیزک که در فلان موضع گذاشتی
حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وبا من هیچکس
نبود وهیچکس نیامد پیش از من واز انجمله آنست که قباث بن
اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان
بودم وهنوز در نظر منست قلت مسلمانان وکثرت سواران
وپیادگان که با ما بودند وچون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختیم
واز هر طرف مشرکانرا دیدیم که می گریختند با خود گفتم ما رایت مثل
هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرگز مثل این امری ندیدیم که همه
از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدیم وچند وقت آنجا
بودم داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم
وببینم که محمد چه میگوید چون بمدینه رسیدیم وخبر وی پرسیدیم
گفتند اینک در سایهٔ مسجد ست با اصحاب نشسته پیش وی
رفتم وویرا در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که
قباث ابن اشیم تویی آنکس که روز بدر میگفت ما رایت مثل الامر
فر منه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدایی زیرا که این
سخن بزبان نیاورده بودم وبا هیچکس نگفته بودم این امری بود که در
خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدا نبودی ترا بر آن
اطلاع ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم
واز انجمله آنست که عصما بنت مروان از بنی امیة بن زید بود
در اذای رسول صلی الله علیه وسلم وعیب ملت اسلام جهدی

تمام می نمود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم بیدر رفته بود
آن ملعونه در مذمت اسلام واهل آن بیتی چند گفته بود
وآن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و
بان واسطه در مدینه مانده بود رسید با خدای تعالی عهد کرد
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نماید عصمارا
بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید عمیر
در نیمهٔ شب شمشیر برکشید وبخانه عصما در آمد وفرزندانش
گرد وی در خواب بودند وپستان در دهان فرزند کوچک خود
نهاده وبخواب رفته عمیر بدست خود بپسود وان کودک را
بیک جانب نهاد وسر شمشیر بر سینهٔ عصما نهاد وزور کرد
تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله علیه وسلم
نماز صبح گزارد رسول صلی الله علیه وسلم بوی نظر کرد وگفت ای
وسلم عمیر دختر مروانرا بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه
روی با اصحاب کرد وگفت اگر دوست میدارید که مردی را
بینید که غایبانه نصرت خدای ورسول خدای کرد بعمیر بن عدی
نظر کنید امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت با این اعمی که شب در
طاعت خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله علیه وسلم
غزوهٔ ذاامر فرمود که اعمی مگوی که وی بصیرست واز انجمله آنست که دعثور
بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب وبنی ثعلبه قصد
تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم
با چهارصد وپنجاه کس بیرون آمد وبجانب ایشان روان شد مردی

از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند
پس رسول صلی الله علیه و سلم بمواضع ایشان دلالت کرد
چون بآنجا رسیدند ایشان لحظه داشتند در کوهها پنهان
کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه و سلم بجانب ذا امر توجه
نمود و سه روز آنجا اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی از میان
لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون آورد تا
خشک کند و لحظه در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه
آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد و
بالای سر رسول صلی الله علیه و سلم بیستاد و گفت ای محمد ترا
از من که خلاصی می دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینهٔ او زد که شمشیر از دست
وی بیفتاد رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر ویرا برداشت و گفت
ترا از دست من که خلاصی می دهد گفت هیچکس و کلمهٔ
شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول
صلی الله علیه و سلم لشکر جمع نکند و از آن جمله آنست که چون روز غزوهٔ احد
احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود
روی بپیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و گفت امروز مرا نجات
مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان
حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده
بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه و سلم حمله کرد مصعب
بن عمیر خود را وقایه رسول صلی الله علیه و سلم ساخت ابی نیزه

بر مصعب زد و ویرا شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود
رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بستد و در زیر بغل درع ابی زد
ابی از اسب بیفتاد تا بقوم خود رسید و همچون گاوان
بانگ می کرد ابو سفیان گفت ویلک این همه از چیست این خراشی
چیزی که ازان پیش نیست نه زخمی رسد گفت ویلک ای ابن حرب میدانی
که مرا نیزه که زده است محمد زده است روزی در مکه بودیم که
با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم
که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین جراحت
احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس
همچنان نعره می زد و بانگ میکرد تا بدوزخ رفت و از آن جمله آنست
که مخیریق از علمای یهود مردی توانگر بود و مال بسیار داشت
از نخلستان و غیرات و رسول را صلی الله علیه و سلم می شناخت بآن
صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی و انس بآن ویرا از ایمان
برسول صلی الله علیه و سلم باز میداشت تا آن روز که حرب
احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که می
دانید که نصرت محمد بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است
گفت حکم شنبه باقی نمانده است سلاح خود و بیرون آمد و برسول
صلی الله علیه و سلم رسید در احد و قوم خود را وصیت کرده
بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد است
هرچه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله
کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که

که بهتر بنی یهود مخیریق است و بعد آن رسول صلی الله علیه وسلم
اموال ویرا کرفت و همه صدقات وی در مدینه از آن بود
و ازآنجمله آنست که یکی از اصحاب که ویرا قزمان کفتندی از حرب
احد تخلف کرده بود زنانی مدینه ویرا کفتند تو نیز از زنانی که
درین وقت در خانه نشسته ویرا حمیت بر آن داشت که بیرون
آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم باز کفتند رسول صلی الله علیه وسلم کفت وی از اهل
نارست مردم ازین سخن در تعجب کردند قزمان کفت مردن از کریختن
بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت
و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی کذشتند کفتند
هنیئًا لك الشهاده کفت والله من از برای دین مقاتله نکردم نخواستم
که قریش نخلستان ما را بکوبند و چون از جراحت وی بیشتر
شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت
حال وی ناداسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم کفتند که وی
هفت مشرك را بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم
کفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول
صلی الله علیه وسلم باز نمودند کفت اشهد انی رسول الله
بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر
یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یاری
می دهد و ازآنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه
لوای مهاجرین در دست داشت و ابن قمیه ویرا رسول

بنداشت ضربتی بروی زد و دست راست وی برید مصعب
لوا را بدست چپ کرفت و ندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیه
سوار بود بازکشت و ضربتی دیکر زد و دست چپ او را
نیز برید بدو بازوی خود لوا را نکاه داشت و نکونسار شدن
نکذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را بعلی داد
کرم الله تعالی وجهه و ازآنجمله آنست که حنظله بن ابی عامر
رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله بن ابی ابن سلول را تزویج
کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب احد می رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شب
پیش جمیله باشد چون نماز بامداد کزارد و خواست که برسول
صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست در دامن او زد
و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم
خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت
در آمد و بغسلش حاجت افتاد امّا از خوف آن که مبادا از
قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید و روان شد در آن
وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست میکرد باحد
رسید و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعض
مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب
او زد چنانکه ابوسفیان از اسب بیفتاد و بر سینه او نشست
تا بکشد ابوسفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من ابوسفیان
بن حرب ویرا خلاص کردند و حنظله بعد از آن که بسی

کافران را بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم چون
از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس
کفت ببینید که آنجا کیست که ملایکه صحاف سیمین آورده‌اند
واورا با آب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه
میکوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود واز سر او قطرهای آب میچکید
رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادم پیش جمیله کسی فرستاد
وازو پرسید جمیله کفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت
داشت بعد ازان قوم جمیله ازوی استفسار کردند که چرا
مارا بر دخول زوج خود کواه ساختی کفت ازانکه شب در
خواب می دیدم که دری از آسمان کشاده شد وحنظله بآنجا
درآمد وباز بوشیده شد من کفتم که آن شهادت خواهد بود
خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهاد کنم
واز آنجمله آنست که حارث بن صمه رضی الله عنه کفته است
که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم در شعب
بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی کفتم آری یا رسول الله
ویرا دیدم که از کوه فرود می آمد وکروهی از مشرکان کرد وی در
آمده بودند خواستم که ویرا مددکاری کنم ترا دیدم بسوی تو
آمدم فرمود که ملایکه بمددکاری وی با مشرکان مقاتله میکنند
حارث بن صمه رضی الله عنه کوید که بسوی وی باز کشتم ویرا
یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند کفتم فیروزی
باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد وکفت این دو تن را

من کشته ام واما دیکرانرا کسی کشت که ویرا نمی دیدم حارث
رضی الله عنه کفت صدق الله ورسوله واز آنجمله آنست
که چون مسلمانان منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه وسلم غایب نکشت بر چشم وی زخمی زدند که
بیرون جست رسول صلی الله علیه وسلم از انجای باز نهاد از اول
بهتر وبیناتر کشت چنین است در اکثر روایات ودر بعض
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه
کذشت والله اعلم واز آنجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله
وجهه کفته است که چون قوم منهزم شدند آواز بر آمد که الا
ان محمدا قد قتل ودر میان کشتکان رسول را صلی الله علیه وسلم
نیافتم کفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند وکشته نشده است
همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد ورسول را از میان ما برداشت
هیچ به از آن نیست که مقاتله چندان کنم که کشته شوم وعلم را نی او
بینم نیام شمشیر خود را شکستم ودل بر شهادت نهادم بعد
ازان بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق
شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در میان آن قوم
بوده است وفرشتکان ویرا بفرمان خدای تعالی نکاه می داشته‌اند
تا سلامت مانده است واز آنجمله آنست که ابو براء بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم دو اسب ودو شتر هدیه فرستاد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اکر هدیه مشرکی قبول
می کردم هدیه ابو براء قبول می کردم کفتند یا رسول الله او را دملة است

طلب شفارا اینها بتو فرستاده است رسول صلی الله علیه وسلم
کلوخ پارۂ از زمین برداشت وآب دهان مبارک بران
انداخت وفرمود که این را در آب اندازد وآن آب را بخورد
جون بران موجب عمل کرد شفا یافت واز آنجمله آنست که جون
در غزوة الرجیع که در سال جهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت غزوۂ ذات الرجیع
شهید شد دشمنان قصد کردند که سر ویرا از تن جدا کنند
و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد
بسر ویرا کشته بود و وی نذر کرده بود که هرکه سر عاصم را بوی آرد صد شتر
بدهد وجون بر سر وی دست یابد در کاسه سر وی خمر خورد
حق سبحانه وتعالی زنبور را فرستاد تا بکرد عاصم در آمدند وهرکه
نزدیک می آمد نیش می زدند تا روی او ورم می کرد وبهلاک نزدیک
می رسید کفتند جون شب شود وزنبوران دور شوند سر ویرا
جدا کنیم جون شب آمد ابر و بارانی بیدا شد وسیلی عظیم
آمد وبدن عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت
که عاصم نذر کرده بود که تن هیج مشرک را مساس نکند
وهیج مشرک نیز تن او را جون زبوفای نذر خود قیام نموده بود
حق تعالی بعد از وفات وی تن او را از مساس مشرکان
نکاه داشت واز آنجمله آنست که خبیب بن عدی رضی الله عنه
نیز در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر کرفتند وبمشرکان مکه بصد
شتر فروختند مشرکان ویرا محبوس ساختند روزی ویرا دیدند
که خوشه انکور می خورد ودر مکه هیج میوه نبود کفتند این میوه

ازکجاست کفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است
واز آنجمله آنست که جون خواستند که خبیب را بردار کنند
بر اهل مکه دعای بد اغاز کرد [illegible] رضی الله عنه کوید که
از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خواباند
که در میان عرب شهرت داشت که هرکه در وقت دعای
بد بپهلو بر زمین خسبد دعا را در وی اثری نیست از بس اضطراب
که از هیبت دعای وی در ابو سفیان بیدا شد مرا جنان بر زمین
زد که مدتها الم آن از من نمی رفت وکفته اند که جون سالی کذشت
از نظارکیان وی کم کسی مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عمل فرموده بود واو کاه کاه بیخود
می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید کفت
در وقت تقتل خبیب ودعای او حاضر بودم هرکاه که
آن حالت بخاطر می آرم بیخود می شوم بعد از آن جون ویرا بردار
کردند کفت خداوندا ما بتبلیغ رسالت رسول تو جنانک
فرموده بود قیام نمودیم واینجا هیجکس نیست که پیغام من
بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی سلام من بوی
رسان اسامه کوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم
در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وی ظاهر شد وکفت
وعلیه السلام ورحمة الله بس آب در جشم آورد وکفت برادرم
جبرئیل از خدای تعالی سلام خبیب بمن می رساند جون خبر
خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود

که هر که خبیب را ازان جوب فرود آرد جزای او بهشت باشد
زبیر بن العوام ومقداد بن اسود رضی الله عنهما بان کار برخاستند
شب می رفتند وروز بنهان می شدند تا بکه رسیدند وشب
در حوالی دار جهل کس از برای نکاه داشتن وی خسبیده بودند هشتة وا
ویرا فرود آوردند ودست وی بر جراحتش بود خون ازان جراحت
می نمود اما رنک خون بود وبوی بوی مشك وهیج تغیری در
بدن وی بیدا نشده بود باوجود آنکه قریب بجهل روز از شهادتش
کذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا براسب خود بار کرد وروان شدند
جون مشرکان آکاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند
جون بایشان رسیدند زبیر ومقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین
ویرا بتلاع کرد یعنی فرو برد ازین سبب ویرا بلیع الارض لقب
کردند بعد ازان زبیر ومقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول
شدند مکیان بازکشتند وزبیر ومقداد رضی الله عنهما پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول
صلی الله علیه وسلم کفت ای محمد فرشتکان باین دو مرد از امت تو
مباهات میکنند وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در سال جهارم از هجرت بنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه
یکی ازیشان بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند
جون شب بخانه وی در آمدند وویرا کشتند وبیرون آمدند ابو
قتاده کمان خود را فراموش کرد بازکشت وکمان را کرفت
وپای ویرا زخمی رسید وبعضی کفته اند بشکست بعمامه خود آنرا

ببست ویاران بوست بس هر یکی ویرا بنوبت بر می داشتند
جون به بیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند دست
مبارك خود بر پای وی مالید وفی الحال صحت یافت وازانجمله آنست
غزوه ذات الرقاع
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه کوید که در غزوه ذات
الرقاع من اشتری ضعیف جوك زننده داشتم رسول صلی الله
علیه وسلم برمن می کذشت واشتر من جوك زده بود ومرا
مجال رفتن نبود برسید که جه ایستاده قصه باز کفتم عصا
طلبید وسه بار عصا در تن وی خلانید بعد ازان آب خواست
ویك کف آب برروی وی زد وکفت برنشین برنشستم بحق آن
خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاد که هرجند رسول صلی الله علیه وسلم
اشتر خود را تیز می راند اشتر من ازوی می ماند لاجرم ازهمراهی رسول
صلی الله علیه وسلم باز نماندم وازانجمله آنست که جون از غزوه
ذات الرقاع فارغ شدند سبیع محاربی براسبی نشسته ومهار
اشتری کرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت در شکم
اسب من جیست رسول صلی الله علیه وسلم کفت لا یعلم الغیب الا الله
بعد ازان برسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که آن امریست موجل خدای تعالی می داند باز برسید که فردا
جکار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیکر برسید که در کدام
زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست بس حضرت حق
سبحانه این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث
الآیه بعد ازان آن ملعون کفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو

دوستر ست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من مرا
از جان دوستر ست و از نفس و فرزند عزیزتر ست و سر بسجده
نهاد چون سر بر داشت فرمود که ای محاذنی پروردگار من
مرا خبر داد که در یک جانب ریش توریشی پیدا شود که همه
گوشت و پوست تو از آن فرو ریزد بعد از آن بدو رخ روی اندک
مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و تمام روی وی فرو ریخت و
چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گند آن می گریختند
غزوهٔ بنی المصطلق
وان ملعون میگفت محمد سخنی گفت و راست آمد ٥ ٥ ٥
و از آنجمله آنست که جویریه بنت حارث رضی الله عنهما که رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا تزوج کرده بود گفته است که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد و پدر
من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من در آمد
خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه وسلم
یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن
نداریم در ان لشکر مردان می دیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر
و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد چون اسلام آوردم
و رسول صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر
کردم دیدم که بدان استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود
غزوهٔ خندق
دانستم که آن بواسطهٔ امداد الهی بود و از آنجمله آنست که در غزوهٔ
خندق که اصحاب حفر خندق می کندند سنگی سخت پیش

آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را
صلی الله علیه وسلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کنار
ایستاده بودند رسول صلی الله علیه وسلم متین را از دست سلمان
گرفت و بران سنگ زد پاره شد و از ان برقی جست که همه
مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه وسلم
تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربهٔ دیگر
بزد برقی دیگر بجست و رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر
گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سیم نیز همین حال
شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و ما در من فدای تو باد این چیست
که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه وسلم
بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که در ضربهٔ اول برقی جست و در روشنی آن
کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب
و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خواهند یافت
و در ضربهٔ دوم برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای
سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم
جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک غالب خواهند آمد
و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنایی
آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل خبر داد که امت
ترا فتح این بلاد دست خواهد داد واقدی میگوید که رسول

صلی الله علیه وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت
والله که صفت آن همین است که میگویی من گواهی میدهم
که تو رسول خدایی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آینه
شام فتح شود و هرقل با قصای مملکت خود گریزد و بر شام
حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن
نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد
سلمان گوید لجمله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود همه را بعد
از وی همچنان مشاهده کردم واز انجمله آنست که جابر گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای شکستن سنگ
بخندق درآمد واز گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا
دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم وبخانه رفتم وحال را
با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم ویک بزغاله جو را
آرد کردم وبزغاله را بذبح آوردم ودر دیگ انداختم بعد
از آن بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم اهل خانه گفته
بودند که صورت حال را باز نمای تا شرمسار نشویم من آهسته
با رسول صلی الله علیه وسلم کیفیت وکمیت آن طعام را باز
نمودم رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت که ای اهل
خندق جابر سوری ساخته وضیافتی کرده همه بیاید
که بسیار است و پاکیزه وبا من گفت اهل خود را بگوی تا دیگ
از دیگدان برندارد و تا من نرسیم نان نپزد من پیشتر رفتم وبا اهل
خود گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین وانصار

واتباع واشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم
داشت هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم باجمع
بخانه ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه درآیند پس فرمود که خمیر را
بیار آوردم دهان مبارک بگشاد واز آن سرچشمه همه خیرات
وبرکات رشحی در آن خمیر دمید واز خدای تعالی برکت
طلبید پس فرمود که پزنده نان را بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان
واز دیگ گوشت من می گرفتم ومردم میدادم تا همه سیر
خوردند ومراجعت نمودند ونان وگوشت همچنان باقی بود
واز انجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت
که عادت سید عالم آن بود که هر که اورا مهمان خواندی اجابت
کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم
مهمان خواند ووعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد
رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه وسلم
بدید شاد شد واز شادی مشک آب بینداخت وغلطان
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله درآی
رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وبرهٔ داشت حالی بره را
بسمل کرد تا بریان کند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ مر خرد را
گفت بیا تا بتو نمایم که پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد بچه خود را
ببست وکارد بر حلق او براند وبنادانی ویرا بسمل کرد وسر
برادر را برداشت عیال جابر چو آن بدید از پس پسر بدوید بچه
بترسید وبر بام گریخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن

دیکر بسر از بام بیفتاد و هلاك شد آن زن فزع نکرد وکفت اکر
بنالم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملول شود صبر
کرد وجزع نکرد وهردو فرزند را نخانه برد و کلیم بر هردو
پوشید وکسی را ازان حال خبر نکرد وروی تازه داشت ولیکن
بدل خوینین می نالید تا بره را بریان کرد وجابر را ازان حال فرزندان
خبری نی جون بره را بیاورد ودر پیش رسول صلی الله علیه وسلم
نهاد جبرئیل امین بیامد وکفت یا محمد خدای تعالی می فرماید
که جابر را بکوی تا فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول
صلی الله علیه وسلم جابر را کفت فرزندانرا بیار جابر برون آمد
وعیال را پرسید که فرزندان کجا اند عیال او کفت مهتر را صلی الله
علیه وسلم بکوی که غایبند رسول صلی الله علیه وسلم کفت
فرمان خدای تعالی ست تا ایشانرا حاضر کنی جابر برون آمد
وعیال خود را کفت که از خدای تعالی در خواهید فرمان آمد
که زود ایشانرا بخوان آن ضعیفه کریان شد وکفت یا جابر
نمی یارم کفت که جه افتاده است هردو پسر را به جابر نمود و
کلیم ازیشان برداشت جابر هردو پسر را دید مرده کریان
شد که از حال ایشان بی خبر بود پس هردو بیامدند ودر پای
رسول صلی الله علیه وسلم افتادند خروش ازان خانه برآمد
خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که رب العزة می فرماید که تو ای محمد
بر سر ایشان رو از نو دعا کردن و از ما زنده کردانیدن رسول
صلی الله علیه وسلم برخاست وبر سر ایشان آمد ودعا کرد هردو فرزند

جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند بفرمان خدای تعالی
واز آنجمله آنست که دختر بشر بن سعد کفت که مادر من رواحه یک
کف خرما بمن داد که این را ببر نزد پدر خود وخال خود عبد الله بن رواحه
ببر تا بخورند من خرما را کرفتم ورفتم رسول صلی الله علیه وسلم
جایی نشسته بود کفت ای دخترك من بیا و پرسید که با خود جه
داری کفتم اندکی خرما وا زا درد وکف مبارك وی ریختم آنرا بدست
مبارك خود بر بالای جامه جید و مردی را فرمود که اهل خندق را
ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند وجندانکه بایست خوردند
وباز کشتند وهمه سه هزار بودند وهنوز از اطراف آن جامه از
بسیاری خرما خرما می ریخت واز آنجمله آنست که جون لیلة الا
حزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب
روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارك بر سینه ومیان
دو کتف وی مالید وکفت اللهم احفظ من بین یدیه ومن
خلفه وعن یمینه وعن شماله وآن شب سرمای سخت بود حذیفه
میکوید روان شدم وبنداشتم که بحمام در آمده ام وهیج سرما
در من اثر نمی کرد تا باحزاب رسیدم وخبر ایشان معلوم کردم
وباز کشتم وباصحاب پیوستم بعد از مخالطه با اصحاب
سرما در من تاثیر کرد واثر آن بظهور آمد واز آنجمله آنست
که جون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه وسلم
نماز کزارد وبعد از ان مناجات کرد که یا صریخ المکروبین ویا مجیب
دَعْوَةَ المضطرین اکْشِفْ هَمِّی وَکَرْبِی فَقَدْ تَرَی حَالِی وَمَنْ مَعِی ه

جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان
دنیا برایشان فرستاد و باد دیگر از آسمان چهارم که سنگ می
آورد حذیفه رضی الله عنه می گوید چون آنجا رسیدم بادی سرد
در ایشان پیچیده بود و آتشهای ایشان را می کشت و یکدیگر را
ندا میکردند که سرما ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم تر رسید
که سنگهای بزرگ می آورد چنانک قوم بسیر خود را از آن نگاه
می داشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند
و اشارت با ینست انکه خدای تعالی می فرماید اذکروا
نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
وجنودا لم تروها وانجمله آنست که چون قریش بگریختند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت لن یغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم
تغزونهم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند کرد
لاجرم قریش هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد وانجمله آنست
که چون لشکر قریش بگریختند روزی ابوسفیان با گروهی از
قریش میگفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه
دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که می گویند تنها در بازارها می رود
و بواسطه مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل می باشد
ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر
تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو
می دانم و خنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا زاد و راحله
داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگوید عرب روان

شد روز ششم را بمدینه رسید و از هر کسی رسول را صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحله
خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول
صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب سخن می گفت چون آن
عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه غدر دارد اما خدای
تعالی ویرا بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب
رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد
که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رود در آن صورت که گویا
سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش
ای ملعون و دست در روی زد دید که در اندرون جامه خنجری
دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غادر است عرب در پای وی
افتاد که خون مرا بخشید رسول صلی الله علیه وسلم گفت که راست
بگوی که صدق تو ترا منفعتی رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی
خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و
تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم ویرا با سید سپرد
و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی
برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدامست
گفت بهتر آنکه شهادت بگویی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله والله ای محمد
که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود
نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من

اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس ترا خبر نداده پس ملهمی و حافظ
تو رحمانست و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول صلی الله
علیه و سلم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد و
اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی خبری شنیده نشده
و از آنجمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله
علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در
نواحی حدیبیه که چاهیست فرود آمدند آب آن چاه کم بود
چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون
آورد و گفت این را در تک چاه نخلانید راوی میگوید که والله
بعد از نخلانیدن تیر هزار و چهارصد کس و چهارپایان ایشان
همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت براء بن عازب رضی الله عنه
چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب و تشنگی اصحاب
شکایت کردند رسول صلی الله علیه و سلم بکنار چاه آمد و دلوی
آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان مبارک بشست آن
آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که
همه اصحاب سیراب شدند و همه اشتران نیز آب دادند
و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
رکوه بود و از آن وضو میساخت و همه مردم روی بجانب وی
نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است

که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را در
رکوه نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانچه از چشمها
بر جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم
و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس
بودید گفت اگر صد هزار میبودیم بس میکرد اما ما هزار و
پانصد کس بودیم و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون
نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش
فرستاده اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که ما را از
راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر من
فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم و همیشه
در آن راه بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم زمین هموار شد و
هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را صلی الله علیه و سلم بحدیبیه رسانیدم
و از آنجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المومنین علی
کرم الله تعالی وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله
علیه و سلم و میان قریش واقع شد کتابی می نوشت
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ نوشت و محمد رسول الله
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من
رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست باسمک
اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله بنویس که اگر
ما را رسالت او معلوم میبود با او مقاتله نمی کردیم بعد از گفت
و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه و سلم

امیر المومنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سهیل
میگوید بنویس امیر المومنین علی رعایت ادب را محو آن اقدام
ننمود رسول صلی الله علیه وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود
که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد
از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی
که در آن باب می کردند کاتب بنوشت که این کتاب
مصالحهٔ امیر المومنین علی است معاویه گفت امیر المومنین منویس
که اگر من وی را امیر المومنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر
المومنین علی رضی الله عنه آنرا بشنید گفت صدق رسول الله
علی بن ابی طالب بنویس **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
در حدیبیه موی تراشید و موی تراشیدهٔ خود را بر سر درختی
سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند و آن
مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره میگوید که من چند تار موی گرفته
بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر کرا
مرضی بودی آن مویها را در آب می شستم و بمریض میدادم
خدای تعالی ویرا صحت میداد **و از آنجمله آنست** که چون
بعد از بیست روز کا بیش که در حدیبیه اقامت کردند مراجعت
نمودند اصحاب در بعض منازل از قلت زاد شکایت کردند
رسول صلی الله علیه وسلم بر احلها اشارت فرمود آن سخن را
با میر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان مردم اندک چهارپایی

باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود
که مردم بقیهٔ زادی که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی
زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد
بود بقیهٔ زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها پراکندند — بس قوم
بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را یک کف سویق
پس رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه و تعالی
برکت خواست و فرمود که اوعیهٔ خود را بیاورید آوردند
و چندان زاد برداشتند که چهارپایانرا دیگر طاقت برداشتن
نماند چون از ان موضع کوچ کردند با انکه تابستان بود و هوا
صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آب همبرداشتند
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ذی الحجه — شواهد رسل بارباب ادیان
از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد
دحیة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل صاحب روم فرستاد و کتابی
باوی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله انکه این کتابی است
از محمد که بندهٔ خدای و رسول اوست بسوی هرقل که عظیم
روم است سلام برکسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد
بدرستی که من ترا برعایت اسلام می خوانم اسلام آور تا سلامت
مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی
بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود
و یا اهل الکتاب تعالَوا الی کلمةٍ سواءٍ بیننا و بینکم اَلّا
نعبُدَ الّا الله وَلا نشرك به شیئًا و لا یتخذ بعضنا بعضًا

اربابًا من دونِ الله فان تولّوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را
بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان آن عربی ست ترجمانی
طلب کرد و در صحیح بخاری چنان است که در آن وقت ابوسفیان
با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشانرا
طلب داشت و گفت از شما باین مرد که کتاب فرستاده است
نزدیکتر ست ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت
ویرا نزدیک من آرید و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا
گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب
کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هرچه دروغ گوید
تکذیب وی کنید ابوسفیان گفته است والله اگر وهم تکذیب
نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال که کرد این بود که نسب
وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی
که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی
پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی
گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان
گفت روز بروز زیادت می‌شوند یا کم می گردند گفتم زیادت می‌شوند
گفت هیچکس از جهت نا پسندیدن دین از وی برگشته است
گفتم نی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویرا متهم
بکذب می داشتید گفتم نی گفت هیچ غدر می کند گفتم نی اما ما
حالی از وی دوریم از وی از جزئیات احوال وی خبری نداریم

ابوسفیان

ابوسفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر
ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد از آن پرسید که با او
هیچ مقاتله کردید گفتیم آری گفت قتال شما چگونه بود گفتم گاهی
ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شما را بچه
میخواند می فرماید گفتم می فرماید که خدا را بیگانگی پرستید و هیچ
چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف
وصله رحم می فرماید پس ترجمانرا گفت با او بگوی که من از نسب
او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند
و پرسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی
نی گفتم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز
بتبعیت وی کرده باشد گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی
نی اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک
پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش از این هرگز متهم
بکذب بوده است گفتی نی دانستیم که هیچکس چنان نکند که
با خلق راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید و افتری
کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی میکنند یا ضعیفان
گفتی ضعیفان و ما می دانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند
دیگر گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است
تا دین تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی بر نمی گردد
این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که غدر نمی‌کند
و بعبادت خدای می فرماید و از شرک نهی می کند و بصلوات

وصدق وعفاف وصله رحم میخواند اگر آنچه تو میگویی
راست باشد والله که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام در
تحت تصرف خود آورد ومن یقین می‌دانستم که چنین کسی مبعوث
خواهد شد اما گمان نمی‌بردم که از شما باشد اگر من دانستمی که بخدمت
وی می توانم رسید لقای اورا غنیمت شمردمی وخاک پای اورا
توتیای دیده کردمی بعد ازان کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم
که دحیه آورده بود فرمود تا بگشادند چون بر مضمون کتاب
اطلاع یافت وآنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد آواز قیل وقال
بلند شد ما ازآنجا بیرون آمدیم ومن با اصحاب خود گفتم که کار
محمد بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد ومرا یقین
شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت واین یقین در دل
من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت
وازآنجمله آنست که روزی در بیت المقدس هرقل از خواب
بیدار شد مُتغیّر الحال واندوهگین بطارقه ازوی سوال کردند
که موجب ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک
ختنه کنندگان ظهور یافته بود وبروایتی چنانست که
وی علم نجوم نیکو می دانست گفت در نجوم نظر کردم چنان
دیدم که طایفه که ختنه می‌کنند بر ملک من مستولی خواهد شد
بطارقه گفتند ما بغیر از یهود طایفه نمی دانیم که ختنه کنند
وایشان مطیع تواند همه را قتل کن تا ایمن شوی درین اندیشه
بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب وی بود آمد ومردی

ازعرب همراه آورد وگفت ای ملک این شخص میگوید که در عرب
شخصی دعوی نبوت میکند وجمعی متابعت وی کرده اند
وبعضی مخالف اند ومیان ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل
گفت ویرا بخلوتی برید وببینید که مختون است یا نی دیدند
مختون بود پس از عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل حال
گفت والله اینان آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند
کرد بعد ازان هرقل بصاحب خود که در روم بود ودر علم
نجوم ماهر بود کتابی نوشت واز احکام نجومی استعلام
کرد وخود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب
صاحب وی آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی
عربی است وازآنجمله آنست که بعد ازان هرقل منادی فرمود
که همه عظمای روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع
شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درهارا ببستند با ایشان خطاب
کرد که ای معشر روم صلاح وسداد وفلاح ورشاد خویش
ودوام دولت وثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای
ملک چون تطلیم گفت بیایید تا با این نبی مبایعت کنیم ودین اورا
متابعت نماییم چون این شنیدند چون حمر وحش همه برمیدند
وبسوی درها شتافتند چون درهارا بسته یافتند آغاز
قلق واضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت ایشان را
دید ایشان را باز طلبید وگفت مقصود من ازین سخن امتحان
شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه ازو راضی

کشتند و سجده کردند **و از آنجمله آنست** که در بعض روایات
آمده است که جون میان هرقل و ابو سفیان آن مقالات
گذشته تمام شد ابو سفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد
یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت
آن کدام است گفت او جنان میگوید که در یک شب
از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز
گشته ابو سفیان گفته است جون من این سخن گفتم بطریق
بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب
را دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده افتاد
ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را عادت جنان
بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم در آن شب
یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم
تحریک آن در نتوانستند کرد و جون بامداد شد اثر بستن
دابه نزدیک آن در دیدیم **و از آنجمله آنست** که جون هرقل از ایمان
قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه گفت والله که من
می دانم که صاحب تو نبی مرسل ست ولیکن از اهل روم می
ترسم که مرا هلاک کنند اگر جنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت
وی کردمی و آنرا سبب سعادت دو جهانی شناختمی
اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من عظیم ترست و باحکام
کتب الهی علیم تر ببین که جه میگوید دحیه رضی الله عنه
پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله

که او نبی مرسل ست ما اورا بصفتش می شناسیم بعد از آن
بخانه در آمد و جامهٔ سیاه که داشت بینداخت و جامهٔ
سفید پوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم بیرون
آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که
ما را از احمد مرسل رسولی آمد که ما را ببندگی خدای تعالی
می خواند و من گواهی می دهم که هیچ خدایی بغیر الله که خالق
سماوات و ارض است نیست و احمد بندهٔ او و رسول اوست
همه باتفاق ازدحام کردند و جندان زدند که کشته گشت
پس جون دحیه بسوی هرقل باز گشت و قصه را باز گفت
هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستم
والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او
مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شجاع بن
وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد
و وی در غوطه دمشق می بود شجاع اول پیش حاجب حارث
آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعض احوال
رسول صلی الله علیه وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنجه
گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم
او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد
و حارث را از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر
نهاد و شجاع را طلبید و جون نامهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم

بخوانی آنرا بینداخت وگفت ملک را از من که می تواند ستاند
اسبان بغل بتدید که بسوی او لشکر می کشیم اگرچه در زمین
باشد بس شجاع را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را
خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد وگفت سلام من بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم برسان و اعلام کن که من متبع
دین ویم بس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال
حارث خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هلاک شد
ملک حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت و ملک
وی بدیگری انتقال یافت واز آنجمله آنست که فروة بن عمرو الجذامی
که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه وسلم
شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول را صلی الله علیه وسلم
اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب
آنکه محمد رسول الله اعلام نموده می آید که من باسلام اقرار کردم
وگواهی می دهم که تو همان رسولی که عیسی علیه السلام بقدوم تو
بشارت داده است والسلام علیکم وچون خبر اسلام
فروه بقیصر رسید ویرا عزل کرد وحبس فرمود فروه گفت والله که
من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد وتو نیز می دانی
که او رسول خدای است وهمان پیغمبرست که عیسی علیه
السلام بقدوم وی بشارت داده است وعدم انقیاد تو
از دوستی دنیاست قیصر گفت بحق الانجیل که راست
میگویی وفروه از اسلام باز نگشت ودر حبس هلاک شد

واز آنجمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا
توقیر و تعظیم بسیار کرد ودر جواب نوشت که من
می دانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست
ولیکن گمان می بردم که از شام بیرون آید وهمراه کتاب
دو جاریه که یکی ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهورست
وهدایای دیگر فرستاد وبا حاطب گفت که این صفاتی که تو
از صاحب خود میگویی همه صفت آن رسولست که عیسی
علیه السلام بمقدم او بشارت داده است واو بعد ازین
ظاهر خواهد شد واصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد
چون حاطب مراجعت نمود ومقالت ویرا با رسول صلی الله
علیه وسلم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن
خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد
بود وی در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در مصر
وفات کرد واز آنجمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بسوی هوذة بن علی
الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش وخطیب
ایشانم ودر دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را با آن
میخوانی بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع تو
کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر از من یک خرما طلبد
که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم خود وآنچه در دست وی است

هلاك شد چون رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازکشت
جبرئیل علیه السلام آمد واز موت هوذه خبرداد رسول
صلی الله علیه وسلم کفت بعد ازین در یمامه دروغ کویی پیدا
شود که دعوی نبوت کند وبعد از من وکشته شود فکان
کما قال صدق رسول الله **وازآنجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد وکتابی
بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامهٔ سعادت وی بود
بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که
مَزَّقَ کتابی والله مُمَزَّق ملکه یعنی وی نامهٔ مرا پاره کرد زود
باشد که خدای تعالی نامهٔ ملک ودولت ویرا پاره کرداند هم
در آن نزدیکی شرویه بسر وی ویرا بقتل آورد **وازآنجمله آنست**
که از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم هیبتی بر کسری
مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی بازکشت
حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچکس از عرب را
نکذارید که پیش من درآید وچون بخلوت خاص خود که آنجا
هیچکس را بار نبود درآمد دید که مردی ایستادهٔ است وعصایی
بدست کرفته میکوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی
رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق می خواند کفت امروز
از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد وسیاست
نمود بعضی را بکشت وبعضی را دست وپای ببرید وکفت با وجود
این مبالغه که من کردهٔ ام چون می کذارید که عربی بخلوت

خاص من درآید ایشان سوکندان عظیم یاد کردند که ما محافظت
درکاه کرده ایم وهیچکس را نکذاشته ایم بار دیکر آن شخص بهمان طریقه
ظاهر شد وعصا بر سر آورد وکفت پیش از آن که این عصا شکسته
شود ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سیم عصا را بشکست وهمان
شب پسر او شیرویه ویرا قتل کرد **وازآنجمله آنست**
که کسری بعد از آن که کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم
پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن نوشت که چنان معلوم
شد که در آن زمین شخصی پید آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال
مردی دانا بجانب وی فرست تا کماهی احوال ویرا معلوم کند بلکه
ویرا مقید سازد وزود بما برساند باذان دوکس فرستاد چون
بمدینه رسیدند وملاقات رسول صلی الله علیه وسلم
مشرف شدند کفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است
که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود وکفت
بنشینید هردو بزانو درآمدند ورسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا
دعوت کرد وباسلام خواند ایشان کفتند برخیز ای محمد
وفرمان ملک را امتثال نمای اکر خود باختیار خود بروی باذان ترا
بملک سپارش نویسد که نافع باشد واکر نروی می دانی که کسری
کیست وچکونه ترا با قوم تو هلاك کرداند وبلاد ترا ویران کند وآن
دوکس اکرچه دلیرانه سخن می کفتند اما از هیبت مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم لرزه برایشان افتاده بود وبعد از بیرون آمدن
بایکدیکر کفتند اکر پیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی هم آن



بود که از هیبت او هلاك شدی بعد از آن از رسول صلی الله علیه وسلم
جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که امروز بمنزل خود باز روید وفردا بیایید چون بامداد بیامدند
گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار اورا
که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری واسلام قبول
کنی ملکی که حالیا در تحت تصرف کسری است مسلط شوند
چون رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین
سخن صادق باشد پیغمبر خدای ست عز وجل باید که هیچکس از
ملوك در ایمان بوی بر ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول
شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل وفرزندان وجماعت
فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله انتهت
که چون سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند ورسول
صلی الله علیه وسلم اول بار علم با میر المومنین عمر داد رضی الله عنه
وی با جماعت مسلمانان برفت وجنگ در پیوست لشکر
اسلام فتح ناکرده باز گشتند ورسول صلی الله علیه وسلم
درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیر
المومنین ابو بکر رضی الله عنه علم برداشت وبرفت وجنگی
آزان سخت تر کرد وفتح ناشده باز گشت دیگر بار امیر المومنین
رضی الله عنه علم برداشت وبرفت وجنگ از آن سخت تر کرد
وفتح ناشده باز گشت خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسید فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار

نسبت نبوتکلام فندود باشتله دینی
ظاهر شود واهل اسلام بر همه دین حق

غزوهٔ خیبر

یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله لایرجع حتی یفتح الله
علی یدیه راوی می گوید امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آن
روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابو بکر وعمر وسایر اصحاب
رضی الله عنهم مترصد می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد
سعد رضی الله عنه میگوید که برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه
وسلم بزانو در آمدم وباز برخاستم وبایستادم بامید آنکه آن کس
من باشم وامیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت
را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که خدا ورسول خدا را دوست دارد وخدا ورسول خدا
ویرا دوست دارند وباز نگردد تا بر دست وی فتح نشود پس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا علی را رضی الله عنه آوردند ودرد
چشم داشت آب دهان مبارك در چشم وی انداخت در حال
صحت یافت ودر باقی عمر هرگز درد نکرد بعد از آن رایت بوی داد و
درع خود در وی پوشید وذو الفقار بدست وی داد وبدعا گفت
اللهم اکفه الحر والبرد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد
از آن هرگز گرما وسرما در من اثر نکرد وگویند در گرمای سخت قبای
پرپنبه می پوشید وهیچ باك نمی داشت ودر سرمای سخت با جامه
تنك بیرون می آمد واز سرما متضرر نمی شد پس امیر المومنین علی رضی الله
عنه بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود
هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله
علیه وسلم گوید که چون بنزدیك حصار رسید یهودیی چنان

ضربتی بروی زد که سپرش بیفتاد در آهنین حصار ابرکند و سپر خود
ساخت وهمچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد
از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان
بحصن در آمدند وچون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضی الله عنه
گوید که ما هفت مرد رفتیم تا در را منقلب کردانیم نتوانستیم
و از آنجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده
بریان کرد ودر ذراع وکتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا دوست میدارد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد وازآن تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن آمد وگفت یا رسول الله
من بزهر آلوده ام پارهٔ در دهان داشت وی خایید بینداخت
وبشر بن البرا ازآن چیزی بخورد و بمرد و از آنجمله آنست
که در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی
سیاه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وبا وی رمهٔ گوسفند
وگفت ای محمد اسلام برمن عرضه کن رسول صلی الله علیه وسلم
اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله من
من مزدور صاحب این رمه ام واین امانتست پیش من باآن چکنم
گفت بزن برروبهای ایشان که بخداوند خود باز خواهند گشت
آن سیاه مشتی سنگ ریزه برگرفت ودر روی آن گوسفندان زد
وگفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن
گوسفندان فراهم آمدند وروی بحصار نهادند چنانکه گویی کسی
ایشانرا میراند تا بحصار درآمدند پس آن سیاه پیش رفت وبا اهل

حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بروی آمد وشهید شد وی را در شمله
پیچیده آوردند ودر پس پشت رسول صلی الله علیه وسلم بنهادند
بسوی وی التفات فرمود بعد ازآن روی برتافت اصحاب
گفتند یا رسول الله چرا روی ازوی برتافتی گفت زیرا که اکنون دو
زوجه از حور العین با وی اند و از آنجمله آنست که اسما بنت
عمیس گفته است که در صهباء خیبر بودیم که سر مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم بر کنار علی بود رضی الله عنه ووحی نازل
شد وآفتاب غروب کرد وعلی رضی الله عنه نماز عصر نگزارده بود چون
وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت
تو ورسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما بنت عمیس گفت بعد
ازآن که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد وبر کوه
وزمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است
وراویان آن ثقات اند واز احمد بن صالح حکایت کرده که گفت
اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند
که از علامات نبوتست و از آنجمله آنست که هم در سال هفتم
محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد ازآن که اسلام آورده بود بکشت رسول
صلی الله علیه وسلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمانرا چرا کشتی
محلم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو دل اورا بشکافتی تا بدانی
که وی چه خواسته بود زبان ترجمان دلست بعد ازآن
رسول صلی الله علیه وسلم بر محلم دعای بد کرد محلم بعد از هفته

برد جون ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت وحال
برین کونه بود تا بنج نوبت آخر ویرا در زیر سنک بنهان کردند جون
رسول را صلی الله علیه وسلم ازان خبر دادند فرمود که زمین بد تر
از ویرا فرو می برد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را
بد انید **واز آنجمله آنستکه** رسول صلی الله علیه وسلم وقتی
که خطبه میخواند تکیه بر جوب نخلی می کرد که در مسجد افراشته بودند
جون در سال هشتم از هجرت وبروایتی در سال هفتم از برای رسول
صلی الله علیه وسلم منبر ساختند وروز جمعه بر آن خطبه خواند
آن جوب نخل در ناله آمد وجون اطفال می نالید رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ناله ازان جهت میکند که خطبه نه بروی می
خوانم بس از منبر فرود آمد ودست مبارک بروی مالید تا ساکن
شد وباز بر منبر رفت وجون مسجد را از حال خود بکردانیدند
ابی بن کعب آن جوب را بخانهٔ خود برد ودر خانهٔ وی بود تا خوره
خورد وفرو ریخت **واز آنجمله آنستکه** جون رسول صلی الله علیه وسلم شواهد موته
در سال هشتم سریه سه هزار بموته که دهی است از بلقاء شام
می فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت فرمود
که اکر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد واکر
وی شهید شود عبد الله بن رواحه واکر وی شهید شود
بر هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد جون لشکر اسلام با
کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
بمنبر بر آمد وکفت رایت را زید کرفت وشهید شد بعد ازان

جعفر کرفت وشهید شد وبعد ازآن عبد الله بن رواحه کرفت
ووی هم شهید شد بعد ازآن خالد بن الولید بی آنکه ویرا امیر
سازند بر دست وی فتح شد بس کفت اللهم انه سیف من
سیوفك فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیریست از شمشیرهای
تو بس تو نصرت می دهی ویرا ازین روی خالد را رضی الله عنه سیف الله
نام نهادند وبعد ازان جون یعلی بن منبه خبر موته بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر می دهم یا
تو مرا خبر می دهی یعلی کفت تو خبر ده یا رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم از جمیع آن وقایع جنانک بود خبر داد یعلی کفت
بحق آن خدایی که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم
حرفی فرو نکذاشتی بس رسول صلی الله علیه وسلم کفت ان الله تعالی
رفع لی الارض حتی رایت معترکهم یعنی خدای تعالی زمین را برداشته
بر نظر من داشت تا جنککاه ایشانرا مشاهده کردم
واز آنجمله آنستکه جون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در
عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وسلم در آمده بودند
شبیخون آوردند وبسیاری از ایشانرا کشتند در صباح آن رسول
صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه
امری حادث شد عایشه کفت رضی الله عنها که قریش در زیر
شمشیر فانی شده اند جکونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ینقضون عهد الله الامر یریده الله بهم
کفت عهدی می شکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته است

شواهد فتح مکه

عایشه رضی الله عنها کفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر خواهد بود واز آنجمله آنست
که جون درین سال رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه کرد
و در دعا کفت بارخدایا قریش را غافل کردان جندانکه ما با
ایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبرآء مهاجرین
بود واز اهل بدر بنا برانکه اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات
حال ایشان نمایند بقریش نامهٔ نوشت که رسول صلی الله علیه
وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد وقصد شما دارد و مکتوب را بساره
ازآد کردهٔ ابو لهب داد وبنهان ویرا بفرستاد جبرئیل علیه
السلام رسول را صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر داد رسول صلی الله
علیه وسلم علی وزبیر ومقداد را رضی الله عنهم طلب کرد وفرمود که
ساره را دریابید ونامه را ازو بستانید در عقب وی برفتند وباوجود
آنکه وی بزنی راهه رفته بود ویرا یافتند وبا نامه باز آمدند ورد ند
واز آنجمله آنست که جون فتح مکه میسر شد ورسول صلی الله
علیه وسلم طواف خانه کرد در حوالی خانه سیصد وشصت بت
پایهای ایشان برصاص ونحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه
وسلم نجونی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد
وکفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
بی انکه جوب بوی رسد بروی درافتادند وهمچنان دیکر بروی
درافتادند ودر مکه در هر خانهٔ که بتی بود در آن لحظه نکونسار افتاد
واز آنجمله آنست که بعضی کفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم

با علی رضی الله عنه بخانه درآمدند وبعض اصنام را بر مواضع بلند
نهاده بودند که دست بمی رسید علی رضی الله عنه کفت یا
رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید واین بتانرا فرود آرید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت
نیست تو پای بر کتف من بنه علی رضی الله عنه امتثال
فرمانرا پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهاد وبتانرا
فرود آورد در آن حالت رسول صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه
پرسید که خود را جکونه می بینی کفت یا رسول الله همه حجابها
مکشوف شده است وجنان می بینم که سر من بساق عرش
می ساید وبهرجه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق
می کنی وحبذا حال من که بار حق می کشم واز آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین
بلال را کفت بیام کعبه برای وبانک نماز کوی وقریش بسرهای
کوه کریخته بودند جون باینجا رسید که اشهد ان محمد رسول
الله جویریه بنت ابی جهل کفت خداوند ا بلند ست ذکر تو نماز
را خود بکزاریم ووالله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان
ما را کشت بدر سنی که بپدر من آمد آنجه بمحمد آمد از نبوت
بدر من ازان رد کرد ودوست نداشت که خلاف قوم خود کند
وخالد بن اسید کفت حمد خدایی را که بدرم را بان کرامی کرد
که این بانک را نشنید وپدرش پیش از فتح بیک روز مرده بود

وجمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمی
گویم هرچه گویم این سنگ ریزها محمد را خبر خواهند کرد
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بر سر ایشان بیستاد و بهر یک
جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت
یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
و از آنجمله آنست که شیبة بن عثمان میگوید که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادی است
میان مکه وطایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که
در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز
فرصتی نگاه دارم و کینهٔ خود از محمد بکشم قصد کردم که از دست
راست درآیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر
دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی درآمدم
وکار بدانجا رسید که بر جسم و شمشیر بروی زنم ناگاه
پارهٔ آتش دیدم که برآمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله علیه وسلم
حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود
نهادم و بقهقری وا پس می رفتم که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی
من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا
دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه
وسلم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود گفت ای شیبه
قتال با کافران کن و از آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم طواف

غزوهٔ حنین

خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامه بردی ظاهر شد گفتیم
یا رسول الله آن دست و جامه بر چه بود فرمود که شما دیدید
ان را گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد
و از آنجمله آنست که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین
صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید گماشت
جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند
بسوی مالک باز گشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب
تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق پیشینه
اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان
نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را و ما را
از هلاکت باز رهان و از آنجمله آنست که چون اولا در غزوهٔ
حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده
کردهٔ نصرت الهی در رسید و ملایکه سفید بر اسبان ابلق
بجنگ درآمدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هذا حمی
الوطیس یعنی این هنگامی است که گرم شده است تنور حرب
پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت
شاهت الوجوه هیچکس نماند که هر دو چشم وی از آن خاک
پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و هزیمت کردند
در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه
وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا یک کف دست

ریک در ناقهٔ شهباء که رسول صلی الله علیه وسلم بر آن سوار بود
آنرا فهم کرد وخود را بست کردانید جنانکه شکم وی
بزمین رسید رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارك خود
ریک کرفت ودر روی مشرکان افشاند وکفت شاهت الوجوه
ثم لا ینصرون خدای تعالی هزیمت برایشان انداخت
واز الجمله آنست که عایذ بن عمرو مزنی رضی الله عنه کفته است
که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقاتله میکردم تیری
برجبههٔ من آمد وخون بروی وریش وسینه من روان شد رسول
صلی الله علیه وسلم آن خون را بدست مبارك خود از روی و
جشم من دور کرد وبسینه من آورد عایذ در ایام حیات
خود این حکایت میکرد جون وفات یافت در وقت غسل
با آن موضع از سینهٔ وی که دست مبارك رسول صلی الله علیه
وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود جون غرهٔ فرس
واز الجمله آنست که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم
سریه بنی کلاب فرستاد وکتابی نیز نوشت ایشان
انقیاد اسلام نکردند وکتاب را بشستند وآن پوست را
که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته دلو خود دوختند جون خبر ایشان
بسمع مبارك رسول صلی الله علیه وسلم رسید کفت ما لهم
اذهب الله عقولهم جیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای
ایشانرا ببراد کویند که ایشان بواسطه دعای رسول صلی الله
علیه وسلم همه سفیه العقل ومختلط الکلام اند وبعضی

غزوه تبوک

جنانند که سخن ایشان مفهوم نمی شود واز آنجمله آنست
که هم درین سال غزوهٔ تبوك واقع شد در منزلی از منازل که
شبکیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم نزدیك
صبح درخواب شد تا غایتی که آفتاب برآمد از ابو قتاده آب
طلبید ابو قتاده کفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست
رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختم تا وضو ساخت وفرمود
که باقی را نکاه دار که بکار خواهد آمد وهمه مردم پیشتر
رفته بودند ودر موضعی بی آب فرود آمده وهرچند ابو بکر و
عمر رضی الله عنهما کفته بوداند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده
بودند جون با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان
اثر کرده است واز تشنکی اشتران خویش قربان می کنند
وبقیهٔ آبی که در معده شتران می یابند می خورند جون رسول
صلی الله علیه وسلم آن حال را دانست کفت اکر فرمان
ابو بکر و عمر می شنیدند با ایشان کزندی نمی رسید بعد از آن
آن مطهره را که در وی تقیه آب مانده بود طلبید ومردم
را صلا داد وآب می ریخت ومردم می خوردند تا همه سیراب
شدند وده هزار اسب وپانزده هزار شتر را نیز آب دادند
واز الجمله آنست که عبد الله بن خیثمه رضی الله عنه بعد
از آن که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوك رفته بود
بخانه خود در آمد ودو زن صاحب جمال داشت وهریک
عریشی یعنی سایکاهی داشتند آنرا آب زده بودند

و فرش نیکو انداخته وطعام حاضر کرده و عبدالله جون اترا
دید کفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی کناه کذشته و
آینده ویرا امرزیده است درجنین هوای کرم سلاح بر داشته
بقتال کفار رود وعبدالله در سایه طعام مهیا ساخته
بازنان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور ست
والله که تا نخدمت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم
با هیج یک ازین زنان سخن نکویم بازکشت وبراشتر خود نشست
وبراه درآمد هرجند زنان با وی سخن کفتند جواب نداد جون
بنزدیک تبوک رسید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادند که
شتر سواری از دور مینماید که باین جانب متوجه است رسول
صلی الله علیه وسلم کفت که امید میدارم که ان ابوخیثمه باشد
جون نزدیک رسید کفتند که والله ابوخیثمه است جون پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد وسلام کفت رسول صلی الله علیه
وسلم بعد از جواب فرمود که اولی لک یا اباخیثمه یعنی بنعمت
وناز فانی نپرداختن وانرا در رضای حق سبحانه درباختن مرترا
بهتر ست وازانجمله آنست که ابوامیه رضی الله عنه کفته است
که جون رسول صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک بوادی القری
رسید آنجا زنی بود ونخلستانی داشت اصحاب را فرمود که
خرماهای نخلستان ویرا ابر بید جون ببریدند خرمای آن ده وسق
بیرون آمد وآن زن را کفت که تو نیز تعهد ازین حساب انرا نکاه میدار
که جند خرما بیرون می آید جون مراجعت فرمود سوال کرد

که بعد ازان خرمای نخلستان تو جند آمد کفت ده وسق همان
مقدار که رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی بریده بودند
وازانجمله آنست که جون از وادی القری بجانب تبوک روان
شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که هیچکس
از جای خود برنخیزد وشتران خود را محکم ببندند درآن شب
بادی سخت آمد دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد
وبکوههای که ازانجا دور بود انداخت وازانجمله آنست
که ابوذر غفاری رضی الله عنه کفته است که جون رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف ولاغر
بود کفتم جند روز آنرا تعهد کنم ودر عقب رسول صلی الله علیه وسلم
بروم جند روز آن شتر را علف دادم بعد ازان روان شدم
جون بیکی از منازل رسیدم اشتر من جوک زد ودیکر از جای
برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش کرفتم ودران
کرمای سخت راه بتوک پیش کرفتم جون من از دور ظاهر شده
بودم کفته بودند یا رسول الله پیاده تنها می اید از راه فرموده بود
که امید میدارم که ابوذر غفاری باشد جون نزدیکتر آمدم
کفتند والله ابوذر ست جون پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رسیدم برخاست وکفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده ویموت
وحده ویبعث وحده یعنی راحت وفراخ عیش باد ابوذر را
می رود تنها وخواهد مرد تنها وبرانکیخته خواهد شد تنها
وهمجنان شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تنها برنده

آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید
کفت صدق رسول الله صاحب مستقصی کفته است که روضهٔ
ابوذر در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر
سایر صحابه بنیافتم پیش قبر او نماز کزاردم و سر بسجده نهادم رایحه
مسک اذفر از نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید که
وازآنجمله آنست که هم درین غزوه در بعض منازل ناقهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم کم شد یکی از منافقان کفت محمد کمان می برد
که پیغمبرست و شما را از آسمان خبر می دهد و چونست که نمی داند
که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم باز کفتند
فرمود که من نمی دانم مکر آنچه خدای تعالی مرا بران مطلع می کرداند
واکنون مرا مطلع کردانید که در فلان دره غاله است مهار
وی در درختی بند شده است رفتند ناقه را همانجا بهمان
حال یافتند وازآنجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلی الله
علیه وسلم بتبوک می رفتند و یکی ازیشان ودیعة بن ثابت
بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی ازیشان
با بعضی کفتند می پندارند که قتال بنی الاصفر چون قتال دیکران
خواهد بود والله که کویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده
در ریسمانها کشیده اند مخشی بن حمیر کفت والله که دوست
میدارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن
نازل نشود باین سخن که کفتند رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر را
کفت که این قوم را دریاب که بسوختند ازیشان بپرس که چه

کفتید اکر منکر شوند بکوی چنین و چنین کفتید چون عمار یاسر پیش
ایشان رفت و آنرا با ایشان بکفت همه بعذر خواهی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند ودیعة بن ثابت حقب ناقهٔ
رسول را صلی الله علیه وسلم بکرفت و کفت یا رسول الله انما
کنا نخوض ونلعب و مخشی بن حمیر کفت یا رسول الله مرا نام من
و نام پدر من در میان ایشان نشاید از مخشی آنرا عفو کردند و نام
وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که ویرا
بشهادت رساند جایی که هیچکس نداند در روز یمامه شهید
شد و از وی اثری نیافتند وازآنجمله آنست که چون نزدیک
بتبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کفت که
فردا وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم
دست بآب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه
بغایت کم بود دست بآب نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و دست و روی بآن آب بشست آب آن چشمه بجوش
آمد و بسیار کشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برکرفتند
و با معاذ بن جبل کفت امیدست که چندان عمر یابی که آب
این چشمه را در بساتین جاری بینی وازآنجمله آنست که معاذ بن
جبل رضی الله عنه کفته است که چون از غزوهٔ تبوک باز کشتیم
بوادیی رسیدیم که آنجا چشمهٔ آب بود که از شکاف سنک بیرون
می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار بیاشامند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که می باید که هیچکس دران آب بر ما پیشین

نکیرد و هرکه پیشین کیرد می باید که آب رانجنباند چهار نفر
از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود کرفتند
جون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را
کرفته اند فرمود که این آب را که کرفته است کفتند فلان بن فلان
وفلان ایشانرا لعنت کرد بعد ازان فرود آمد وآن شکاف سنک را
بانکشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد بانچه خدای تعالی
خواست که تکلم کند تا آب ازآن شکاف سنک روان شد
یک کف آب کرفت وبران شکاف سنک باشید معاذ رضی الله
عنه کوید والله که شنیدیم در آن وادی که مثل صاعقه آواز آب
می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکس از شما بزید
که این وادی را دریابد این وادی را دریابد کردا کرد وی هیچ
وادی سبز و خرم تر ازوی نی یکی از سلف کوید والله که میان ما
وشام وادیی پر کیاه تر و سبز و خرم تر ازآن نیست وانجمله آنست
که در آن راه ماری عظیم سهمکین با شکلی عجب پیش آمد مردم
بسیار ترسناک شدند بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و رسول صلی الله علیه وسلم راحلهٔ خود را بسیار نکاه داشت
بعد ازآن آن مار از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد
و متوجه اصحاب کشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که این ازان نفر جن است که بسوی ما آمده بودند
واستماع قران کرده جون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما
آمد اکنون شما را سلام میکند جواب وی باز دهید جواب

دادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اجیبوا عباد الله
من کانوا بندکان خدایرا دوست دارید هرکه باشند
وازانجمله آنست که جوانمردی از بنی سعد کفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم با شش تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم
در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم وکفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله
الا الله واشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم کفت
دولت ابدی یافتی وبسعادت سرمدی شتافتی بعد ازان
از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بکسترد و از انبانی
مقداری خرمای بروغن برورده بیرون آورد همه ازآن خوردیم تا سیر
شدیم کفتم یا رسول الله پیش ازین این همه را تنها می خوردم و سیر نمی شدم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء
والمومن یاکل فی معی واحد دیکر روز بقصد دریافتن طعام
جاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول
صلی الله علیه وسلم با ده تن نشسته بود بلال از انبان یک کف
خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم کفت همه را بیرون
آور واز خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است نومید مباش
بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد کمان می برم که مقدار
دو مد بودی رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خویش بر آن خرما نهاد و کفت کلوا باسم الله قوم می خوردند
ومن نیز می خوردم ومن بسیار خوار بودم وکم سیر می شدم جندان
خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم جون نکاه کردم بروی

نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه
همان خرما را می خوردیم و بلال همان مقدار که نهاده بود بر می
داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید و از آن جمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک نزول کرد هرقل
بحمص رسیده بود آنجا توقف کرد و مردی از غسان بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات
نبوت انديشه کارد. آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آن
حضرت تامل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه نا
گرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل باز گشت و از آنچه دیده
بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت
نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود قوم ابا کردند
و دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی
مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند
بنوعی که توانست ایشانرا تسکین داد و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی
از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر
که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت یا رسول الله
حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اندکیم
چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای
تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی
مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد در شبی که ماهتاب

بود بحصن اکیدر رسید اکیدر با خاتون خود در ماهتاب بر
بالای بام شراب می خورد و زنی مغنیه سرود میگفت و خالد از
دور کمین کرده بود و چشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان
کوهی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای
خود می کوفتند رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده
گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست دهد اکیدر
فرمود که اسب وی را زین کردند و با برادر خود حسان بن و جمعی دیگر
از حصن بیرون آمدند و در عقب گاوان کوهی تاختن گرفتند
خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته
شد و اکیدر اسیر گشت و دیگران بحصن در آمدند و از آن جمله آنست
که جمعی از بنی سعد بتبوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی تو
آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن اندکست
و با اهل ما وفائی کند می خواهیم که از خدای تعالی درخواهی که
آب آن چاه زیادت شود تا سبب عزت و رفاهیت ما
گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه وسلم
یکی از ایشانرا فرمود که سنگ ریزهٔ چند بیار آن کس
سنگ ریزه بدست مبارک خود بمالید و بهمان کس داد
و گفت این را ببرید و یکان یکان در آن چاه بیندازید و
نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب
آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه
ایشان شد بر مخالفان دین و از آن جمله آنست که عرباض بن ساریه..

رسول صلی الله علیه وسلم
داد از آب دست مبارک خو

کفت که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک در خیمه ام سلمه بود
رضی الله عنها من با دو کس دیکر از اصحاب آنجا حاضر
شدیم و هر سه کرسته بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای
ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر طعامی
بیدا کن بلال کفت که والله همه انبانها را افشانده ایم رسول
صلی الله علیه وسلم کفت باز بیفشان شاید که جیزی بیابی بلال
انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارک خود بران نهاد و کفت بخورید باسم
الله تبارک وتعالی عرباض میکوید که من تنها بنجاه وجهار خرما
خوردم و دانهای آن در دست من بود و آن دو یار دیکر همچون من
می خوردند جون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود
رسول صلی الله علیه وسلم بلال را کفت این خرماها را بر دار
و در انبان انداز که هر که ازین خرماها بخورد البته سیر شود
و روز دیکر ده فقیر دیکر بیش رسول صلی الله علیه وسلم حاضر
بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارک بر آن
نهاد و کفت کلوا باسم الله عرباض میکوید بحق آن خدایی
که محمد را براستی فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن
هفت خرما همجنان برجای بود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اکر جنانجه شرم از بروردکار خود نداشتمی تا بمدینه
با همه لشکر ازین خرماها سیر خوردیمی و آن خرماها را بطفلی
داد وازانجمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک

جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلی الله علیه وسلم
از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند وخود
تنها طریق عقبه اختیار کرد و هیچکس را رخصت اتباع نداد مهار
شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد وحذیفه را از برای
سوق ناقه تعیین کرد و بدین طریقه بر راه عقبه می رفتند
ناکاه جمعی از عقب بیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم
حذیفه را فرمود که بازکرد وایشانرا بازکردان حذیفه در دست
محجنی داشت بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن کرفت
منافقانرا کمان آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم بر کید
ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول
صلی الله علیه وسلم از حذیفه برسید که هیچکس را ازین
کروه شناختی کفت یا رسول الله راحلهٔ فلان وفلان را شناختم
اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشانرا
نیکو نشناختم جون از عقبه کذشتند وصبح دمید
رسول صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر را کفت یا ابا یحیی میدانی
که شب منافقان جه اندیشه کرده بودند می خواستند که مرا از عقبه
بیندازند اسید کفت بفرمای یا رسول الله تا سرهای منافقانرا
فی الحال بحضرت تو بیارم کفت ای اسید مکروه میدارم که مردم
کویند جون حرب منقضی شد محمد قتل اصحاب آغاز کرد
اسید کفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار

شهادت میکنند وخدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی
کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم نامهای آن
جماعت را باحذیفه کفت وکفت خدای تعالی مرا از نماز کزاردن
برایشان نهی کرده است وبغیر ازوی از اصحاب هیچکس
آنرا نمی دانست وبعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست
حذیفه کرفتی اکر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز
کردی واکر نکردی نکردی واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در تبوک کفت که حق سبحانه وتعالی بکنج فارس وروم بشارت
داد واز امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون
بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید واز اسلام
ایشان واز مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود وکفت
که از حضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام
نوشتند وتسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند واز انجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز کشت رسولان
ملوک اطراف ووفود قبایل روی بمدینه نهادند از آنجمله
وفد بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و
اظهار اسلام کردند وکفتند مبتلای قحط شده ایم ودر بلاد
ما باران نباریده وکیاه نرسته بدعای تو امید واریم
با شیم رسول صلی الله علیه وسلم کفت اللهم اسقهم الغیث چون

بیلا

بیلا دخود باز کشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند وهمان روز که
رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران
باریده بود واز انجمله آنست که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند
مجنونی همراه آورده بودند ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند ودر نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که پشت ویرا بسوی من کنید چنان کردند
جامه بر پشت وی زد وفرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن
اثر جنون از چشم وی دور شد وباز نکریست چون نکریستن عاقلان
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم ویرا پیش خود نشاند ودعا
کرد ودست مبارک بروی وی فرود آورد اثر آن در روی وی بماند
پیر شده بود وروی وی چون روی جوانان خوب روی بود وعقل
وی چنان بکمال شد که دران قوم از وی عاقلتری نبود
واز انجمله آنست که درین قوم شخصی بود که در زخمین با پسر عم خود
شراب خورده بود وپسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود واثر
آن مانده بود آن قوم کفتند که هوای زمین ما ناسازکار است
ما شراب بالای طعام میخوریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیکری بران بیفزاید
مست شود برخیزد وشمشیر بر ساق ابن عم خود زند چون آن
شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید واز انجمله آنست
که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول
صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند

جون بیرون آمدند فرمود که ان اخاکم النجاشی قدمات بس جهار تکبیر بروی
نماز کزارد وعایشه رضی الله تعالی عنها فرموده است که همیشه
برقبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است وازانجمله آنست
که درین سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند واظهار اسلام کردند
واحکام دین اموختند اربد بن القیس وعامر بن الطفیل درمیان
ایشان بودند آن قوم عامر را کفتند مسلمان شو کفت من سوکند
خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند
حالی جکونه متابعت این جوان قرشی کنم بعد ازان اربد را کفت که من
روی محمد را بطرف خود کنم وویرا غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز
جون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله
علیه وسلم می کفت جزیه بر من مقرر ساز ومرا بکذار ورسول صلی الله
علیه وسلم می کفت تا ایمان نیاری جاره نیست بدین سخن رسول را
صلی الله علیه وسلم مشغول می ساخت وبه اربد می نکریست
واربد هیچ کاری نمی کرد جون مجلس دراز کشید عامر بار رسول
صلی الله علیه وسلم کفت بلاد ترا از سواره وپیاده پر سازم
رسول صلی الله علیه وسلم کفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی
بروی طاعون فرستاد وهلاکش کرد واربد کفته است هربار که قصد
میکردم که شمشیر بر محمد زنم عامر میان من ومحمد حایل می شد وحق
سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت وازانجمله آنست که جون
هم درین سال رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را کرم الله
وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد

وازصفات رسول صلی الله علیه وسلم استفسار نمود جون حضرت
امیر بشرح اخلاق وشمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد
کعب تبسم کرد حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب
کفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود جنین
یافته ایم پس تصدیق کرد وایمان آورد وبقدر طاقت احکام
اسلام بمردم می آموخت ودر ایام خلافت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه بمدینه آمد ومیکفت کاش در ایام هجرت آمده
بودمی تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دریافتمی در بعض
کتب جنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام
بود در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر دست وی
سعید بن مسیب رضی الله عنه کوید که در میان انکه امیر المومنین عباس
رضی الله عنه در زمزم نشسته بود ناکاه کعب الاحبار پیش وی
آمد ازوی پرسید که ترا جه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه
وسلم ودر وقت ابوبکر ایمان نیاوردی ودر ایام عمر ایمان آوردی
کفت پدر من از برای من جیزی از توریت نوشت وبمن داد
که باین عمل میکن وتوریة را مهر کرد وبر من سوکند داد
که این مهر را نشکنی جون اسلام ظاهر شد ودر وی غیر ازخیر
جیزی مشاهده نکردم باخود کفتم شاید که پدر تو بعض علمها را
از تو بنهان داشته باشد مهر ویرا بشکستم در وی صفت محمد
وامت ویرا یافتم امدم وایمان آوردم وازانجمله آنست
که هم درین سال عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد

واسلام آورد پیش از آنکه بمدینه درآید رسول صلی الله علیه وسلم
در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی درخواهد
آمد که بهترین و فاضلترین اهل یمن باشد و از آنجمله آنست
که جریر بن عبد الله برا سب نمی توانست ایستاد رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن در سینه
وی بماند و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا دیگر هرگز از اسب
نیفتاد و از آنجمله آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم
بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم ویرا زید الخیر نام
نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش
من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل
که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد
خود کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاش زید از حمای مدینه
خلاص یافتی چون ببعضی از بلاد نجد رسید از حمی وفات یافت
و از آنجمله آنست که چون در همین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت
یابی عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من از تو داناترم بدین تو دینی میان نصاری و صابین اختیار
کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت در میان قوم مرباع بودی
یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو
جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن کراهت

که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام
مشاهده می کنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان
ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه از مال خود بیرون
کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول
در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو بحیره
رسیده گفتم نرسیده ام اما آنرا می دانم گفت زود باشد که زنی
از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس
نترسد و شاید که ترا مانع از دخول اسلام آن باشد که ملوک
و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری
بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت
کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که
تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم
که ملک کسری غارت آوردند و والله که آن امر سیم واقع
خواهد شد و از آنجمله آنست که در همین سال وفد سلامان آمدند
و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند و گفتند در زمین
ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه وسلم
التماس دعا کردند چون ببلاد خود باز گشتند همان روز که رسول
صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود باران آمده بود ٥
و از آنجمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین
سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود عنسی کذاب را
که دعوی پیغمبری می کرد بکشت در آن شب که ویرا بکشت

بامداد آن رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که دوش سود
عنسی کشته شد گفتند که کشت اورا یا رسول الله گفت مردی
مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام وی فیروز ست پس بر سبیل
دعا گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروز مند باد فیروزه
وازآنجمله آنست که در همین سال وفد کنده آمدند ووایل بن حجر که
ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت پیش ازانکه
برسول رسم صلی الله علیه وسلم با اصحاب او ملاقات کردم گفتند
سه روز ست که رسول صلی الله علیه وسلم مارا بقدوم تو بشارت
داده است پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم امدم وایمان آوردم
وازآنجمله آنست که در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه
در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم
بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول
الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ان شاء الله خدای تعالی ترا بدارد که جون بمانی خیر و رفعت
تو زیادت کردد وعملهای نیکو از تو بظهور آید وقومی را از تو منفعت
رسد وقومی را از تو مضرت بعد ازان سعد صحت یافت وتا ایام
معاویه رضی الله عنه بزیست وعراق بر دست وی ومثنی بن حارثه
رضی الله عنهما فتح شد ودر یوم الرده حرب بسیار کرد
وکارهای عظیم از وی کفایت شد واهل اسلام را منفعت رسید
واهل ردت را مضرت جنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود
وازآنجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی

شواهد حجة الوداع

ازخانهای

ازخانهای مکه در آمدیم رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا بود کویا
که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه بپیچیده
آورد رسول صلی الله علیه وسلم ازان کودک پرسید که من انا گفت
انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت بارک الله فیک بعد
ازان آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد وان کودک را مبارک الیمامه
نام نهادند وازآنجمله آنست که اسامه بن زید رضی الله عنه گفته است
که جون رسول صلی الله علیه وسلم بحج می رفت وبرادر راه زنی پیش
آمد کودکی بر دوش وسلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بیستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست وازآن روز باز
که ویرا زاده ام جیزی میکیرد که ازان زحمت می یابد رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارک دراز کرد وان کودک را ازان زن گرفت
وآب دهان در دهان وی انداخت وگفت اخرج عدو الله
انا رسول الله پس ویرا بمادرش داد وگفت ویرا بستان که من بعد
از وی هیچ نبینی که انرا مکروه داری جون در وقت مراجعت
بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد وگوسفندی بریان
کرده اورد وگفت یا رسول الله من مادر آن کودکم که پیش تو آورده
بودم رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که حال ان کودک جه شد
گفت ازان روز باز از وی جیزی که مکروه باشد ندیده ام
اسامه رضی الله عنه کوید که بعد ازآن مرا گفت یا اسیم
ذراع ان گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم نخورد دیگر بار فرمود که یا
اسیم ذراع آنرا بمن ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز نخورد دیگر بار فرمود

که یا ابیم ذراع از این به من ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو
ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن
گوسفند ذراعی می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا
ابیم برو ببین که هیچ جا پناهی می یابی قضای حاجت را بیرون
آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز نمودم
فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جای سه درخت
خرد خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش
آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای تعالی می فرماید که فراهم
آیید تا پناهی باشد مر رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده بود گفتم
سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است
که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکهایی که بر آن بود از جای
خود بجستند و با یکدیگر چسبیدند چنانکه گویا یک درخت شدند
و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند
و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و آنچه
دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم
و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که یا ابیم
پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای می فرماید
که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی
بخلق فرستاد که گویا که می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکها
بر آن بر می جهند و بجای خود می روند و آن سنگها را که یک یک
بر می جهند و بجای خود باز می کردند و از الجمله آنست

که چون رسول صلی الله علیه و سلم قربانی می کرد پنج شتر و بروایتی
شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر پیشی می گرفتند
و برسول صلی الله علیه و سلم تقرب می جستند تا بایشان ابتدا
کند و از الجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم
شواهد ایام موت و مرض
در میانهٔ شب از خوابگاه خود برجست گفتم پدر و مادر من فدای
تو باد بکجا می روی گفت بگورستان بقیع که مامور شدم بآنکه از برای
اهل آن مغفرت خواهم ابو مویهبه و ابو رافع که از موالی آن حضرت
بودند همراه رفتند ابو مویهبه گوید که زمانی دراز از برای
اهل بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد تان نعمتهایی
که خدای تعالی شما را داده است و مبارک باد تان منازلی که ابواب
از آن بسته رحمت بر روی شما گشاده است باز رسته اید از
فتنهایی پیاپی که چون شبهای تاریک روی بخلق نهاده است
آخر آن باول پیوسته است و انجام آن بآغاز باز بسته لاحق
آن از سابق بتر است و آینده از گذشته سخت تر بعد از آن گفت
ای مویهبه مرا مخیر ساختند میان خزانهای دنیا و بقا در آن و
بعد از آن بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن
و آنگه بهشت اختیار کن گفت نه ای مویهبه والله که لقای خدای
تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از آن رنجور شد
و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در همه مرضها از خدای
تعالی صحت و عافیت می خواست مگر در مرض اخیر که می فرمود

ای نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه می کیریه
واز الجمله آنست که عایشه رضی الله عنها می کوید که رسول صلی الله
علیه وسلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی رود
مکر که مقام خود را در بهشت می بیند بس اختیار ویرا در دست
وی می نهند اکر می خواهد می برند واکر می خواهد صحت می
دهند رسول صلی الله علیه وسلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی
من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد ازان کفت
اللهم الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر کردانیدند و او اختیار رفیق
اعلی کرد وآخرین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم بان تکلم کرد این بود
واز الجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه کوید که رسول صلی الله
علیه وسلم بیک ماه بیشتر از وفات ما را در خانهٔ عایشه رضی الله
عنها جمع کرد ودعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد وخدای تعالی را
بر ما خلیفه کردانید کفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است کفت
دنا الفراق والمنقلب الا الله والی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت
اصحاب وباز کشت برب الارباب ونزول بدار الثواب ه
واز الجمله آنست که جون معاذ را رضی الله عنه بیمن می فرستاد
ویرا وصیتی دراز فرمود وبعد ازان کفت یا معاذ اکر میان
ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن
تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید وجنان بود معاذ در یمن بود
که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد واز الجمله آنست
که درین مرض فاطمه را رضی الله عنهما بخواند ودر کوش وی چیزی کفت فاطمه

رضی الله عنها کریستن آغاز کرد باز سر بکوش وی آورد وسخنی دیکر کفت
فاطمه رضی الله عنها بخندید درآمد از ازواج طاهرات رضی الله عنهن
فاطمه را رضی الله عنها ازان سوال کردند کفت حاشا که من افشاء
سر رسول کنم صلی الله علیه وسلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم ازان سوال کرد کفت اول مرا خبر داد
که هر سال جبرئیل یکبار قران بر من عرض میکرد امسال دوبار
عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بکریستم
جون کریه مرا دید دوم بار کفت ای فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این
امت باشی واول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود جون
این را شنیدم بخندیدم واز الجمله آنست که فاطمه رضی الله عنها
کوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
ناکاه از در خانه کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت
هست که درآیم وکرد رسول خدای برآیم کفتم ای بندهٔ خدای
تعالی ترا درین عبادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی
رسول خدای را پروای کسی نیست وی بانک بر من زد که ای فاطمه
منع من مکن که از درآمدن من جاره نیست درین حال وجع
رسول صلی الله علیه وسلم کمتر شد جشم مبارک بکشاد وکفت
ای فاطمه می دانی که با که سخن میکویی ملک الموت است اجازت
ده تا درآید درآمد وکفت السلام علیک یا رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم کفت وعلیک السلام یا امین الله بعد ازان
ملک الموت کفت حق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده

که پیش از تو بر در خانه هیچکس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم
خواست واز الجمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها میکوید که در آن
روز که رسول صلی الله علیه وسلم وفات می کرد دست بر سینه
وی نهادم بعد از آن جند هفته کذشت که از برای وضو
دست وروی می شستم وطعام می خوردم بوی مشک از دست
من نمی رفت واز الجمله آنست که جون رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویرا جون
دیکر مردکان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناکاه خواب بر همه
غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام کرفتند درین حال
آوازی شنیدند که بشویید رسول خدایرا هم در پیراهنش
واز الجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه کوید که رسول
صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من
هر کرا نظر بر عورت وی افتد نابینا کردد واز الجمله آنست
که هم امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه کوید که در وقت غسل کوییا
سی کس در تقلیب آن مدد کاری من می کردند واز الجمله آنست
که امیر المومنین علی را کرم الله تعالی وجهه در وقت غسل بر بدن
مبارك وی هیج کونه چرکی والا یشی مشاهده نیفتاد کفت
بابی وامی ما اطیبك حیا ومیتا واز الجمله آنست که می آرند
که امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از سبب زیادتی
فهم وحفظ وی بر دیکران پرسیدند کفت که جون رسول را
صلی الله علیه وسلم غسل کردم اندکی ابی در جشم خانه مبارك

وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم
وبخوردم این قوت حفظ من از آنست واز الجمله آنست
که آن روز جنان تاریک کشته بود که بعض اصحاب بعضی را نمی
دیدند وکف دست خود را می کشادند بجشم نمی نمود تا آن زمان
که از دفن فارغ شدند واز الجمله آنست که امیر المومنین
علی کرم الله تعالی وجهه میکوید که جون رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت
ورحمة الله وبرکاته كُلُّ نَفْسٍ ذایقة الموت وانما تُوَفَّونَ
اجورکم یوم القیمة واز الجمله آنست که می آرند که جون رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری
که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه وسلم آنرا شنید
در بستان خود بود کفت خداوندا جشم مرا نابینا کردان فی
الحال نابینا شد کفتند جرا این دعا کردی کفت لذت جشم
در نظر است وبعد از محمد صلی الله علیه وسلم جشم من از دیدار
هیچکس لذت نیابد واز الجمله آنست که از امیر المومنین علی
کرم الله تعالی وجهه آرند که کفت که جون رسول را صلی الله
علیه وسلم دفن کردیم اعرابی آمد وخود را بر تربت مقدسه
انداخت واز آن خاک پاک بر سر میکرد ومیکفت یا رسول الله
امر کردی وشنیدیم وقرآن از خدای تعالی فرا کرفتی وما از تو فرا
کرفتیم واز الجمله آنست که فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا

و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی
الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیدند **و از آنجمله آنست** که
در روز فتح خیبر دراز گوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله
علیه و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و سلم بروی سوار شد از وی
پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا یعفور نام کردم دیگر از وی
پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودیی مرحب نام که هرگاه
که نام مبارک ترا می شنید ناسزا می گفت چون بر من سوار شد
عمدا می لغزیدم و ویرا بروی در می انداختم با من بد زندگانی می
کرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که هیچ حاجت
داری می خواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که چرا گفت
بدان من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد
از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری
سوار شود که نام وی محمد باشد من می خواهم که آن آخرین باشم
پس آن دراز گوش پیش رسول بود صلی الله علیه و سلم بود
تا آن روز که وفات کرد و چون از آن سه روز برآمد از بسیاری
جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخته
قسم ثانی از رکن رابع ٥ در بیان شواهد و دلایل که
اوقات وقوع آن در کتبی که ماخذ این کتاب است
تعیین نیافته بود **و از آنجمله آنست** که زید بن ارقم رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در بعض کوچهای

مدینه می گذشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که
آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی
مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای
من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاص
یابم و نه می گذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری
و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد عذاب عشارین
رسول صلی الله علیه و سلم ویرا بگذاشت چندان بر نیامد که
باز آمد و بزبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه و سلم ویرا
بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی
آب رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت که آن آهو را می فروشی
اعرابی گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه
و سلم ویرا آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید والله که ویرا
دیدم که در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله
و از آنجمله آنست که سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر می انداختند
فرمود که نیکست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می
انداخته است تیر اندازید که من با ابن الاکوعم قوم از تیر
انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا
رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز

تیراندا ختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یک
بر دیگری غلبه نکرده بود واز انجمله آنست که ابو سعید
خدری رضی الله عنه گوید که در مدینه شبانی گوسفند می چرانید
گرگی خواست که یک گوسفند از رمهٔ وی برباید شبان مانع
آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی
نمی ترسی که میان من و روزیٔ من حایل شدی شبان گفت عجب
حالی که گرگی بر دم خود نشسته است و چون ادمیان سخن میگوید
گرگ گفت عجبتر ازین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
با مردمان خبر قرنهای گذشته میگوید شبان گوسفندان خود را
راندن گرفت تا بمدینه رسید آنها را جایی مضبوط ساخت و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است
با مردم بگوی شبان برخاست و با مردم بگفت رسول صلی الله
علیه وسلم گفت شبان راست میگوید از علامات قیامتست
انکه سباع با آدمی سخن گویند واز انجمله آنست که روزی
اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه
گرگی گوسفندی از رمهٔ وی در ربود و بدرید اهبان گفت والله که
من هرگز گرگی ازین ظالمتر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را
ازوی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم می گردانی از آنچه
خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگی
که سخن می گوید گرگ گفت عجبتر ازین انکه محمد در نخلستانهای

یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند
و شما ازوی غافل اید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه
میدارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت تمام و زیادت
از آنچه مرا تعیین نمایی بکنم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت
و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان
شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته بود چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا
کرد با آنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند
واز انجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است که مردی برای رسول صلی الله علیه وسلم طعامی آورد
ما خوردن گرفتیم رسول صلی الله علیه وسلم لقمه گرفت و بخایید
هر چند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آنرا بینداخت و از
طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله
علیه وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که
این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندی
بود از ان صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم
بنیت انکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم رسول صلی الله علیه
وسلم
فرمود که آنرا بردارید و اسیران را بآن طعام کنید واز انجمله آنست
روزی رسول صلی الله علیه وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت
یا ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی
درآمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز بروی سلام گفتند

بعد از آن گفت همه نزدیک نشنید بس ردای خود بر ایشان پوشید
وگفت خداوندا اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش دوزخ
بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیده ام از استانه
در ودیوارهای خانه آواز آمد که آمین آمین واز آنجمله آنست
که روزی خاتونان مهاجر وانصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند واستدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها
در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطهٔ آنکه
ویرا جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود وذر رفتن تعلل می نمود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که
کسی را نومید کردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن مجمع
حاضر آمد وچون بحجرهٔ خود بازگشت اظهار ملالت نمود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند
واز وی حال آن مجمع را بر سیدند گفت که چون حضرت فاطمه
بآن مجمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران
ماندند وبایکدیگر گفتند یارب این جنسهای شریف را کجا یافته اند
واز کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا این را بمن نمود
تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زیبائی آن
در آن بود که در تو پوشیده بودند واز تو پوشیده که آنرا نمی دیدی
واز آنجمله آنست که در یمن آبی بود که هر که از آن آب نخوردی البته
بمردی رسول صلی الله علیه وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان
مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد و دیگر هر کس

از آن آب می خورد ویرا تب می گرفت اما نمی مرد واز آنجمله آنست
که یکی از اصحاب گوید که بمدینه آمدم وایمان آوردم ومجلس رسول را
صلی الله علیه وسلم هیچ مفارقت نمی کردم رسول صلی الله علیه وسلم
میان شام وخفتن بیرون می آمد وما را احکام اسلام می آموخت
یک شب رعد وبرق بید آمد وهوا بسیار تاریک شد وباران
عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم
رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران
آسیبی رسد چون نماز گزاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم
واز مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود واز آسمان باران می ریخت
فرمود که بروید برفتیم وهر کدام از ما بمنزل خود رسیدند
که جامهای ایشانرا هیچ باران نرسید واز آنجمله آنست
که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودیی بود صاحب جمال وبسیار
بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت دریغ میدارم که باین جمال با آتش دوزخ بسوزی وی گفت
که من دین خود را نمی گذارم برای دین دیگر روز دیگر بمجلس رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت
یا رسول الله ضامن می شوی بیکی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بهفتاد
حور ضامن می شوم یهودی اسلام آورد واسلام وی نیکو شد
چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز گزارد
وچون ویرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد ودر آنجا بسیار

بماند بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده
بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده اصحاب از ان سوال کردند
فرمود که از آن سبب بسیار درنک کردم که چندین حور بسوی وی
پیشین می گرفتند این میکفت من از آن ویم و آن میکفت من از آن
ویم تا عهد ایشان بحقنا در رسید و جامهٔ مرای کشیدند تا پاره
کردند **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر
و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی کفت
مرحبا برسول الله و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول
خدای و یاران وی بخانهٔ من آیند و نزدیک من چیزی باشد نزدیک
من چیزی بود اما بر همسایکان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت
کرد که مرا کمان آن شد که مکر همسایه را میراث می رسد بعد از ان
رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای
ابو الهیثم درختی خرما ست فرمود که ای ابو الهیثم اذن می کنی که از آن
درخت خرما بکیرم ابو الهیثم کفت ان درختی است خشک که
هرکز خرما بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی در آن خیر بسیار ظاهر
خواهد کردانید پس فرمود که ای علی قدری آب بیاور علی
رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن آب بخورد و قدری در دهان
مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت خوشهای
خرما در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی تر چندانکه می بایست

بس

پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از جملهٔ نعیمی است که
شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید **و از آنجمله آنست**
که ابو هریره رضی الله عنه کوید که با رسول بودم صلی الله
علیه وسلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری کفتم
آری نزدیک من تمری چندست در توشه دانی فرمود که بیاور
بیاوردم دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما
بیرون آورد و آنرا ببسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب
بخوان ده تن از اصحاب بخواندم از ان چندان بخوردند که سیر
شدند و ده ده را می خواندم و می خوردند تا همه آن جیش سیر خوردند
و هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابو هریره این توشه دان را بکیر و دست در آنجا می کن
و آنرا نکونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه وسلم
از آنجا خرما خوردم و بمردم دادند و در ایام خلافت ابو بکر رضی الله عنه
و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را شهید ساختند
خانهٔ مرا غارت کردند و آنرا نیز بردند ابو هریره رضی الله عنه کوید که
از ان توشه دان دویست وسق خرما پیش کرفته بودم وسق شصت صاع است ٥
و از آنجمله آنست که راشد بن عبدربه کفته است که در میان ما
چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از ان قبایل هدایا بمن
دادند که پیش سواع بر پیش از ان که بسواع رسم بصنمی دیکر رسیدم
از درون وی آواز امد که العجب کل العجب من خروج نبی
من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربوا والذبح للاصنام وحرست

السماء ورمينا بالشهب العجب كل العجب بعد ازان از درون
صنمی دیگر آواز آمد که ترك الضماد وكان يعبد مرة خرج
نبی یصلی الصلوة ویامر بالزکوة والصیام بعد ازان از جوف
صنمی دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدیم دیدم که
دو رباه گرد وی می گردند و وی را می لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند
می خورند بعد ازان پای برداشتند وبروی بول کردند و
من درین معنی گفته ام ارب يبول الثعلبان براسه
لقد ذل من بالت عليه الثعالب واین وقتی بود که رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود بمدینه آمدم وباخود
سگی همراه داشتم وآن روز نام من ظالم بود ونام سگ من راشد چون
پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست
گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که تو
نام تو راشد باش ونام سگ تو ظالم اسلام آوردم وباوی بیعت کردم
بعد ازان از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دوید ن
وسه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد ومطهره آب بمن داد
وآب بمن داد وآب دهان مبارك در آنجا انداخت وفرمود که این
در بالا آب زمین خود ریز ومردم را ازان آب که از تو زیادت آید
منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پدید آمد و
در آنجا نخلها نشاند واهل آن دیار بنیت شفا آنجا غسل می کنند
وآنرا ماء الرسول نام نهاده اند وگویند که سنگی که راشد بدست

خود

۱۰۳

خود انداخت بجائی رسیده است که از معهود بیرون است
واز آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته بود تا گاه شتر سواری در رسید پیخوابی شب کردی و
اثر کرده وسختی سفر بروی پدید آمده بیستاد وپرسید که محمد
در میان شما کدام است اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه
وسلم کردند گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی آنچه خدای تعالی
بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من ازان خبر
داده است رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بروی عرضه کرد
بعد ازان وی گفت یا رسول الله منم عنسان بن مالک العامری
در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانیها می کردیم روزی
عصام نام مردی نزدیک وی قربانی می کرد چون ازان فارغ شد
از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء
الاسلام وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام
وظهرت الحنيفة والسلام عصام ازان بترسید وبیرون آمد
وما را ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز
دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن
صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق جاء بوحی ناطق
من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد وآنرا با ما بگفت واخبار تو در
میان ما قوی تر شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم
قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون وی آواز بلند آمیز با ن
فصیح که یا عنسان بن هامه الحق بيننا بتهامة لناصريه السلامة

ونخاذ لیه الندانه هذا وداعنا الی یوم القیمة بعد از آن آن بت
از زمین بلند شد وبروی درافتاد رسول صلی الله علیه وسلم
واصحاب وی جون این را بشنیدند تکبیر کفتند بعد از آن عثمان
کفت یا رسول الله درین معنی سه بیت کفته ام اذن هست که بخوانم
اذن یافت وبخواند وازآنجمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه
کفته است که در کرمکاه روز درمیان شتران خود بودم ناکاه
دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد وبروی کسی سوار جامهایی
جون شیر سفید پوشیده مرا کفت یا عباس بن مرداس الم تر
ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقة القصوآء
از آن بترسیدم ازمیان شتران بیرون رفتم وبیش صنمی آمدم که ورا
می پرستیدم وویرا ضماد نام بود کردوی برافتم ودست بروی
مالیدم وببوسیدم ناکاه از درون وی آواز آمد که شعر

قل للقبائل من سُلیم کلها ‎ ‎ ‎ هُلک الضماد وکان یعبد مدة
هُلک الضماد وفاز اهل المسجد ‎ ‎ ‎ قبل الصلوة علی النبی محمد
ان الذی جاء بالنبوة والهدی ‎ ‎ ‎ بعد ابن مریم من قریش مهتد

ترسان از بیش وی بیرون آمدم وآن قصه را با قوم بکفتم وبا سیصد
مرد از بنی حارثه بمدینه رفتیم جون بمسجد درآمدم جشم رسول
صلی الله علیه وسلم برمن افتاد تبسم نمود وفرمود ای عباس
اسلام تو جکونه بود قصهٔ خود را بتمام بکفتم کفت راست
میکویی وبآن شادمان شد بس با قوم خود همه اسلام آوردیم
وازآنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه کوید که روزی

حزیم

۲۲

۱۰۷

حزیم بن فاتک امیر المومنین عمر را رضی الله عنه کفت که یا امیر
المومنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود
که بلی کفت که شتری کم کرده بودم براثر وی برفتم ناکاه
شب رسید ومن در وادی هولناک بماندم آواز بلند کردم
وکفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناکاه هاتفی
آواز داد که شعر

ویحک عذ عایذاً بالله ذی الجلال ‎ ‎ ‎ والمجد والنعماء والافضال
واقرأ آیات من الانفال ‎ ‎ ‎ ووحّد الله ولا تبال

من از آن آواز سخت بترسیدم
جون بحال خود باز آمدم وکفتم شعر

یا ایها الهاتف ما تقول ‎ ‎ ‎ ارشد عندک ام تضلیل
وی درجواب من کفت ‎ ‎ ‎ هذا رسول الله ذو الآیات
بیثرب یدعو الی الخیرات ‎ ‎ ‎ یامر بالصوم وبالصلوة
ویزع الناس من الاهنات

جون آن شنیدم براحلهٔ خود
سوار شدم وروی بمدینه آوردم جون بمدینه درآمدم روز
جمعه بود ابوبکر رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون
آمد وکفت درآی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است
کفتم نمیدانم که طهارت جون می باید کرد مرا تعلیم طهارت
کرد طهارت کردم وبمسجد درآمدم رسول را صلی الله علیه وسلم
دیدم که بربالای منبر خطبه میخواند وکویا که ماه جهارده بود
ومیکفت ما من مُسْلِم توَضّا فاحسَنَ الوضوءَ ثم صلّی صلوةً
یحفظها ویعقلها الا دَخَلَ الجنّة دررواییٔ حین امدّ است

که حزیم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من مالک
بن مالک سید جن نجد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم و ایمان آوردم مرا بجن نجد فرستاده است تا ایشان را
بخدای تعالی خوانم زودتر باش ای حزیم وخود را بوی رسان
و ایمان آور من کار شتر ترا کفایت کنم و با اهل تو برسانم
من بمدینه متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم رسول
صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم
راحله خود را بر در مسجد نخوابانم چون نماز بگزارند بمسجد در آیم
و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال خود خبر دهم چون راحله را
نخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و
گفت مرحبا ای حزیم مرا رسول صلی الله علیه وسلم بسوی تو
فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد
در آی و با مردمان نماز بگزارد بمسجد در آمدم و نماز بگزاردم
بس پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و مرا از حال من خبر
داد و فرمود که صاحب تو بوعده وفا کرد و شتر ترا با اهل
تو رسانید و اخباراتی که جن از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
کرده اند بسیارست و در کتب مبسوطه مذکور برین قدر
اقتصار کردیم و از آنجمله آنست که روزی امیر المومنین عمر
رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند
این اسود بن قارب است که جنی وی ویرا از ظهور رسول
صلی الله علیه وسلم خبر کرده است امیر المومنین عمر رضی الله عنه

ویرا بخواند و از وی پرسید که همچنان بر کهانت خودی بسیار
در غضب شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است
آنچه تو گفتی یا امیر المومنین امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت
غضب مکن که آنچه ما در آن بودیم از شرک عظیم تر بود از کهانت
تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنی تو با تو گفت از امر رسول
صلی الله علیه وسلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم جنی
من با من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سود بن قارب
و سخن من گوش کن و دریاب آنچه میگویم اگر هوشمند داری
بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی
و عبادت وی میخواند و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم
مرا بگذار که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات
نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت
من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سیم
نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد چون بامداد
شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته بود گفتم یا رسول الله مقالت مرا گوش کن گفت بیار
آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود که گفتم بخواندم و در
آخر آن چند بیت خواندم

فاشهد ان الله لا شیء غیره — وانک مأمون علی کل غایب
وانک ادنی المرسلین وسیلة — الی الله یا ابن الاکرمین الاطایب
فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی — وان کان فیما جاء شیب الذوائب
وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة

سواك يعنى عن سواد بن قارب رسول صلى الله عليه وسلم واصحاب وى ازين حكايتى كه گفتم شادمان شدند چنانكه امير المومنين عمر رضى الله عنه اين حكايت را از اسود بن قارب بشنيد از جاى بجست و ويرا در بر گرفت و گفت مى خواستيم كه اين حديث را از تو بشنوم اين زمان هرگز آن جنى بتو مى آيد گفت از آن وقت كه قران مى خوانم بمن نيامده است و خوش عوضى ست از آن جنى و سخنان وى **وازآنجمله آنست** كه امير المومنين على رضى الله عنه گفته است كه رسول صلى الله عليه وسلم مرا بيمن فرستاد تا قاضى باشم و ميان اهل يمن بموجب شريعت حكم كنم گفتم يا رسول الله من عالم نيستم باحكام قضا دست مبارك بر سينه من زد پس گفت اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حكم كردن ميان دو كس شك نيفتاد **وازآنجمله آنست** كه امير المومنين على رضى الله عنه گفته است كه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ناقهٔ مرا سوار شو و بيمن رو چون بفلان عقبه برسى كه نزديك يمن است و بآن بالا روى خواهى ديد مردمانرا كه استقبال تو كرده باشند بگوى يا حجر يا مدر رسول الله يقرئك السلام چون بان عقبه بالا رفتم ديدم مردمانرا كه روى بمن آورده اند مى آيند گفتم السلام عليكم يا حجر يا مدر يا شجر رسول الله يقرء عليكم السلام خروش غلغله از زمين بر آمد كه على رسول الله السلام چون آن جماعت آنرا شنيدند همه اسلام آوردند **وازآنجمله آنست** كه ابو هريره رضى الله عنه پيش رسول صلى الله عليه وسلم شكايت كرد كه يا رسول الله

هرچه از تو مى شنوم فراموش مى كنم ويرا فرمود كه رداى خود بگستر ابو هريره رداى خود را بگسترانيد رسول صلى الله عليه وسلم دست دراز كرد و يكبار يا سه بار از هوا چيزى گرفت و در رداى وى انداخت پس فرمود كه آنرا فراهم گير و بر سينهٔ خود نه ابو هريره آنرا فراهم گرفت و بر سينه خود نهاد بعد از آن هرچه شنيد فراموش نكرد **وازآنجمله آنست** كه ابو هريره رضى الله عنه گفته است كه مادر من مشرك بود و هرچند ويرا باسلام مى خواندم قبول نمى كرد يك روز ويرا باسلام دعوت كردم نسبت برسول صلى الله عليه وسلم سخنى گفت كه آنرا مكروه داشتم گريان پيش رسول صلى الله عليه وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم يا رسول الله دعا كن تا خداى تعالى مادر ابو هريره را ايمان روزى كند رسول صلى الله عليه وسلم گفت اللهم اهد ام ابى هريرة بيرون آمدم تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسيدم در بسته بود و آواز آب مى آمد كه غسل ميكرد چون آواز من شنيد گفت اى ابو هريره همانجا باش بعد از آن جامه پوشيد و در بگشاد و گفت انى اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله بسوى رسول صلى الله عليه وسلم باز گشتم و از شادى مى گريستم چنانكه اول بار از اندوه مى گريستم گفتم يا رسول الله بشارت باد كه دعائى كه در حق مادر من كردى مستجاب شد پس گفتم يا رسول الله دعا كن كه خداى تعالى مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست و ايشانرا نيز در دل ما دوست گرداند رسول صلى الله عليه

وسلم

دعا کرد هیچ مومنی تام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا
و ازانجمله آنست که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم
خواند فرمود که لا یفضض الله فاك صد و بیست سال بزیست
که یک دندان وی نیفتاد و ازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارك الله
فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی سفید شده بود و هر
موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا گذشته
بود همچنان سیاه بود و اثر شیب بآن نرسیده بود و ازانجمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم
ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله
درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیار داشتم بیرون آوردم
فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا
صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر مرا پیش کرده بود و می رفت
و در بر وی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ دیگر دارد
که من ویرا پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا
بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم و جامها را بپوشید
و می رفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا چه حال بود
ضرب الله عنقه این ازان بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا
رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فی سبیل الله

آن مرد در غزو کشته شد و ازانجمله آنست که در یکی از غزوات
ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که
خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گرداند گرد بادی آن ناقه را میراند
و می آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم و ازانجمله آنست
که حنظله بن حذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وسلم
بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرده بود
که بارك الله فیک راوی گوید که هرگاه مردی را روی ورم
کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه نفس
بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر خود نهادی
پس گفتی باسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنرا
بر آن ورم مالیدی آن ورم برفتی و ازانجمله آنست که حبیب بن
فویک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمی دید رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی
شتر خود را می راندم پای من بر بیضهٔ ماری آمد چشم من سفید
شد رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دو چشم من دمید
چشم من بینا شد راوی گوید که من چشم ویرا دیدم که
هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید و چشمهای
وی سفید بود و ازانجمله آنست که شخصی بدست چپ
چیزی می خورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست
راست چیزی خور وی بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم

خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن
هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید واز انجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه میخواند مردی از
در مسجد در آمد وگفت یا رسول الله چهاربایان ما هلاک شدند
وراهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول
صلی الله علیه وسلم دستها برداشت وگفت اللهم اغثنا
اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در
آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقداری سپری ابر بر آمد
چون بمیان آسمان رسید پهن شد وباران در ایستاد یک هفته
آفتاب ندیدیم جمعهٔ دیگر مردی از در مسجد در آمد ورسول صلی الله
علیه وسلم خطبه میخواند گفت یا رسول الله چهاربایان هلاک
شدند وراهها منقطع شد دعا کن تا باران بابیستند رسول صلی الله
علیه وسلم دستها برداشت وگفت اللهم حوالینا ولا علینا
اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر
باران باز ایستاد وچون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب می
رفتیم ومثل این معنی از آن حضرت بسیار واقع شده است وتکرار
ظاهر گشته وسایر وتفاصیل آن در کتب مبسوطه مذکورست
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم یک دینار بعروة بن
ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یک دینار را دو گوسفند
بخرید ویکی را بیک دینار فروخت وآن دینار وگوسفند را پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را

دعا کرد وگفت بارک الله فی صفقتک وی گفته است که از بازار کوفه
باز نمی گشتم بی آنکه چهل هزار درم سود نمی کردم وگویند که
از مالدارترین اهل کوفه شد واز انجمله آنست که سعد بن
ابی وقاص را رضی الله عنه دعا کرد وگفت اللهم استجب لسعد
اذا دعاک سعد مستجاب الدعوه شد هر دعا که میکرد خدای
تعالی اجابت میکرد واز انجمله آنست که مدلوک رضی الله عنه
گفته است که با مولی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و
ایمان آوردم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بسر من
فرود آورد راوی گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم رسیده بود سیاه مانده بود وغیر آن همه سفید
گشته واز انجمله آنست که جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعض
غزوات بودم واسبی ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم
تازیانهٔ خود را بر آورد وبر وی زد وگفت اللهم بارک له فیها دیگر
سر وی را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی می گرفت و
از نسل وی دوازده هزار درم را فروختم واز انجمله آنست
که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید
که نماز میگزارد ودر وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت
تا بخاک نرسد فرمود که اللهم اقبح شعره مویهای وی بریخت
واز انجمله آنست که ثعلبة بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وگفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار
دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر

از بسیاری که شکر آن نتوانی کفت باز کفت یا رسول الله دعا کن که
خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه نمی
خواهی که مثل من باشی اکر من خواهم که این کوهها زر شود
و با من روان کردد البته چنان شود باز کفت یا رسول الله
دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوکند بان خدایی
که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که بمال من متوجه
شود انرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی
کفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی کفت باز کفت یا رسول الله
دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از ان کوسفندی چند خرید و
خدای تعالی انرا برکت داد که مدینه کنجایی آن نداشت از
مدینه بیرون رفت روز بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم حاضر
می شد و شب نمی شد کو سفندان وی زیادت شدند دورتر رفت
چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می شد چون کوسفند بیشتر
شد بجایی رفت که بجمعه و جماعت حاضر نمی شد چون رسول
صلی الله علیه وسلم چند وقت ویرا ندید حال پرسید خبر وی
چنانکه بود باز کفتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وای
ثعلبة بن حاطب بعد از ان خدای تعالی زکوة را فریضه کرد
رسول صلی الله علیه وسلم دو کس را تعیین فرمود تا زکوة کیرند و ایشانرا
کفت که بثعلبه و بمردی از بنی سلیم بکذرند چون بثعلبه رسیدند
و از وی طلب زکوة کردند کفت کتابی که دارید بمن نمایید چون

بوی نمودند کفت این نیست مکر جزیه حالا بروید تا از دیکران
فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید
استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش
ایشان آورد کفتند بلکه بر تو واجبست فروتر از ین است کفت اینها را
بکیرید که می خواهم که بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب جویم
چون دیکر باره پیش ثعلبه رفتند کفت کتاب خود را بمن نمایید
بوی نمودند کفت نیست این مکر جزیه شما بروید تا من درین
باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول
صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید و پیش از ان که سخن کویند فرمود
که وای ثعلبة بن حاطب و آن مرد سلمی را برکت دعا کرد خدای
تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله الی
قوله وبما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه آنرا شنیدند و ویرا
آکاه کردند و کفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو
چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول آمد
صلی الله و علیه وسلم و کفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة
از تو قبول کنم ثعلبه می کریست و خاک بر سر میکرد رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا کفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان
من نبردی رسول صلی الله علیه وسلم از وی زکوة نکرفت و چون
وفات یافت پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و کفت زکوة من
قبول کن فرمود که چیزی را که رسول صلی الله علیه وسلم قبول نکرد من

رسول صلی الله علیه وسلم

جون قبول کنم وهمچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد واما عثمان رضی الله
بنا برانکه اجتهاد وی بآن مؤدی شد قبول کرد ودر مدت
خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت واز آنجمله آنست
که قتادة بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارک خود بروی وی فرود آورد وی پیر
ومعمر شد ودر همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی
راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس
پشت من بگذشت روی آن زن را در روی وی بدیدم چنانکه
در آیینه بینند واز آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان
آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم در بازار می رفت زنی فریاد کرد که
یا رسول الله مرا شوهریست که مرا می ازارد وبمن نزدیکی نمی کند
مرا از وی جدا کن رسول صلی الله علیه وسلم شوهر ویرا بخواند
گفت یا رسول الله من ویرا گرامی می دارم وبخود نزدیک می
گردانم آن زن در گریه شد وگفت دروغ هیچ خیری نیست در روی
زمین هیچکس را از وی دشمن تر نمی دارم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم
نمود وطرف مقنعهٔ ویرا گرفت وسر شوهر ویرا وگفت خدایا
پیوستگی والفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که
جون ازین یکماه گذشت رسول صلی الله علیه وسلم در بازار می
رفت آن زن پیش آمد وادیمی جند برسر داشت آنرا پیندا(خت)
وگفت گواهی می دهم که تو رسول خدایی والله که در روی زمین هیچکس
بمن از شوهر من دوستتر نیست واز آنجمله آنست که رسول

صلی الله علیه وسلم شخصی را بجایی فرستاد از وی دروغ گفت رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده وشکم
بدریده وجون دفن کردند خاک قبول نکرد واز آنجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی که ابر بود در مسجد
بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز پیشین
بیگاه شد تا گاه اعرابی آمد وگفت هنوز نماز نگزارده اید
گفتیم آنک رسول صلی الله علیه وسلم در خانه است آواز ده برخاست
وگفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست تا آن وقت
که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند آواز ده گفت الصلوه یا
رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد غضبناک وچوبی
در دست فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی گفت من بودم ویرا
بآن چوب بزد جون نماز گزاردیم وابر گشاده شد آفتاب
از میانهٔ آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک آمد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود و
من در حاجتی از حاجات برورد گار خود بودم بدرستی که
سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود از لهوهای
دنیی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی
از آن بزرگترست که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد
که من در آن نماز می گزاردم بعد از آن اعرابی را گفت جوبی که برتو
زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمی کنم یا رسول الله فرمود که

آنرا ابن نخش گفت من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا ببک شتر بخرید و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله
و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که
مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه دلیل
تو پیغمبر خدایی رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر چنانچه
آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت
خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعض روایات
چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم یک خوشه خرما
را از آن درخت بخواند خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد
و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت تا
بهمانجا رسید که اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله
و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از برای قضاء
حاجت بصحرا بیرون رفت بناهی نبود یکی از اصحاب را گفت
فلان درخت را بگوی تا بپهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی
آن درخت را بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم در قفای آنها قضاء حاجت کرد و بعد از
فراغ آن درخت بموضع خود باز گشت و از آنجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب قبا می رفتیم تا کا بحایطی رسیدیم
که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشید چون آن شتر

یعلی بن مره وامه سیابة بکسر السین المهملة
وتخفیف الیاء المثناة التحتانیة
صحابی شهد الحدیبیة
وما بعدها

رسول را صلی الله علیه وسلم دید گردن خود را بر زمین نهاد چون
اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم از این شتر
بانکه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله
نمی شاید که کسی را که غیر خدایرا سجده برد و اگر شایستی
بفرمودمی زنانرا تا شوهران خود را سجده بردندی و از آنجمله آنست
که یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلی الله علیه
وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند و دو درخت نقل
بود آنجا فرمود که یکی از ایشان بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت
بجای خود باز گشت بعد از آن دیدیم که شتری پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود در گلو می گردانید
و بگریست چندانکه زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که می دانید که چه میگوید که صاحب وی
قصد کرده است تا فردا ویرا بکشد پس رسول صلی الله علیه وسلم
صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا بمن بخش گفت یا رسول الله
والله که مالی از این دوستر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی
کن گفت لاجرم والله که هرگز هیچ مالی را گرامی تر ندارم همچون وی
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بسری قبری رسید فرمود
که صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیر کبیره
پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای
تعالی عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد
و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی

دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی درآمدند آن مرد
در آن حایط را محکم کرد و رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بآن
حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را بگشای آن مرد بترسید
که مبادا رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در را
بگشای چون در را بگشاد یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود
چون رسول را صلی الله علیه وسلم بدید بسجده درافتاد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا ببندم آن
مرد چیزی آورد تا سر ویرا ببست بعد از آن بدرون حایط درآمد
چون آن شتر دیگر ویرا بدید سجده کرد و چیزی دیگر طلبید و سر
ویرا نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر
هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند
این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند ما ترا سجده نکنیم
فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کند و اگر فرمودمی زنان
را فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی واز آنجمله آنست
که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم و عادت
رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت دور
رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی
در یکی از منازل پناهی نیافت وجز دو درخت که از یکدیگر دور بودند
مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول
خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید
تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت

و چون رسول صلی الله علیه وسلم قضای حاجت کرد هر یک بجای
خود رفتند واز آنجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بکوچهای مدینه
درآمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست
و از چشمان وی اشک می ریخت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که خداوند این شتر کیست گفتند فلان کس است فرمود که ویرا
بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه کردید که شکایت
میکند گفت این شتریست که بیست سالست که بوی آب
کشیده ام و اکنون ویرا فربه ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا
رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد
واز آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهرهٔ
آب بردار مطهرهٔ آب برداشتم و روان شدیم تا گاه دو درخت
پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی
آن یک درخت رو و بگوی که بآن دیگری پیوند چون بآن دیگری
پیوست در قفای آنها قضاء حاجت کرد و بعد از فراغت آن
درخت بجای خود بازگشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم
زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار
این فرزند مرا دیو می گیرد رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی بایستاد
و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سه بار گفت اخسأ

عد والله وکودک رابوی داد جون در وقت مراجعت بان موضع
رسیدیم آن زن بان کودک امد ودو کوسفند آورد وکفت
یا رسول الله هدیه مرا قبول کن سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاد که ازان روز فرزند مرا دیو نکرفتهٔ است رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که یک کوسفند ازوی بکیرید ویکی را بوی بکذارید
بعد ازان روان شدیم تاکاه دیدیم که شتری آمد وپیش
رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمانرا اواز
دهید جون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر ازان کیست
جمعی از انصار کفتند که ازآن ماست یا رسول الله فرمود که باوی چه
کردید کفتند بیست سالست که بوی آب کشیده ام واکنون
خواستیم که ویرا بکشیم ازما بکریخت فرمود که ویرا بمن فروشید کفتند
ازآن تست یا رسول الله فرمود که اکر ازآن منست باوی نیکویی
کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان کفتند یا رسول الله ما از بهایم
سزاوارتریم بانکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را
سجده برد واکر شایستی بایستی که زنان سجده بردندی شوهران
خودرا واز انجمله آنست که یعلی بن امیه ثقفی کفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم می رفتیم بشتری بکذشتیم جون
آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید اواز در کلوی خود
انداخت وکردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم
بیستاد وفرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد وکفت
ازآن منست فرمود که این را بمن فروش کفت بتو می بخشم فرمود

که نی بتو نمی بخشم پس کفت ازآن اهل بیتی است که وجه معاش غیر
ازین ندارند فرمود که جون این را کفتی حال این شتر آنست که شکایت
میکند از کثرت عمل وقلت علف باوی نیکویی کنید بعد
ازآن برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم ورسول صلی الله علیه وسلم در خواب
شد دیدیم که درختی زمین را می شکافت ومی آمد تا رسول را صلی الله
علیه وسلم بپوشید پس بجای خود باز کشت جون رسول صلی الله
علیه وسلم بیدار شد آنرا باوی بکفتم فرمود که آن درختی بود که از پروردکار
خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند واز انجمله آنست
که انس رضی الله عنه کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بحایطی که
ازان انصار بود درآمد وابوبکر وعمر وجمعی از انصار رضی الله عنهم باوی
بودند ودرآن حایط رمهٔ کوسفند بود رسول را صلی الله علیه وسلم
سجده کردند ابوبکر رضی الله عنه کفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده
کردن ازین کوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدایرا سجده برد واکر
شایستی من زنانرا بفرمودمی تا شوهران خودرا سجده کردندی
واز انجمله آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم جانوری
بود وحشی جون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون می آمد وی برمی جست
وبازی میکرد وجون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد آن
وحشی برابر او درمی آمد واز جای نمی جنبید واواز نمی کرد
واز انجمله آنست که یکی از اهل یمن کوید که در خانهٔ خود در یمن جاهی
کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم مطهرهٔ
آب بمن داد درآن جاه ریختم شیرین شد واز انجمله آنست

که زیاد بن الحارث الصدآیی گفته است که قوم من که پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی است چون
در زمستان گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا می رسد و در تابستان
آب آن کم می شود پیش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و
بسوی آبهای که در حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که گرد مایند
اعدای مایند اگر متفرق می شویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا
خدای تعالی چاه ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان
بما وفا کند رسول صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه طلبید و بدست
مبارک خود بمالید و دعایی بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید
این سنگ ریزها را یکان یکان در آنجا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید
آن قوم بآن عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمی توانستند که
در قعر آن نگاه کنند و ازانجمله آنست که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما
گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم در منزلی فرود
آمدیم مرا گفت ای سعد برو آن بز را بدوش و من آن موضع را می دانستم
و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر
آنرا بدوشیدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بر آن بز
موکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند
طلب کردم نیافتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی
ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که
آن بز را خداوند آن برد گفتم آری و ازانجمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد

و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه
جنون می گیرد و کارهای ناپایست می کند رسول صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی شد مثل
سگ بچه سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت و ازانجمله آنست
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه
چشم درد میکرد بعیادت وی رفتیم رسول را صلی الله علیه وسلم
نزدیک وی یافتیم هر دو چشم زید را بگشاد و آب دهن مبارک در آنجا
انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای
زید اگر چشم تو برهمان حال می بود گفت صبر میکردم و چشم
نتیجه می داشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بآن کسی
که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود
و تو بران صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده و ازانجمله آنست
که خاتون عتبة بن فرقد گفته است که ما نزد عتبة بن فرقد چند زن
بودیم که هریک همواره کوشش می کردیم و بویهای خوش بکار می بردیم
که از آن دیگری خوشبوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ عطر بکار نمی برد
و از ما همه خوشبوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند
که ما هرگز بویی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یک روز وی را گفتیم ما
هرگز بویی از بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز
بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست
گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم ابله برآوردم و وی

از آن شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و
پیش وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت
و شکم من مالید از آن روز باز مرا این بوی بید آمده است ۵
و از الجمله آنست که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد میکرد
دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست
راست من درد میکند رسول صلی الله علیه و سلم نفس مبارک بر دست
وی دمید دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد و از الجمله آنست
که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدیم و با
ما کودکی همراه بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جبایر
بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت پیش آی
پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر آنجا
مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی
کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا فرمود که
بدست راست می خور چون از طعام فارغ شد سدیم آن کودک را گفت
این جبایر را بسوی اهل خود بیر شاید که بآن محتاج باشند پس کودک
آن جبایر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان
نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول
صلی الله علیه و سلم دست خود بر دست من مالید و حال دست من
اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و ایمان آورد

و از الجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم اسب ابی
طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیزرو گشت که دیگر هیچ
اسب بر وی سبقت نمی توانست گرفت و از الجمله آنست
که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمدم و بر کف دست من سلعه ظاهر شده بود
گفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا می رساند دسته شمشیر و عنان مرکب
نمی توانم گرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزدیک من نشین
نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم
نفس مبارک خود در کف من دمید بعد از آن کف خود را بران می مالید
تا تمام دور شد و اثر آن کجا رفت و معلوم نمی شد و از الجمله آنست که جابر بن
عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه و سلم
با ابو بکر رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته
بودم رسول صلی الله علیه و سلم وضو ساخت و آب وضوی خود را
بر من ریخت با خود آمدم و از الجمله آنست که جوانی پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده
اصحاب بانگ بر وی زدند رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت نزدیک
ای نزدیک آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنشست رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا کنند
گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود این کار را نمی خواهند
پس فرمود که این را با دختر خود روا میداری گفت نی فرمود که همچنین اند
همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت نی

فرمود که همچنین اند همه مردمان بن بهمین طریقه ذکر عمه و خاله
کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم
اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز بهیچ جیز التفات
نکرد واز آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که در
عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده
بود و می خورد آن زن گفت ویرا ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان
نشینند و می خورد همچنانکه بندگان می خورند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که آری من بنده ام جنان می نشینم که بندگان می نشینند
وجنان می خورم که بندگان می خورند بعد از آن آن زن گفت مرا
طعام ده از آنجه پیش داشت جیزی بوی داد آن زن گفت از آن می
خواهم که در دهان داری پاره گوشت نیم خاییده از دهان بیرون
آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد دیگر
هرگز بان زن بطالتی که داشت معاودت نکرد واز آنجمله آنست
که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول
صلی الله علیه وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در آنجا گوشت
می جوشید مرا پاره گوشت فربه خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم
یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که هفت
تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد آن
از من بیفتاد سبز سوگند بان خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد

که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است واز آنجمله آنست
که ابو شهم گفته است که در راه مدینه می رفتم مرا زنی پیش آمد دست
خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم می رفتند و من هم با ایشان
برفتم تا با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنیم جون دست خود
دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی
گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم
یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر بات باز نگردم هرگز فرمود که
آری و بیعت کرد واز آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم مردی را
بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا
شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که سوگند بخدای بر تو که جون ما را دیدی نفس تو حدیث
کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن
برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست برود و ویرا بکشد
ابو بکر رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت
بترسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلی الله علیه
وسلم از وی پرسید که جه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم

که ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و
ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان کرد که
ابو بکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست
که برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو یی اگر
ویرا دریابی پس برفت و ویرا آنجا نیافت باز گشت و آنرا با رسول
صلی الله علیه وسلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج
کند از امت من اگر ویرا می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف
واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد
که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک
فرقه و از انجمله آنست که در رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد علبة بن زید رضی الله عنه
گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو می
دانی که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک من
هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آب روی خود را
صدقه کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و
علبة بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه وسلم
نظر کرد هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرضه
البارحة هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه
البارحة هیچکس جواب نداد علبة بن زید برخاست و گفت که
آن منم فرمود که قبله الله منک سه بار و از انجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا

فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا
چیزی از آن بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این از آن سبب کردم که
عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد
کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه
چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیالمند
و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت
و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و ویرا بگرفتم
و گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم
کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود
که دروغ میگوید و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا
بگرفتم و گفتم گفته بودی دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار ترا کلمه چند
تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدامست گفت
وقتی که بجامه خواب خود بیایی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان
که خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید
تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا
کلمهٔ تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رساند
فرمود که آن کدام است گفتم گفت آیة الکرسی را بخوان و بر دوی
فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان را نگذارد

که نزدیک تو آید فرمود که بی رستی که راست گفت اما وی دروغ گوی است
دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان بود واز انجمله آنست
که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من
بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون پیش
وی آمدم وبنشستم روی بمن کرد وفرمود که من استغنی الله اغناه
الله ومن استعف اعفه الله ومن استکفی کفاه الله ومن یسأل
وله قیمة اوقیة فقد الحف من با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک
اوقیه بهتر است باز گشتم و هیچ نطلبیدم واز انجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد
نمی دانستم که تیمم چون می باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم تا بپرسم چون بانجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست
که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن دو دست خود را
بزمین زد وروی ودو دست خود را بآن مسح کرد وبرین زیادت
نکرد باز گشتم واز وی سوال نکردم واز انجمله آنست که چون
صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش
در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را با ایشان نمود
وگفت شما میدانید که من تیر انداز تر از شمایم والله که شما بمن نخواهید
رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند مال اندوخته
که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا
نشان داد ویرا بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه وسلم رسید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این

آیت نازل شد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
لشکری بجانبی می فرستاد ودر میان ایشان مردی بود جدیر نام
وآن سال قحط بود وطعام نایاب همه را زاد راه داد وجدیر را
فراموش کردانیدند جدیر هم با آن جماعت بیرون رفت
بی زاد و صبر کرد ونتیجهٔ آن چشم میداشت ودر آخر قوم می
رفت ومیگفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله پس میگفت نیکو زاد پیست این ای پروردگار
من واین را تکرار میکرد جبرئیل علیه السلام آمد وبا رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است وترا
خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه دادی وبر تو فراموش کردانیدند
که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم میرود ومیگوید لا اله الا
الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم ومیگوید نعم الزاد هذا یا رب واین کلام وی مرو نوری
خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول
صلی الله علیه وسلم مردی را بخواند وزادی جدیر بوی داد وفرمود
که چون بوی رسی آنچه میگوید یاد گیر وچون زاد بوی دهی آنچه گوید
یاد گیر وبگوی که رسول خدای ترا سلام میرساند ومیگوید که زاد
ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا
یاد داد چون آن مرد بجدیر رسید همان کلمات را میگفت
وچون پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم رسانید گفت الحمد لله

رب العالمین ذکرنی ربی من فوق سبع سمواته و من فوق عرشه و رحم جزعی وضعفی پس گفت یا رب کالم تنس جدیرا فاجعل جدیرا الا ینساک پس آنچه آن مرد شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز مسکوخود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه کلام و یرا نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می خواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله نصف مال خود می دهم و نصفی برای عیال خود میگذارم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله دو صاع تمر اجرهٔ دلو کشیدن گرفته ام یک صاع برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول خدای بی نیازند از صاع تمر این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین فی الصدقات **و از آنجمله آنست** که میمونه رضی الله عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وسلم تو ضو ساختن برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله کجا با تو که بود که سخن میگفت فرمود که زاجر بنی کعب بود که از من طلب نصرت ایشان را کمان آن شده است که ایشان را در مکه کشتند از آن سه روز

بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد و رجزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این ابر از برای نصرت بنی کعب بر آمده است **و از آنجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب می رفتیم با رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من زمام ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم و زمام ناقهٔ خود را گرفتم در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقهٔ خود را دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب بود مردی را فرمود که همچنین برو و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده زمام وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گزاردند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گزاردند چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان را که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند

و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود
که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است چون بمدینه
رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود و از آنجمله آنست
که قتادة بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که شبی سخت تاریک
که باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه
وسلم گزاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخ چوب
خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است ای قتاده
اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ
چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو خلف تو شده است
بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنایی آن بخانه رو و شیطان را در زاویه
خانهٔ خود خواهی یافت ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم
آن چوب همچون شمع روشنایی میداد چون بخانه رسیدم
اهل بیت من در خواب شده بودند بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم
که شیطان بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانه است بآن چوب
ویرا می زدم که بیرون رفت و از آنجمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی ما
بیرون آمد و ابری بر آمده بود که ما بآن طمع باران داشتیم فرمود که
فرشته که این ابر را میراند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت
که این را بفلان وادی از یمن می رانم بعد از آن جمعی از شتر سواران
از آن جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را برسیدیم گفتند که در آن

روز باران بارید آنجا و از آنجمله آنست که مردی ابوجدعه نام
برزنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت بیامد رفت
و حله خرید مثل حلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوی
اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حلهٔ
وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانهٔ از
خانهای شما منزل گیرم و مهمان باشم چون ویرا دیدند که بزنان
بسیار می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای
صلی الله علیه وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی می کند
پس این چیست که این مرد می کند دو کس را پیش رسول صلی الله
علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وسلم
قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابوجدعه
را فرستاده فرمود که ابوجدعه کیست گفتند رسولی که بما فرستاده
و حلهٔ تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده اورا ما آمدیم
که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلی الله علیه وسلم در غضب شد
چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد پس فرمود که من کذب
علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان
زود بروید اگر ویرا دریابید بکشید و بسوزید باتش و لکن گمان
نمی برم شما را اینکه چون بوی برسید کار ویرا کفایت کرده باشند
پس ویرا باتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود
تا بول کند ماری ویرا گزیده بود و مرده و از آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات

وی زیارت میکرد وشهیده میخواند غلام وجاریهٔ داشت که
ایشانرا مدبر ساخته بود درایام خلافت عمر رضی الله عنه
اتفاق کردند وویرا بکشتند جون عمر آنرا شنید گفت
صدق الله ورسوله همیشه رسول صلی الله علیه وسلم می فرمود
برخیزید تا برویم وشهیده را زیارت کنیم واز انجمله آنست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود
وخالد بن نبیح را بکشد ودل مرا از وی فارغ کرداند عبد الله بن
انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که جون
ویرا ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جون ویرا
ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله سوگند
بان خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیج جیز نترسیده ام
وخالد بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس روی
بعرفات آورد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب
مردی را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آن کس است
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است از من پرسید
که جه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما می توان
بود گفت که آری در عقب من بیا ودر عقب وی روان شدم
پس نماز دیگر را سبک بگزاردم وترسان از ان که مرا ببینند بوی
رسیدم وویرا بشمشیر بزدم وبکشتم واز انجمله آنست
که ثقفی وانصاری فراهم رسیدند که می خواستند از رسول
صلی الله علیه وسلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت ابن شهر نشست

وهر وقت که می خواهی بر رسول صلی الله علیه وسلم در می توانی آمد
مرا دستوری ده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو سوال خود را می گویی یا من
بگویم که سوال تو از جیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده
از سوال من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال تو از نماز
وروزه است ثقفی گفت سوگند بان خدایی که ترا براستی
بخلق فرستاده است که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از انها
پس رسول صلی الله علیه وسلم جنانجه می بایست از سوالات
وی جواب گفت بعد از ان انصاری پیش آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم
انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج
وروز عرفه وحلق شعر وطواف سوال کنی انصاری گفت سوگند
بان خدای که معبود بحق وی است که من نیامده بودم الا از برای سوال
از اینها رسول صلی الله علیه وسلم جواب وی نیز بگفت ٥
واز انجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با
رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم جون در منزلی فرود آمدیم
من دلو ومشک خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد جون بسر جاه رسیدم
مردی سیاه آمد وگفت والله که امروز یک دلو آب ازین جاه نخواهی
گرفت ومرا بگرفت ومن اورا بگرفتم وویرا بر زمین زدم وبسنگ
بینی وروی ویرا بشکستم بعد از ان مشک خود را پر کردم وپیش رسول

صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که هیچکس بر سر آب ترا پیش آمد
قضه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم
نی فرمود که شیطان بود **واز الجمله آنست** که وابصة بن معبد
رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و می خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی
سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند
دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک
شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ادن یا وابصه ادن یا وابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی
من بزانوی وی سود فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از آنچه
آمدهٔ تا از من بپرسی یا خود سوال میکنی گفتم یا رسول الله تو
خبر کن مرا فرمود که آمدهٔ تا بپرسی از نیکوئی و بدی بعد
ازان انگشتان مبارک بر سینهٔ من زد و گفت یا وابصه یا
وابصه استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمان الیه
القلب واطمانت الیه النفس والاثم ما حاک فی القلب
وتردد فی الصدر وان افتاک الناس وافتوک **واز الجمله آنست**
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم
کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی واز وی عمل بسیار
نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله
علیه وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت

کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت که
حب خدای تعالی و حب رسول وی فرمود که انک مع من احببت
ولک ما احتسبت و آن مرد دیگر که کم بمجلس آن حضرت حاضر
شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ دانستید
شما که خدای تعالی ویرا در بهشت درآورد اصحاب در یکدیگر
نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش زوجهٔ وی رفتند
و ویرا از قول رسول صلی الله علیه وسلم خبر کردند و از تعجب
خویش ازان حال زوجهٔ وی گفت چنین است که شما میگوئید
ولکن هرگاه که وی شنید که موذن می گفت اشهد ان لا اله الا الله
وی میگفت وانا اشهد ان لا اله الا الله وی میگفت اشهد بها
مع کل شاهد واکفی من ابی وچون می شنید که موذن میگفت
اشهد ان محمدا رسول الله وی میگفت وانا اشهد ان محمدا رسول
الله اشهد به مع کل شاهد واکفی من ابی چون اصحاب
پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل فلان
کس رفتید و ویرا از آنچه من گفتم خبر کردید وی شما را خبر کرد از آنچه
میگفت هر وقت که بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله
فرمود که بسبب این خدای تعالی ویرا به بهشت درآورد
واز الجمله آنست که عقبة بن عامر الجهنی رضی الله عنه گفته است
که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم میکردم چون از
پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب
کتابها همراه درآمدند و گفتند دستوری خواه تا بر وی درآییم باز

باز گشتم و رسول را صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر کردم
فرمود که مرا با ایشان چکار مرا از چیزها می پرسند که من نمی دانم
من بنده ام نمی دانم مگر آنچه پروردگار من مرا بآن دانا گردانید بعد
از آن فرمود که آب وضو بیار وضو ساخت و دو رکعت نماز
گزارد و اثر سرور در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشانرا
و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درون آر چون ایشانرا
در آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید فرمود که اگر
می خواهید شما را خبر دهم از آنچه می خواهید سوال کنید و چنان
خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند آری خبر ده
ما را پیش از آن که ما سخن گوییم از آنچه می خواهیم که ما سوال کنیم فرمود
که آمده اید تا مرا از قصهٔ اسکندر سوال کنید و من شما را خبر
دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطورست بعد از آن قصهٔ
اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند قصهٔ اسکندر
همچنین مسطورست که تو گفتی و از آنجمله آنست که حبیب بن
مسلمهٔ فهری رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و پدر
وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله پسر من دست و پای
منست فرمود ای حبیب باید پدر خود زود باز گرد که وی
زود می میرد و در همان سال بمرد و از آنجمله آنست که عمران بن
حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول بودیم صلی الله
علیه وسلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود
آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب

و اول کسی که بیدار شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر
رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد با آواز بلند تکبیر
گفت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم
از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم
رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت
و با مردم نماز گزارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم یکسو ایستاده
ایستاده نماز نگزارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگزاردی گفت
یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود
که بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن روان شدیم
و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت
کردند علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت
بروید و از برای ما آب طلب کنید و گفت بروید و از برای
ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید دو مشک
بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب
کجاست گفت دی روز همین وقت از آب جدا شده ام ویرا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم
انایی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند
از آن آب مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت
پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست
آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را

آب خوردم و هر که خواست

یک انا آب داد وفرمود که برو وبرخود ریز آن زن ایستاده بود
ومی نکریست که با آب وی چه میکنند عمران بن حصین کوید
که سوکند بخدای تعالی که چون دست از آن مشکها
برداشتند پر آب‌تر از اول می‌نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که برای وی قدری خرما وآرد وسویق جمع کردند وپیش
وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما
با آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب
داد آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی کفت
دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که میکویند از دین قوم
خود بکشته است وقصه را باز کفت پس کفت والله
که وی ساحرترین کسانی است که میان زمین وآسمانند یا خود
پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان چون بر کافران غارت می
آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند وقوم وی را می
کذاشتند روزی آن زن با ایشان کفت والله این جماعت قوم
ما را بقصد میکذارند وغارت نمی‌کنند هیچ میل آن دارید که
اسلام آورید همه فرمان وی بردند ومسلمان شدند وازانجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه کفته است که والله که من از کرسنکی
چنان بودم که سنک بر شکم خود می‌بستم روزی بر رهکذار
اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه ببرند وقوتی دهند ابو بکر
رضی الله عنه بمن بکذشت وی را از آیتی از کلام الله سوال
کردم وآن از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد ونبرد بعد

از آن عمر رضی الله عنه بمن بکذشت وی را نیز از آیتی سوال کردم
بهمان نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناکاه رسول صلی الله علیه
وسلم بمن بکذشت چون مرا بدید واز روی من دریافت
آنچه مرا بود از کرسنکی فرمود که یا ابا هر کفتم لبیک کفت بما
بپیوند وروان شد وبخانه یکی از امهات المؤمنین آمد وپرسید
که پیش شما هیچ طعامی هست کفتند آری فلان کس نقداری شیر
برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا ابا هر کفتم لبیک فرمود که
برو واصحاب صفه را آواز ده واصحاب صفه مهمانان اهل اسلام
بودند وایشان را اهل ومالی نبود هر کاه که رسول را صلی الله علیه وسلم
هدیه می‌رسید خود میخورد واهل صفه را نیز میداد وچون صدقه
می‌رسید نمی‌خورد وهمه را با اهل صفه میداد من با خود کفتم
چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند
از یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را
حاضر کردم وهر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا ابا هر آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن
داد وفرمود که برخیز واین را بهمه قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند
وغیر از رسول صلی الله علیه وسلم ومن هیچکس نماند کاسه را
از من کرفت وباز بمن داد وفرمود که یا ابا هر بیاشام بیاشامیدم
دیکر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار کفت
که بیاشام کفتم والله یا رسول الله که دیکر جای نماند کاسه را
از من بستد وآنچه باقی مانده بود بیاشامید وازانجمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من
ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه
بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردیمی یک روز
مادر من مشتی جو یافت و آنرا آرد کرد و دو نان بخت و اندکی
شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را
بخوان تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که
چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول
صلی الله علیه وسلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند
تا نزدیک بمنزل ما رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را گفت هیچ چیز
آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن
خدای که ترا به پیغمبری برانگیخت که از دی بامداد هیچ در دهان من ننشسته است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه خوانده است
درآی و ببین پس ابو طلحه بخانه درآمد و پرسید که ای ام سلیم رسول خدا را
برای چه خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرصی
جوین بختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را
گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد
و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که باکی نیست ما را بخانه درآر پس رسول صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه
بخانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ام سلیم بیار قرص

خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وسلم کف مبارک
خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت و فرمود
که ای ابو طلحه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود
که بنشینید و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند
و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی می خوردند تا سیر خوردند
و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود باز گردید و ابو طلحه را
گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن می رفتند و ده تن می آمدند تا
هفتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود که ابا طلحه و ای انس بیایید
رسول صلی الله علیه وسلم و ابو طلحه و من نیز بخوردیم چنانکه سیر
شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود که ام سلیم این را
بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران **و از آنجمله آنست**
که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم صد و سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود
که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود
خمیر کردند بعد از آن مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه رسول
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا
هدیه است گفت فروختنی است آنرا از وی بخریدند پس فرمود
که جگر وی را بریان کردند والله که هیچکس از آن صد و سی تن نماند
که رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی قطعه نبرید اگر حاضر بود بوی
داد و اگر غایب بود برای وی بنهاد و آنرا در دو کاسه کرد همه بخوردیم
و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی باقی ماند برشتر بار کردیم و بردیم

واز انجمله آنست که سمره جندب رضی الله عنه گفته است که یک
کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر
جمعی بعد از جمعی می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن
کاسه را هیچ مددی می رسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا
هیچ مددی نمی رسید مگر از انجا واشارت بجانب اسمان کرد
واز انجمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکهٔ از روغن پیش رسول
صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد وآنرا قبول کرد واندکی
روغن در آنجا گذاشت ونفس مبارک بر آنجا دمید ودعای برکت
کرد پس فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن ویرا
تصور شد که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول نکرده است
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد فریاد کنان وگفت یا رسول الله
آن روغن را ساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ویرا بگویید که روغن آنرا بخورد ودعای برکت کند ام
اوس رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت
حیات رسول صلی الله علیه وسلم ودر مدت خلافت ابوبکر
وعمر وعثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین
علی ومعاویه رضی الله عنهما آنچه واقع شد واز انجمله آنست
که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه
فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد وعکه را باز پس
فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد واز وی قدری روغن طلبید
ام سلیم گفت عکه روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه

فرستادیم آن زن گفت آن عکه را باز جویید شاید که چیزی
بیاید ام سلیم دختر خود را گفت برخیزد وعکه رسول را
صلی الله علیه وسلم باز جوی دختر برفت دید که آن عکه پر
روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت
ترا چه باز داشت از آنکه عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی
نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی فرستاده
است که از روغن پر است رسول صلی الله علیه وسلم خندان شد
وگفت از آن می خور وآنرا از جای مجنبان واز انجمله آنست
که ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک داد وگفت که بپیش
رسول بر صلی الله علیه وسلم وبگوی که ام شریک فرستاده است
کنیزک آنرا ببرد ورسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد
وخالی ساخت باز آن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز وسر
آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکه پر روغن است
سر آنرا ببست وبا کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش
رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدای
که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم وخالی ساخت چنانکه
بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید لیکن مرا
گفت که آنرا بیاویز وسر آنرا مبند پس از آن عکه می خوردند تا
آن وقت که ام شریک وفات یافت ویکبار هفتاد ودو
کس از آن خوردند وهیچ کم نشد واز انجمله آنست

که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار
صد سوار یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم
وازوی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه گفت برو وایشانرا
عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیرا زصاعی چند خرما
دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه وسلم دیگربار گفت
برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً وطاعةً باوی
برفتیم ازمیان خود کلیدی بیرون آورد ودرخانه بگشاد
دیدیم که درآن خانه مقدار شتر بچه چوک زده خرما بود گفت
بردارید هرکدام ازما آن قدر که خواست برداشت چون
بیرون رفتیم چنان بنداشتیم که یک خرما ازآن برنداشته ایم
وازآنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که در مدینه یهودیی بود که خرما بوی می فروختم که در وقت
خرما بریدن بوی تسلیم کنم وثمن آن می گرفتم یک سال
خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنم وثمن
آن می گرفتم پیش من آمد هرچند ازوی تا سال دیگر مهلت
خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وسلم ازآن خبر دادم
با اصحاب گفت بیایید تا برویم وازبرای جابر ازیهودی مهلت
خواهیم بنخلستان من آمدند ورسول صلی الله علیه وسلم ازآن
یهودی از برای من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم ویرا
مهلت نمی دهم چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدید گرد
نخلستان برآمد ودیگربار ازآن یهودی مهلت خواست

مهلت نداد من برخاستم واندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آوردم آنرا تناول کرد وپرسید که جای نشستن
تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای
من فراشی بیند از بیند اختم آنجا خواب کرد چون بیدار
شد مقداری دیگر خرما آوردم نخورد ودیگربار ازآن یهودی مهلت
خواست قبول نکرد برخاست وگرد نخلستان برآمد وگفت
ای جابر خرمای خود را ببر وقضای دین خود کن در خرمای
بریدن ایستادم وقضای دین خود کردم ومثل آن فاضل آمد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وویرا بآن بشارت دادم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله وازآنجمله آنست
که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بدر من وفات
یافت وازوی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرما
ستان را بر غریمان عرض کردم تا همه خرما ها را بگیرند ومرا بگذارند
قبول نکردند ودانستند که آن بدین ایشان وفا نمی کند پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم می خواهم که غریمان ترا
ببینند فرمود که برو وخرما های خود را خرمن خرمن کن
هر صنفی را خرمن علی حده آنچه فرمود کردم بس ویرا بخواندم
چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وسلم
چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد سه بار وبر آنجا نشست
بس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم ازآن خرمن خرما
برایشان می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند وبک

خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما سلامت بماند و تا
غایتی که من با آخر من که رسول صلی الله علیه و سلم بران نشسته
بود نظر میکردم کویا که یک خرما کم نشده بود و از الجمله آنست
که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب
راه خواهید رفت و فردا با آب خواهید رسید ان شاء الله تعالی
پس من آن شب پهلوی رسول صلی الله علیه و سلم می رفتم تا نیمه شب
رسول صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد
من ویرا ستون شدم و نگاه داشتم بی انکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای
شتر راست بایستاد دیگر برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول
صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویرا ستون
شدم بی انکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز
رسول صلی الله علیه و سلم میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک
شد با آن که بیفتند باز ویرا ستون شدم سر بالا کرد و گفت کیست گفتم
منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم
فرمود که حفظک الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که همانا که از مردم
باز پس ماندیم و بر ایشان پوشیده شدیم هیچکس از ایشان می بینی
گفتم اینک یک سواره و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم
پس رسول صلی الله علیه و سلم از راه بیکسو شد و سر بنهاد و فرمود
که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله علیه و سلم اول کسی
بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما

بفزع

بفزع تمام برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم
تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید مطهره که داشتم
آوردم وضو ساخت و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این
را نگاه دارید که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین
سنت فجر گزارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز میگزارد
پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می گفتیم
که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا نیست
بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت
نماز دیگر آنرا بگذارید هر کس را که این واقع شود باید چنین کند
آن نماز را بگزارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می
برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود چون
بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند و ابو بکر و عمر گفتند که
رسول صلی الله علیه و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که
شما را باز پس گزارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان
ابو بکر و عمر می بردند راه راست می یابند چون روز بلند شد بمردم
رسیدیم همه فریاد بر آوردند یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا هلاک علیکم پس فرود آمد و
فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن مطهره را که در آنجا
بقیه آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح میریخت
و من بمردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکست
با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که بدخویی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول
صلی الله علیه وسلم آب می ریختند و من مردم میداد تا همه
سیراب شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که بیاشام گفتم بیاشام تا تو
بیاشامی فرمود که ان ساقی القوم آخرهم شربا من بیاشامیدم
پس رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامید بعد از آن باب رسیدند
همه سیراب و ماندکی انداخته **واز آنجمله آنست** که مقداد
بن اسود رضی الله عنه گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه
آمدیم و از رنج راه جنان شده بودیم که جشمهای ما و گوشهای
ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم عرض
کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را
می دوشید و میان یکدیگر قسمت مکنید جنان می کردیم
و نصیب رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه می داشتیم رسول
صلی الله علیه وسلم می آمد در شب و سلام میگفت
سلام گفتنی که نایم را بیدار نمی کرد و بیدار را می شنوانید
پس بمسجد می رفت و نماز میگزارد بعد از آن می امد و شیری
که نصیب وی بود می کذاشتیم می شامید یک شب
شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار وی را تحفها می آرند
وی را باین شیر حاجت نیست مرا ازین وسوسه میکرد تا آنرا
نخوردم جون آنرا نخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد

و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این جه بود که کردی نصیب محمد را
نخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد می کند و دنیا و آخرت تو در
سر آن میشود و بر من شمله بود که جون بر سر خود میکشیدم
پای من برهنه می شد و جون بر پای خود میکشیدم سر من برهنه
می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا
که آنجه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گزارد
بعد از آن بسر شیر آمد هیچ نیافت روی باسمان کرد و
با خود گفتم بر من دعای بد خواهد کرد گفت اطعم الله من اطعمنی و سقی
من سقنی جون این را شنیدم برخاستم و شمله خود را محکم بستم
و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه تر باشد برای رسول صلی الله علیه وسلم بکشم
دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم و شیرها را
بدوشیدم جنانک روغن بر بالای آن ایستاده بود پس پیش
رسول صلی الله علیه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود بیاشامیدید
من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام
یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم
و بخندیدم جنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای
تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی
از خدای تعالی جرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار نیز بیدار کردیمی تا
ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق
فرستاد که من هیچ باک ندارم جون تو بان رسیدی و من بان رسیدم

که کسی دیگر با آن برسد یا نرسد **و از آنجمله است** ابو قراصه رضی الله عنه
گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم
و مرا با خاله خود میل بیشتر بود و من گوسفندکی چند داشتم که
می چرانیدم همواره خالهٔ من مرا می گفت که ای فرزند می باید که با این
مرد یعنی محمد نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گوسفندان را
بچراگاه بردم و بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و همه روز آنجا بودم و وبکذاشتم
شبانگاه گوسفندان را لاغر و پستانها خشک بخانه بردم
خالهٔ من گفت گوسفندان ترا چه حالتست گفتم نمی دانم و روز
دیگر بدستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
یا ایها الناسُ هَاجِرُوا وَتَمَسَّكُوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع ما
دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان را بخانه بردم چون شب پیشتر
پس روز سیم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و
مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود و گوسفندان
خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر پیش وی آوردم
دست مبارک بپشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای
برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون ایشانرا بر خاله خود
در آوردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفند چنین چرانی
من گفتم امروز هم گوسفندانرا چنان چرانیدم که هر روز می چرانیدم
اما قصهٔ دیگر هست و قصه را حکایت کردم مادر و خاله من نیز
با من آمدند و اسلام آوردند **رکن خامس**
در بیان آنکه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنکه

دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن بر دو قسمست
قسم اول در بیان آنکه خصوصیت بیکی ازین اوقات
نداشته باشد **و از آنجمله است** جمال صورت و تناسب اعضا
و حسن آن بر وجهی که بر آن مزیدی متصور نیست و چنانچه
در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در
اوصاف وی صلی الله علیه و سلم آمده است که میانه بالا بود در
کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت منسوب
بودی با وی همراهی نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از قامت وی بلندتر نمودی و چون سخن گفتی روشنایی دیده شدی
که از میان دندانهای وی بیرون آمدی در شب چهارده در ماه
نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابله روی جهان افروز او
ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود و نمی
یافت رسول صلی الله علیه و سلم در آمد بنور جبههٔ مبارک او حجره
روشن شد عایشه رضی الله عنها گم شدهٔ خود را باز یافت
و از آنجمله است نظافت جسم و طیب رایحه و عرق و نزاهت بدن
وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ
عنبری و هیچ مشکی و هیچ بویی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و سلم
و آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی
خوش آنرا شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن
کودک از همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ
انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنها

شیشه آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش
می آمیزم زیرا که این خوشبوی ترین همه بویهای خوش است و
بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون
رسول صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی هر که از پی وی در آمدی
بدانستی که وی از آن راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است
که آن رایحه خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه
وسلم **و از آنجمله آنست** که مندیلی که بر روی مبارک وی رسیده بود
آتش بر آن کار نمی کرد جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه
شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را
آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین
آورد انس ویرا گفت در تنور انداز آتش برافروز آتش برافروخت پس
بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن بیرون
آوردند چون شیر سفید شده و هیچ نسوخته پرسیدند
از وی که این چیست فرمود که این مندیلی است که رسول
صلی الله علیه وسلم بآن روی مبارک خود پاک میکرد هرگاه
که چرکین می شود در آتش می اندازیم پاک میگردد و نمی سوزد
و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که
مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که دختر خود را بشوهر
میدهم مرا مدد کاری کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه

کشاده

کشاده سر بیاور و شاخی چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه
و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای
مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پر شد
فرمود که این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش
بکار برد این چوب را بآن شیشه فرو برد آنچه بآن چوب بیرون
آید بر خود مالد گویند هرگاه آن دختر آن کار بکردی همه اهل
مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانوادهٔ ایشان را بیوت
المطیبین نام نهاده بودند **و از آنجمله آنست** که هرگز هیچکس غایط
ویرا ندید هرگاه ویرا آن حاجت افتادی زمین بشکافتی
و آنرا فرو بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای می روی و بخلا
از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه
تو ندانستهٔ که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد
و از آنجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود رکانه
که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد
وقتی که ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پیش از وی ابو رکانه را که
وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه
سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم هر سه بار
ویرا بینداخت **و از آنجمله آنست** که چون پیاده رفتی هیچکس
بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را
که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین در زیر

قدم وی نوردیده می شد ما خود را در بیخ می‌انداختیم و وی نی
بیخ می رفت و بوی می رسیدیم واز آنجمله آنست که باب دهان
مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم در خانه وی آب دهان در چاه آب
انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه ازان آب شیرین
تر نبود واز آنجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول
صلی الله علیه وسلم آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد
و دو کف خود را بان آب بشست و آن آب را بان شخص
داد گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز
و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص
چنان کرد مسجدی بغایت مروح و پر برکت آمد و در وی
گیاهی بر دمید که زمستان و تابستان خشک نمی شد واز آنجمله آنست
که از چاهی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آن
دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در دلو
ریخت آن دلو را در چاه ریختند از ان چاه بوی مشک می آمد
واز آنجمله آنست که بینایی چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روی
می دید از پس پشت نیز می دید و همچنان که در روشنایی می دید
و در تاریکی نیز می دید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره می دید
صلی الله علیه وسلم واز آنجمله است فصاحت لسان و بلاغت
کلام وی صلی الله علیه وسلم بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص

بود

بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را نیکو می دانست و با
هر کسی بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که
بفهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند
واز آنجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول را صلی الله
علیه وسلم شکسته بودند هرگز فرزند ایشان را دندان
رباعیه نمی رست واز آنجمله آنست که دست مبارک وی بهرچه
رسیدی خیر و برکت گرفتی چون بپستان گوسفندی بی شیر رسیدی
شیر آوردی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم
نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بمن بگذشتند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری و لیکن
من امینم گفت هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان
میشی آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود بپسود شیر بسیار
فرود آمد خود بنوشید و ابو بکر را نیز داد بعد از آن پیش
وی آمدم و گفتم مرا از دین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود
آورد و گفت تو کودکی معلمی واز آنجمله است قوت رجولیت وی
می آرند که ویرا در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی
که در یکساعت از شب یا روز بر همه نساء خود از حرایر و
سراری و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی
رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بزنان
نهگانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از ان که بدیگری رسد
غسل آورد و فرمود که این پاکیزه تر ست و خوشتر

وازانجمله است حشمت وبزرکی وی در چشمها ودلها پیش
از بعثت وبعد از آن مشرکان مکه تکذیب وی کردند
وایذاء اصحاب وی می کردند ودر خاطر خود می کرفتند که بوی
آزار رسانند چون بوی می رسیدند ویرا بزرک میداشتند
وقضاء حاجات وی می کردند وکاه بودی که کسی ویرا بدیدی
بودی هیبت بروی مستولی شدی ولرزه بر اندام وی
افتادی وی آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد
فرمود صلی الله علیه وسلم برخود آسان کیر که من پادشاهی
نیستم وازانجمله است مهر نبوت که برجانب کتف ایسر وی
بوده است ما بین الکتفین کوشت پاره بوده از پوست برآمده
وبرآنجا مویی چند ودر بعض روایات از ابن عمر رضی الله عنهما
آمده است که برآنجا بکوشت مکتوب بود لا اله الا الله ودر
بعض روایات هم از وی محمد رسول الله وازانجمله است کمال
عقل وعلم ومعرفت وی بمثابه که هرکز هیچ آدمی چنان
نبوده است ودلیل برین آنست که وی با وجود آنکه امی بود واز
هیچکس تعلم نکرده بود اعمال واحوال وسیر وشمایل وی بروجهی بود
که علم وعقل هیچکس بمثل آن وفا نمی کرد وایضا بهرچه در
توریة وانجیل وسایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی
آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعه کتب کند یا بعلماء اهل
کتاب مجالست کند وهمچنین حکمتهای حکما وسیرتهای
امتهای کذشته را نیکو میدانست وضرب امثال وسیاسات

تمام وتقریر شرایع واحکام وتعیین آداب شریعه وخصال حمیده
همه از وی بروجهی صادر می شد که دلالت میکرد برکمال عقل
وعلم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج می نمود وهمچنین سایر
اخلاق وی از حلم وعفو وجود وشجاعت وحیا وحسن معاشرت
با خلق وشفقت ورافت ورحمت با جمیع خلایق ووفا بعهد
وصله رحم وتواضع وعدل وامانت وعفت وصدق ووقار
ومروت وزهد در دنیا وقناعت وغیر ذلک من الاخلاق الحمیده
والاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی
بران متصور نبود وتفاصیل آن بقدر وسع در کتب مبسوطه
مذکورست ودرین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و
ازجمله معجزات وی قران عظیم وفرقان مجید ست وآن
قوی ترین معجزات وظاهرترین وباقی ترین همه است وآن یک معجزه
نیست بلکه هزاران معجزاتست زیراکه از هر موضع از قران
که بمقدار اقصر سوره که سوره کوثرست میکیرند معجزه است
علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجزست ویکی از
وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست بروجهی
که همه فصحا وبلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آن
که ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه ومجادله حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ودیکری از وجوه اعجاز
نظم عجیب واسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام
عربست وهیچ بان نمی ماند ومثل آن در کلام عرب نه پیش

از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن و روزی رسول صلی الله علیه وسلم
قران خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود آنرا شنید و فتنه
کرد ابو جهل و برادران سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچکس
از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی می‌خواند
هیچ بآنها نمی‌ماند و روزی دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع
می‌آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد فکری کنید
و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب
نکنید تا قبایل عرب را بآن تنفیر و تحذیر کنیم قریش گفتند میگوییم
که وی کاهن است ولید گفت والله که وی کاهن نیست و کلام وی
بزمزمه و سجع کاهنان نمی‌ماند گفتند میگوییم که وی مجنون است
گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه
آن نیست ویرا گفتند میگوییم که وی شاعرست گفت والله که
شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می‌شناسم و کلام
وی هیچ از آنها نمی‌ماند گفتند میگوییم که ساحرست گفت ساحر
هم نیست و نفث و عقدی که ساحرانرا می‌باشد ویرا نیست قریش
گفتند پس چه گوییم گفت هرچه از اینها میگویید همه کذب و
باطل است و نزدیکتر بکار آنست که گویید وی ساحرست که
میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی
جدایی می‌افکند پس همه بر آن اتفاق کردند و متفرق گشتند و
بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و دیگری
از وجوه اعجاز وی اخبارست از اموری که در قرنهای گذشته واقع

شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار
اهل کتاب که عمرها در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده
بودند نمی‌دانستند از آنها مگر یکان یکان را معلوم بود که رسول
صلی الله علیه وسلم خواننده و نویسنده نیست و هیچ
کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده
و بسیاری بودی که اهل کتاب ویرا از آنها سوال کردندی پس بر وی
قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی
کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی
اخبارست از مغیبات که هرچه از امور مستقبله خبر کرده
واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی
از جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که انا
نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی ما قرآنرا فرو فرستادیم و نگاه
دارنده ایم از آن که در وی تغییری واقع شود و امروز هشتصد
سال زیادتست که وی نازل شده و هرچند ملاحده و زنادقه
بخصوص قرامطه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند
نه بیک کلمه و نه بیک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده
که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز
زیرا که محافظت کلامی بدین طول و در مدتی بدین درازی
با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشر بیرونست و
از قبیل اخبار از مغیباتست کشف اسرار منافقان و اهل
کتاب و غیرهم و دیگری از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است

که در وقت تلاوت واستماع آن بر قاری وسامع واقع می شود
می آرند که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وسلم سخنی می
گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه وسلم آورده بود ومخالف
دین قوم خود رسول صلی الله علیه وسلم سورهٔ حم فصلت را تا
آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود بخواند عتبه دست
پیش دهان مبارک رسول صلی الله علیه وسلم برد وسوگند
بروی داد که از قرائت باز ایستد ودر روایتی چنان آمده است
که رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را میخواند وعتبه می شنید
ودستهای خود پس پشت نهاده بود چون بآیت سجده
رسید رسول صلی الله علیه وسلم سجده کرد عتبه برخاست وندانست
که چکند بخانه خود بازگشت وپیش قوم نرفت تا بدر
خانهٔ وی آمدند پس عذر خواهی کرد وگفت والله بکلامی با من
تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم
که در جواب وی چگویم وهمچنین از بسیاری از بلغا که
بمقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشانرا
هیبتی وترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند
ابن مقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد که
در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند ودر آن کار شروع
کرد ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که وقیل
یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی بازگشت وآنچه
ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این کلام

بشر نیست ومی آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست
که مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند بروی رقتی وهیبتی عظیم مستولی
شد توبه وانابت کرد ودیگری از وجوه اعجاز وی آنست
که قاری وسامع را از تلاوت واستماع آن ملالت نخیزد هرچند
بیش خوانند وبیش شنوند حلاوت ومحبت آن زیادت گردد
بخلاف کلام مردمان که هرچند فصیح وبلیغ بود چون
بتکرار خوانده وشنیده شود ملالت آرد ودیگری از وجوه
اعجاز اشتمال آنست بر علوم ومعارفی که از شان عرب نبود که
آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه وسلم نیز نبود که آنرا داند
پیش از بعثت ونزول قرآن وازان قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه
وتعالی در آنجا درج کرده است وبعضی از خواص را بر آن اطلاع داده

قسم دوم در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله
علیه وسلم بعد از وفات وی ظاهر شده است از آنجمله است
اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله تعالی عنه بعد از وی روزی
زنی بنزدیک وی آمد وچیزی خواست رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید ترا
که چون بیایم نیابم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا نیابی
پیش ابوبکر آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود
واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را چند
شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو
مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر آن

شخص آن سخن را با امیر المومنین علی رضی الله عته باز کفت فرمود که
باز کرد و بپرس که بعد از ابو بکر مرا که ان عطا خواهد داد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیکر امیر المومنین
علی رضی الله عته فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد
داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه
جون آنرا شنید خاموش شد و از آنجمله آنست که اعرابی جند
شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم
آنها را از وی بنسیه خرید و مهلتی درمیان کرد امیر المومنین
علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را جه
کردی کفت برسول صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین
علی رضی الله عنه کفت اکر رسول را صلی الله علیه وسلم حاذثه
واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی کفت نمی دانم
بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و بپرسید فرمود
که ادای مال تو وقضای دین من و وفا بوعدهای من ابو بکر خواهد
کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بکفت فرمود که اکر ابو بکر را
حاذثه افتد مال ترا که ادا کند کفت آنرا نپرسیدم بروم و بپرسم
پس برفت و بپرسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اکر
مرا حاذثه افتد و ابو بکر را حاذثه افتد عمر قایم مقام من خواهد
بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد
نمود بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا
باز کفت علی رضی الله عنه کفت اکر عمر را حاذثه افتد جه خواهی

کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و از ان سوال کرد فرمود
که وقتی که مرا حاذثه افتد و همچنین ابو بکر و عمر را هلاکت
باد ترا و از آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عته کفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم در حایطی بودم در بسته ناکاه آینده
آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس ببین
که کیست بیرون رفتم ابو بکر بود با رسول صلی الله علیه وسلم
کفتم کفت از برای وی در بکشای و ویرا ببهشت بشارت ده و بکوی
که بعد از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیکری در را
بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست
بیرون رفتم عمر بود با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم کفت که در بکشای
و ببهشتش بشارت ده و بکوی که بعد از ابو بکر خلیفه تو خواهی
بود بعد از آن دیکری در بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان بود با
رسول صلی الله علیه وسلم کفتم فرمود که در بکشای و بشارت ده
او را ببهشت و بکوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس
فرمود که کار وی بجایی برسد که ویرا بکشند بروی باد که صبر
کند و از آنجمله آنست که سفینه رضی الله عنه کفته است که جون
رسول صلی الله علیه وسلم مسجد بنا میکرد سنکی بنهاد پس ابو بکر را
کفت سنک خود را بپهلوی سنک من بنه بعد از ان عمر را کفت
سنک خود را بپهلوی سنک ابو بکر بنه و پس فرمود که اینها خلفا باشند
بعد از من و از آنجمله آنست که جون روز حنین حرب سخت شد

جندب پیش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وگفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود ویرا بدانیم واگر نشود ویرا برگزینیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اینک ابو بکر صدیق وزیر من وقایم مقام من خواهد بود بعد از من و عمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از منست و من از وی و علی برادر منست و صاحب من روز قیامت **واز انجمله آنست** که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود وبعد از آن ملک وسلطنت باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر بود رضی الله عنه وده سال از آن عمر رضی الله عنه ودوازده سال از آن عثمان رضی الله عنه وشش سال از آن علی رضی الله عنه **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی و عثمان وطلحه وزبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیارام که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات بپهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من وقبر ابو بکر وقبر عمر وقبر عیسی بن مریم

صلوات

صلوات الرحمن علیه **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کناد بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد وتو ای زبیر ظالم خواهی بود وبعد از آن بطلحه نظر کرد وگفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی **واز انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که بعض اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعض امور را بگویم گفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نمی خواند گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نیز نمی خواند گفتم ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نیز نمی خواهد گفتم ابن عفان را بخوانم گفت بخوان ویرا بخواندم آمد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد رسول صلی الله علیه وسلم با وی چیزی میگفت ورنگ وی متغیر می شد وباز با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر می شد در آن روز که عثمان را در داروی محاصره کرده بودند ویرا گفتند مقاتله نمی کنی گفت با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است وسخنی گفته من برین بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا از آن روز خبر کرده بود **واز انجمله آنست** که عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت ای علی

خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آن کسی
که شمشیر بر سر تو زند و از آن محاسن تو رنگین گردد وازآنجمله آنست
که ابو الاسود دیلی گفته است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه
شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن
سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت
کجا میروی گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی البته تیغ
سر شمشیر برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از امیر
المومنین از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که میگفت
وازآنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار
شد ویرا گفتند چرا اینجا ایستادهٔ اگر اجل تو اینجا برسد
ترا اعراب اینجا کارسازی خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر
اجل تو برسد برادران تو کارسازی تو کنند و بر تو نماز گزارند
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت من حالی نمی میرم رسول صلی الله
علیه وسلم مرا خبر کردهٔ است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم
پس این را از این من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من
وازآنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که با
رسول صلی الله علیه وسلم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله چه خوش
این حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در
بهشت خوبتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه
بگذشتیم در همه گفتم چه خوبست این حدیقه و رسول
صلی الله علیه گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود

بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز گریه
کرد گفتم یا رسول چه می گریاند ترا گفت کینهایی که در سینهای
قومی است از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من
گفتم یا رسول الله بسلامت گذرد گفت بسلامت دین
وازآنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که میرفت گفت شهیدیست که
بر روی زمین میرود وازآنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت از کدام
از شما بید خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا
آنجا که سگان حوأب بر وی بانگ کنند بسیاری بر دست راست
وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم نزدیک
بان برسد املخات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت
توجه بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر رسید سگان بر وی بانگ
کردند پرسید که این چه آبست گفتند حوأب گفت من بازمی
گردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت نه باز مگرد شاید که خدای تعالی
بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من بازمی گردم و
آنچه رسول صلی الله علیه وسلم بازواج طاهرات گفته بود حکایت
کرد وازآنجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرمودهٔ است
صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند قومی هلاک شوند کان
که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در
بهشت باشد. وازآنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم

حوأب بنی عامرده بر صودر
اصل وادی کلندادر
کعبینده ٥

با ازواج طاهرات کفت که آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من
کفتار نیکو
راست کرداری خواهد بود بار خدایا سیراب کردات
عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن
رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعض
اموال خود را بجهل هزار دینار بفروخت وبر ازواج طاهرات
رضی الله عنهن قسمت کرد و ازانجمله آنست که امیر المومنین
علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی می کفت رسول
صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی کفت با زبیر راز میکویی و
حال انکه وی با تو مقاتله خواهد کرد وآن از وی ظلم خواهد
بود در حرب یوم الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا بیاد
زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله وی باز کشت شخصی از
قفای وی برفت و ویرا قتل کرد و شمشیر ویرا پیش امیر المومنین
علی رضی الله عنه آورد و فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را
باتش دوزخ و ازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در روز حفر خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه
فرود آورد و کفت ترا کروهی از اهل بغی خواهند کشت
جون در روزی از روزهای حرب صفین جنک سخت شد
عمار یاسر رضی الله عنه سوکند بر امیر المومنین علی رضی الله عنه
داد که این آن روز هست که رسول صلی الله علیه وسلم مارا بان
وعده میداد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوکند
داد حضرت امیر هیچ نکفت جون بار سیم سوکند داد

حضرت امیر فرمود که آری همان روزست عمار رضی الله عنه تکبیر آورد
وکفت بادی خوش وزیدن کرفت اَلْیَوْمَ یَلْقَی الاَحِبَّة مُحَمَّدًا
وحِزْبَهُ و روی بلشکر معاویه آورد و بمقاتله مشغول شد و بعضی
از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد تشنکی بروی غلبه
کرد آب خواست قدحی شیر باب آمیخته آوردند عمار جون آنرا
بدید کفت الله اکبر آنکاه قدری از آن بیاشامید وکفت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که ای
عمار ترا کروه اهل بغی بکشند وکشتن تو میان جبرئیل ومیکائیل واقع
شود وعلامت آن آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا شیر
باب امیخته دهند وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله
بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ کویند که جون عمار را شهید
ساختند دو شخص سر ویرا کرفته پیش معاویه آوردند و
هریکی میکفت که ویرا من کشتم معاویه کفت هرکه ویرا کشته باشد
ویرا یک انبان درهم بدهم تفحص آنرا بعبد الله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا جون کشتی
کفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله کفت تو قاتل
وی نیستی پس از آن دیکری پرسید که ویرا جون کشتی کفت
بریکدیکر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد جون از
مرکب جدا شد بزانو در آمد وکفت لا اُفْلِحُ مَنْ نَدِمَ بین جبرئیل
ومیکائیل یعنی فیروزی نیابد انکه ندامت وحسادت وی

در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان می راندی
از جیب و راست می نگریست مترس ویرا جدا کردم عبدالله
کفت خذ الجراب و ابشر بالعذاب یعنی بکیر انبان درهم و بشارت
داده باش بعذاب جهنم آن شخص کفت اکر کشته شوم وای
بر ما و اکر بکشیم وای بر ما آنرا بینداخت و کفت انا
لله و انا الیه راجعون معاویه کفت ای عبدالله چه جای این
سخنان است عبدالله کفت کواهی می دهم که در روز بنای مسجد
که هر کسی یک سنک می آورد و عمار دو سنک می آورد از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا کروه اهل بغی
بکشند پس کفت ای عبدالله بشارت ده کشندهٔ عمار را با آتش
دوزخ معاویه کفت خاموش باش که تاویل این کلام را
نمی دانی کشندهٔ وی آن کس است که ویرا بحرب آورده این سخن
بامیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل
امیر المومنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم بوده باشد
نه وحشی **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
کفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی
واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المومنین علی
رضی الله عنه کفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آری علی کفت
پس من بد[illegible] اصحاب باشم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نه چنین است چون آن واقع شود ویرا و وی مسلط شوی

ویرا با مامن وی باز کردان لاجرم چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
در یوم الجمل بر لشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت ویرا با اکرام و
احترام تمام بمدینه مراجعت فرمود **و از آنجمله آنست**
که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه می رفت کفت
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مامور شده ام بانکه مقاتله
کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد و بیعت امیر المومنین علی رضی الله عنه
و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از مقاتلهٔ ایشان
فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور و عدول از حق و آن معاویه
و اتباع وی اند اینک بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان می رویم و با مارقین و
ایشان را ندیده ایم هنوز و مراد بایشان خوارج اند که امیر المومنین علی
رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد
و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه مقداری زر که
هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن به پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرستاد آنرا بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد و قریش
و انصار کفتند یا رسول الله ما را می کذاری و بر اهل نجد قسمت می کنی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا
در اسلام و اهل آن الفت کیرند درین بودند ناکاه شخصی چشمها
بمغاکی فرو رفته و رخسارها بر آمده با ریشی کثیف برموی آمد
و کفت ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اکر من عاصی شوم خالد بن
الولید رضی الله عنه اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت

الْقُسُوطُ الْجَوْرُ وَالْعُدُولُ عَنِ الْحَقِّ ه

الْمُرُوقُ نُفُوذُ السَّهْمِ مِنَ الرَّمِيَّةِ وَمِنْهُ سُمِّيَتِ الْخَوَارِجُ مَارِقَةً ه

پس آن شخص روی بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که از اصل این شخص قومی بپدید آیند که قران خوانند
اما از گلوهای ایشان درنگذرد اهل اسلام را بقتل آورند و
عابدان اصنام را بگذارند یمرقون من الاسلام کما یمرق
السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون
بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم
ایشان را مارقین گویند **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم اسما بنت عمیس را گفت که ترا از امت من سه نفر
زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابو بکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب
اختیار کن از ایشان آنرا دوسترست پیش تو تا در بهشت
شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار
کرد زیرا که بکارت ویرا جعفر برده بود و همچنانک رسول صلی الله
علیه وسلم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را
ابو بکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از وفات ابو بکر علی نکاح کرد
رضی الله تعالی عنهم **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد
با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد
که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر وی
چون پستان زنان و بران گوشت پاره مویی چند باشد چون دم
یربوع می آرند که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر
یافت و از ایشان بسیاری کشته شدند فرمود آن شخص را بجویید

یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که
من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند دیگر بار ویرا بجستند
در زیر جهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت
امیر از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود **و از آنجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته بود
که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون
پسری از وی متولد شود اورا محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در
زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند
و از بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حنیفیه
را که مادر محمد حنیفیه است با میر المومنین علی رضی الله عنه داد
و از وی محمد متولد شد **و از آنجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول صلی الله
علیه وسلم آب دهان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش
نیک شد و در نسل وی آن کودک هرگز آن علت بپدید نیامد و همان
زن پسری دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه کذاب برد آب
دهان نامبارک خود بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند
و از آنجمله آنست که چون ابو ذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود و در ربذه
اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی
ام ذر رضی الله عنها بسیار میگریست ابو ذر رضی الله عنه گفت چرا
میگریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک آمده است و چندان

کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا نخواهد کند ابوذر رضی الله عنه
گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در صحرایی وفات یابد جماعتی از اهل
اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی
که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و بر این
تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد
حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر
بار مبالغه کرد که برخیز و بر این تل برای چون ام ذر بر آن تل بر آمد
دید که جماعتی شترسواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان
اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه وسلم
در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد و بسوی وی
آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
بعد از آن گفت کفن ندارم اما می خواهم که کفن من کسی دهد که امیر و
عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان
بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه وار کرباس
دارم که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه وی را دعای
خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی نماز گزاردند
و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی
جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه

در میان ما بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ان فیکم لرجلا
ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس
بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف
بر من مستولی شد دایم از حال رجال خبر می پرسیدم چون خبر
ارتداد و امداد وی مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من
کمتر شد و از آنجمله آنست که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد
یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر
و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و
گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله
تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده
رسول صلی الله علیه وسلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع
رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی
تازه شد و بر آن بمرد

رکن سادس

در شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمه عظام رضی الله
تعالی عنهم بظهور آمده است ه از امام همام احمد بن
حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم کرامات و خوارق عادات
آن مقدار بحد اشتهار نرسیده است که از اولیاء امت و صلحاء
ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود
که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات

تقویت کنند واما دیگران از ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار
کرامت تقویت کردند ه قال الشیخ الامام العارف
بالله شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره وخرق
العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله
تعالی لعباده المعباد ثوابا معجلا لهم وفوق هولاء قوم ارتفعت
الحجب عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة
فلا حاجة لهم الی مدد من الخرقات ورویة القدر والایات
ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
کثیر من ذلک الا القلیل ونقل عن المتاخرین من المشایخ والصادقین
اکثر من ذلک لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم ومجاورة نزول الوحی وتردد
الملایکة وهبوطها تنورت بواطنهم وعاینوا الآخرة وزهدوا
فی الدنیا وترکت انفسهم وانخلعت عاداتهم وانصقلت
مرایا قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن رویة الکرامات وانوار القدرة
ومن بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ یری فی اجری عالم الحکمة ما
یری الغیر من القدرة ویری القدرة متمکنة بل متجلیة من سجف
الحکمة فلو تجردت له القدرة وانکشف له ما استغرب
والمستغرب للقدرة تقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة

امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه

همه احوال واعمال واقوال وی دلیل نبوت وشاهد رسالت متبوع
وی است صلی الله علیه وسلم وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم

مامور شد بهجرت از جبریل علیه السلام پرسید که با من که هجرت
خواهد کرد جبریل علیه السلام گفت که ابو بکر صدیق
از آن روز باز وی را خدای تعالی صدیق نام کرد وازجمله احوال وی است
که ابو مسعود انصار رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بکر
رضی الله عنه شبیه بوحی ست زیرا که وی گفته است که شبی
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم
از آسمان فرود آمد وبربام کعبه افتاد ودر مکه هیچ خانه نماند که از آن
نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند ویک نور گشتند
همچنانچه اول بود وبخانه من درآمد ومن در خانه خود را ببستم بامداد
آن خواب را با یکی از احبار یهود گفتم وتعبیر آن خواستم گفت
این از قبیل اضغاث احلام است واعتباری ندارد چون روزگاری
برین گذشت در بعض تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرای
راهب بود رسیدم وتعبیر خواب خود را ازو پرسیدم گفت
تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان
شما پیغمبری برخواهد انگیخت وتو در ایام حیات وزیر وی
خواهی بود وبعد از وفات وی خلیفه وی پس چون رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را
دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل
نبوت من آن خوابی که دیدی وآن حبر در جواب تو گفت که
آنرا اعتباری نیست وبحیرا گفت که تعبیر آن چنین است وچنین
من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبریل گفتم من از تو

هیچ دلیل و برهان نمی‌طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که
در اول توقف و تردد نکرد مگر ابو بکر که چون ویرا دعوت
کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدایی و وی صدیق اکبر است
و از انجمله آنست که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است
که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه
دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من
رسید من در آن می‌نگریستم و می‌گفتم این چه خواهد بود آوازی
از آن درخت بگوش من آمد می که پیغمبری در فلان وقت بیرون
خواهد آمد می باید که سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم
روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف
و حبیب منست از آن درخت عهد بستدم که هرگاه وی
مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن
درخت آواز آمد که جد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی
بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام
سبقت نخواهد چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و سلم
رفتم مرا دید گفت ای ابو بکر ترا بخدای تعالی میخوانم و برسول
وی گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی
ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از انجمله آنست که امیر المؤمنین

ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث رسول
صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی
از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا بدید گفت گمان می‌برم
که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی
گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدامست
گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی‌کنم تا نگویی که مقصود چیست
گفت در کتب یافته ام در حرم پیغمبری مبعوث خواهد
شد که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات
و اما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم
دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه سوگند برب
الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک و المیل عن
الهدی و تمسک بالطریقة المثلی و خف الله فیما اعطاک چون
کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم بیتی چند
بمن داد که این را بآن پیغمبر برسان چون بمکه رسیدم رسول
صلی الله علیه و سلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن
من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است
گفتند کدام امر ازین غریبتر که یتیم ابو طالب دعوی نبوت
میکند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی
کرد ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه و سلم
پرسیدم گفتند که در خانه خدیجه است رضی الله عنها

رفتم ودر بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد کفتم ای محمد ترا
در منازل اهل تو نیافتم میکویند که دین آبا واجداد خود را
کذاشته کفت ای ابو بکر من رسول خدایم تبو وهمه مردمان
بخدای تعالی ایمان آر کفتم دلیل تو برین جیست کفت آن شیخ
ازدی که در یمن دیدی کفتم بسیار مشایخ دیده ام کدام را
میکویی کفت انکه بیتی جند بتو داده است کفتم ترا این که خبر
کرد ای حبیب من کفت آن فرشته بزرک که پیش از من بانبیا
امده است دست وی بکرفتم اشهد ان لا اله الا الله وانت رسول
وکفتم
الله پس از پیش وی باز کشتم وهیچکس از من شادمان تر نبود بسبب
انکه توفیق ایمان یافتم وار الجمله انست که مرض اخر کفت
که امشب در تفویض امر خلافت بتکرار استخاره کردم واز خدای
تعالی درخواستم که مرا بر انجه رضای وی در آن باشد توفیق
دهد کفت می دانید که دروغ نخواهم کفت وکدام عاقل در
وقت ملاقات خدای تعالی افترا بر وی روا دارد وفریفتن
مسلمانان بدروغ جایز شمارد همه کفتند ای خلیفه رسول
خدای هیچکس را در صدق تو شکی نیست بکوی انجه میکوئی
کفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم
دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود واطراف آن جامها را من
جمع میکردم ناکاه آن دو جامه سفید سبز شدن ودر درخشیدن
کرفت جنانکه نور آن دیده بیننده را می ربود ویرد وجانب رسول
صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن

وجمال ولباس ایشان از نور ولقای ایشان سرمایه سرور پس
رسول صلی الله علیه وسلم مرا سلام کرد وبشرف مصافحه
مشرف ساخت ودست مبارک بر سینه من نهاد خفقان
واضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد کفت ای ابو بکر اشتیاق
ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آیی من در
خواب جندان بکریستم که اهل من از آن خبردار شدند وبعد
از آن مرا خبر دادند پس کفتم واشوقاه الیک یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال بی
توهم فراق دست دهد بعد از آن کفت خدای تعالی ترا در تفویض
خلافت اختیار داد کفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی
فاروق را که مرضی است در زمین وآسمان وپاکیزه ترین روزکار است
اعنی عمر بن الخطاب پس کفت این دو مرد وزیران تواند در دنیا
ومددکاران تواند در وقت وفات وهمسایکان تو در بهشت
بعد از آن مرا سلام کرد وآن دو مرد نیز مرا سلام کردند وکفتند
خلاص یافتی از مکروه وتو صدیقی در آسمان وصدیقی در میان
ملایکه وصدیقی در زمین وصدیقی در میان خلق کفتم یا رسول
الله این پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من
مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته کریم جبرئیل
ومیکائیل پس برفت ومن بیدار شدم رخساره از آب دیده تر
واهل بیت من بر بالین من کریان وار الجمله انست

که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر را
در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند ببقیع بریم و من گفتم در حجره
خویش پیش حبیب خود دفن می کنم درین اختلاف بودیم که
خواب بر همه غلبه کرد آواز شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب
الی الحبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم
همه آن آواز شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند
واز انجمله آنست که ابوبکر رضی الله عنه وصیت کرده بود
که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم برید و بگویید
السلام علیک یا رسول الله این ابوبکرست بآستانهٔ تو آمده اگر
جنانچه اجازت شود و در گشاده در آرید والا ببقیع برید
راوی گوید که چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه عمل
کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز
در بر آمد و ندائی بگوش ما رسید که در آرید حبیب را بحبیب
واز انجمله آنست که شبی ویرا مهمانان رسیدند و وی پیش حضرت
رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن بماند
جون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل
وی گفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو
طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که از آن
طعام نخورد بعد از آن گفت این سوگند از شیطان بود از آن
طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که از آن طعام بر می
داشتیم از زیر لقمه بیشتر از آن که بر می داشتیم از زیر لقمه بیدا می آمد

تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد از آن مردم
بسیار که عدد ایشان ترا معلوم نیست دائم از آن طعام خوردند **واز انجمله آنست**
در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رضی الله عنها سپارش
می نمود دو پسر بود و دختر خود را و حال آنکه ورای عایشه رضی الله
عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک
خواهر هست و دیگری کدام است گفت خاتون من
حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و
همچنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد

امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که در امم سالفه جمعی
محدثین می بودند یعنی خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر
درین امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب است و مؤید
این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله تعالی عنهما گفته است که در
هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل
شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته
بودند بدان دلو از آن چاه آب کشیدم چند آنکه خدای تعالی
خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو
کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بروی رحمت
کناد بعد از آن ابن خطاب گرفت و من هرگز چون
وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را

پرآب ساخت وهمه مردمانرا سیراب کردانید واین
ماول لخلافتست وفضایل وی بسیارست وخوارقی که بروز
کدشتهٔ بی شمار وازانجمله آنست که روز آدینه درمیانه آنکه عمر بمنبر
برآمده بود وخطبه میخواند ترک خطبه کرد ودو بار یا سه بار
کفت یا ساریة الجبل وباز بخطبه مشغول شد وتمام ساخت
مردمان کفتند هماناکه عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی در آمد وکفت ای
عمر چه بودترا که درمیان خطبه آن سخن کفتی وزبان مردم را
برخود دراز کردی کفت درآن وقت دیدم که ساریه وقوم وی
نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند وکافران از پیش
وپس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم نی طاقت شدم وآن
سخن کفتم تا پشت بکوه باز نهند واز شر کافران باز رهند
وکویند که از مدینه تا لشکرکاه ساریه یکماهه راه بود چون
یک چند برآمد وساریه از آن سفر مراجعت کرد کفت که
روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا نماز جمعه
ناکاه شنیدیم که منادیی ندا میکند که یا ساری الجبل پشت
بکوه باز نهادیم وچندانی محاربه کردیم که بسیاری از ایشان
کشته شدند ودیکران بکریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه
طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند کفتند بکذارید
که ویرا که از برای این کار ساخته شده است وکویند
که این سخن درهمان روز جمعه با امیر المومنین علی رضی الله عنه

کفتند

کفتند فرمود که هیچ کاری نکند وسخنی نکوید که از عهدهٔ آن
بیرون نتواند آمد وازانجمله آنست که حبشی بیکی از بلاد بعیده
فرستاده بود روزی درمدینه آواز برداشت که لبیکاه یا
لبیکاه وهیچکس ندانست که آن چیست تا آن وقت که
آن حبشی بمدینه مراجعت نمود وصاحب حبش را فتحهائی
که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه کفت اینها را بکذار حال آن مرد که ویرا برخر
در آب فرستادی چه شد کفت والله یا امیر المومنین من بوی
شری نخواستم بآبی رسیدیم که عور آنرا نمی دانستیم تا از آنجا
بکذریم ویرا برهنه ساختیم ودر آب فرستادیم هوا خنک
بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که واعمراه واعمراه
وبعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا
شنیدند دانستند که لبیک وی جواب ندای آن مظلوم
بوده بعد از آن صاحب حبش را کفت اکرنه آن بودی که
این بعد از من دستوری ماندی هر آینه کردن ترا
بزدمی برو ودیت ویرا با اهل وی رسان وچنان مکن که ترا ببینم
پس کفت کشتن مسلمانی پیش من بزرکترست از هلاک
بسیاری وازانجمله آنست که درآن وقت که مصر فتح
شد وعمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها
اهل مصر پیش وی در آمدند وکفتند که رود نیل را عادتی است
که نی آن نی وآب آن خشک می شود عمرو رضی الله عنه پرسید

که آن عادت کدامست گفتند آنست که چون ازین ماه که درانیم
دوازده روز بگذرد دختری بکر بید آکنیم و مادر وپدر ویرا چندان
مال بدهیم که راضی شوند پس ویرا نیکوترین جامها و زیورها
بپارایند و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون آنرا بشنید گفت
این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود زیرا که
اسلام همه قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است ویران
میکند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک
شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن
حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با میر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب
بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام
آنرا در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ
پاره را بگشاد در وی نوشته یافت که من عبد الله امیر المؤمنین
الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجرى من قبلك فلا تجر
وان كان الله الواحد القهار هو الذى يجريك فنسئل الله
الواحد القهار ان يجريك پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ
پاره را در نیل انداخت دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب
روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصر این
برخاسته است واز آنجمله آنست که در آن روز که وی
کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان
پیش مادر خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخاست

ی گفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است واز آنجمله آنست
که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند
لِيَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا فَقَدْ اَوْشَكُوا هَلْكَى وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ
وَاَدْبَرَتِ الدُّنْيَا وَاَدْبَرَ خَيْرُهَا وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ كَانَ يُوقِنُ بِالْوَعْدِ
واز آنجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیه وی گفته اند و خوانده
سَتَبْكِيكَ نِسَاءُ الْجِنِّ يَبْكِينَ شَجِيَاتٍ فَيَخْمِشْنَ وُجُوهًا كَالدَّنَانِيرِ النَّقِيَّاتِ
وَيَلْبَسْنَ لِبَاسَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ واز آنجمله آنست این بیتهای دیگر
که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند شعر
جَزَى اللّٰهُ خَيْرًا مِنْ اِمَامٍ وَبَارَكَتْ يَدُ اللّٰهِ فِى ذَاكَ الْاَدِيمِ الْمُمَزَّقِ
فَمَنْ يَسْعَ اَوْ يَرْكَبْ جَنَاحَىْ نَعَامَةٍ لِيُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ فِى الْخَيْرِ يُسْبَقِ
از جمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهما عقوبات روافض
که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند وناسزا گفته امام مستغفری
رحمه الله تعالی در کتاب دلایل النبوه آورده است از یکی از
ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما
شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
سخنان بد می گفت هرچند ویرا نصیحت کردیم از آن باز نستاد
چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون
وقت کوچ رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار
شد و گفت هیهات من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت
که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه وسلم بالای سر من
ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گرداند

تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو وضو ساز وی بنشست
و پایهای خود کرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان پای وی
آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه
شد پس تا زانوی وی رسید انگاه تا بتهی گاه وی بعد از آن
بسینه وی و در آخر بسر و روی وی و بعینه بوزنه شد وی را
بگرفتیم و بر بالای شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب
آفتاب بیشه رسیدیم که بوزنه چند در آنجا جمع آمده بودند
چون ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و ریسمان را پاره کرد
و بایشان پیوست بعد از آن از آنجا روی با ما کرد و آن
بوزنگان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی
آدمی بود ما را ایذا می کرد اکنون که بوزنه شد و بوزنگان
دیگر یاوری وی شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما
بر دم خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان
وی اشک میریخت چون ساعتی گذشت بوزنگان برفتند
وی نیز در عقب ایشان برفت **وهم امام مستغفری رحمه الله**
آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است
که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی را بفرست
که فلان شخص را ببیند گفتم تو حال وی را بگوی گفت نه کسی را
بفرست فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت
آن شخص بعضی از اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم دشنام
میداد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی وی را گرفت و سیاه

کشتن

گشت **وهم وی آورده است** از مردی صالح که گفته است شخصی بود
از کوفه که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت با ما هم
سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا
شو جدا شد در وقت مراجعت غلام وی را دیدیم گفتیم که
خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب
حادثه پیش آمده است دو دست وی چون دو دست
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن
گفت مرا حادثه عظیم افتادست دو دست خود را از آستین
بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجایی
رسیدیم آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب
بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست
چنانکه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام وی را بکوفه
آوردیم **وهم وی آورده است** از یکی غازیان که گفته است که ما
جماعتی بغزا می رفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو حیان
نام ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسزا میگفت
هر چند وی را نصیحت کردیم سود نداشت وی را پیش یکی از حکام
که راه ما بر وی بود بردیم گفت وی را پیش من بگذارید و بروید
وی را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید
آن حاکم وی را جامه پوشانیده و اسبی داده چون بما رسید
آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا گفتیم
با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر

ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم
که جماعتی زنبوران بروی حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی
آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند چنانکه
استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد برداشتیم که کیست
از بنی تمیم که ترکهٔ ابوحیان را جمع کند وهم وی آورده است
از یکی از اکابر سلف که گفته است مرا همسایهٔ بود که ابو بکر
و عمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت یک شب رسول را
صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم که ابو بکر رضی الله عنه
بر دست راست وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا
رسول الله همسایهٔ دارم که مرا ایذا می رساند در شان این دو مرد
رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را گفت که برو و همسایهٔ ویرا
بکش چون بامداد شد با خود گفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه
دیده ام چون بمحله وی در آمدم از سرای وی خروش و ولوله
می آمد حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی بروی در آمده است
و ویرا کشته وهم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است
که یکی از بزرگان اهواز متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی
رافضی ست و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ببدی ذکر میکند
چون آمد شد من بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم
ناگاه نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش
وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم
رسول را صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان

کس را می بینی که در شان ابو بکر و عمر چه میگوید فرمود که آن
ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت برو و ویرا پیش من آر
رفتم و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کاردی
بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم سه بار
از وی سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود
بار سیم گفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش
آن خبیث روم و از آنش خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از خانه
وی فریاد و افغانی می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان
کس را بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله که من ویرا کشته ام
بامر رسول صلی الله علیه وسلم چون بسر وی آنرا دانست
گفت تو مال خود بستان و مرا بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان
کنم مال خود بستدم و برفتم وهم وی آورده است که یکی از
سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب
روافض دلالت کرد و من ابو بکر و عمر را ناسزا میگفتم شبی در
خواب دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان
روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناگاه
دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و بر یمین وی
پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیگر دو موی نشسته
و مردم بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام می کردند من
نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت
یا رسول الله این شخص از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه وسلم

خواست که مرا بگیرد از خواب درآمدم فی الحال موی روی ابروی
من بریخت و مدت چهار ماه چنان بماندم یک روز یکی از آشنایان
بر من درآمدند و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است
که همه طبیبان از مداوی آن عاجز شده‌اند و چنان دریافتم که
ویرا تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان را باشد
عشق و محبت کسی بآن حال گردانیده من حقیقت حال را
باوی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم
توبه نکردی و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات
و قرآن که بر روح رسول صلی الله علیه و سلم می فرستند بوی
می رسد و فی الحال طشت و ابریق طلبید وضو ساختم و دو
رکعت نماز گزاردم و توبه کردم و بفضیلت شیخین رضی الله
عنهما قایل شدم یک هفته بر من نگذشت که موی روی ابروی
من بر دمید وهم وی آورده است که یکی از اکابر سلف
گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم چون
امام از نماز فارغ شد بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای
دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا نمازی
بامدادی در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد از برای
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم
که پارینه بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکرد و امسال
دعای نیک سبب این چه بود گفتند میخواهی که امام پارینه را
ببینی گفتم آری مرا بسرایی در آوردند که در آنجا سگی بود

و از چشمهای وی اشک می ریخت باوی گفتم که تو آن امامی که پارینه
بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردی بسر خود اشارت
کرد که آری وهم وی آورده است که یکی از سلف گفته است که
در مداین بودم و هر جا که می شنیدیم که کسی مرده است ویرا کفن
می کردم روزی شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده‌اند
و یکی از یشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا
برای وی کفن بخرد و من بر وی درآمدم دیدم که مرده است و خشتی
بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله
من ویرا گفتم بگوی لا اله الا الله گفت این نفعی نمی رساند من با قومی بودم
که شتم ابو بکر و عمر می کردند و من با ایشان شتم می کردم و اکنون
هلاک شدم و جای مرا از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند
تا مردمان را بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب ویرا
از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که بزبان وی سخن
گفته است و از جمله کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست که در کتاب
فتوحات مکیه مذکورست که طایفه از اولیاء الله هستند که
ایشانرا رجبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت
و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان گران
می شوند که گویا آسمانرا بر بالای ایشان نهاده اند و بر خود نمی
توانند جنبید نه بر پای می توانند خاست و نه می توانند
نشست دست و پای بلکه پلک چشم را نمی توانند جنبانید
در اول روز رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر می شوند
چون شعبان در می آید سبکبار می شوند چنانکه گویا از بند خلاص

شده‌اند و ایشانرا در رجب کشفهای بسیار و تجلیهای بی‌شمار
و اطلاع بر مغیبات می‌باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب
می‌شود و گاه باشد که بعضی ازان احوال را بر بعضی باقی
گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است
که من یکی از ایشانرا دیده‌ام و بروی کشف روافض را گذاشته بودند
که ایشانرا در صورت خوک می‌دید گاه بودی که مردی مستور
الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بروی بگذشتی و مذهب
رفض داشتی ویرا در صورت خوک دیدی ویرا طلب داشتی
و گفتی توبه کن فخدای باز کرد که تو رافضیی آن شخص در تعجب
افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی ویرا در صورت
انسان دیدی و گفتی راست میگویی و اگر کاذب بودی
همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگویی و
توبه نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه بروی در آمدند که هرگز هیچکس
از ایشان فهم رفض نکرده و از جماعت شیعه نبودند بفکر و
نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با بوبکر
و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه
غلو داشتند چون این دو عدل بر وی در آمدند فرمود تا ایشانرا
بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شما را در صورت
خوک می‌بینم و این علامتی است میان من و خدای تعالی که
رافضیانرا در صورت بمن می‌نماید در باطن خود از آن مذهب توبه
کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که شما را
در صورت انسان می‌بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلیه ازآن

مذهب باطل توبه کردند

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذو النورین زیرا که دو
دختر رسول صلی الله علیه و سلم بنکاح وی در آمده بود یکی
بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها و بعد از وفات رقیه
ام کلثوم رضی الله عنهما و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
که اگر مرا دختری سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح کردمی و گفته‌اند
که هیچکس را از ادمیان این دولت دست نداده است که دو
دختر پیغمبری بنکاح وی در آمده باشد و ویرا فضایل و کرامات
بسیارست و از الجمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه وی
می‌رفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانهٔ وی در آمد فرمود
که چه بوده است مر شما را که یکی از شما بخانه من در می‌آید و در
چشم وی اثر زنا ظاهرست آن صاحب گفت یا خلیفه
رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل می‌شود گفت این
وحی نیست که نور فراست است و از الجمله آنست
که در آن شبی که بامداد آن شهید شد رسول را صلی الله علیه و سلم
در خواب دید که فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد
لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که بالمخالفان مقاتله کنند
و سعادت شهادت یافت و از الجمله آنست که جهجاه بن سعید
غفاری در آن ایام عصایی را که از رسول صلی الله علیه و سلم بوی
رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند مردم

بانگ بر وی زدند در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از آن که سال
بر وی بگذرد در آن بمرد واز الجمله آنست که یکی از ثقات گفته است
که در طواف بودم نابینایی را دیدم که طواف میکرد و گفت خداوندا
مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله
در همچنین جایی چنین سخنی میگویی گفت از من گناهی عظیم
صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که
عثمانرا محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند
خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنهٔ وی طپانچه زنیم
چون ویرا بکشتند بخانهٔ وی در آمدیم و سر وی در کنار خاتون
وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی ویرا برهنه کن
گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ایم که طپانچه
بر روی برهنه وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری
حق صحبت وی مر رسول را صلی الله علیه وسلم و تزویج وی
مر دو دختر رسول را صلی الله علیه وسلم و تعداد دیگر فضایل
وی کرد صاحب من شرم داشت و باز گشت من بآن التفات
ننمودم و طپانچه بر روی وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی
گناه ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور
گرداناد والله که هنوز از آستانهٔ خانهٔ وی بیرون نیامده بودم
که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمیبرم
که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد واز الجمله آنست که چون
عثمانرا رضی الله عنه شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد

رسول صلی الله علیه وسلم نوحه میکردند و در مرثیهٔ وی ابیات
میخواندند واز الجمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه
گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم که
گوینده میگفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر غضبان
ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم هیچکس
را ندیدم واز الجمله است که چون ویرا شهید ساختند سه
روز ماند که ویرا دفن نکردند تا گاه هاتفی آواز داد که ادفنوه
ولا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه واز الجمله آنست
که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع میبردند تا
دفن کنند سوادی از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان
مستولی شد چنانکه نزدیک بود جنازهٔ ویرا بگذارند و متفرق
شوند از میانه آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید
که ما آمده ایم که در دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران
می گفته اند والله انها فرشتگان بودند واز الجمله آنست
که در بعضی از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند همانا
شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه نرفت همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت
باز گشتند و سبعی بمیان قافله در آمد ویرا پاره پاره ساخت
همه اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی با عثمان بود
رضی الله عنه واز جملهٔ کرامتهای خلفای ثلثه است رضی الله تعالی عنهم
آنکه پیش ابو ذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق

وی گویم ابی امکر خیر زیراکه روزی رسول صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا
بموضعی رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم
و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم که خدای تعالی
و رسول وی داناترند تا که امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بنشست
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابوبکر گفت
خدای تعالی و رسول وی داناترند بعد از آن عمر آمد و بر دست
راست ابوبکر بنشست و با وی همان سوال و جواب
واقع شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر بنشست
رسول صلی الله علیه وسلم هفت یا نه سنگ ریزه برداشت و
در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا
می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد از آن سنگ ریزها را
بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از آن برداشت و در دست
ابوبکر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و در دست
عمر نهاد بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمان نهاد باز بتسبیح
در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند و از آن جمله است
که مردی از انصار در روز قتل مسیلمهٔ کذاب کشته
شده بود و ویرا در میان کشتگان می طلبیدند که یکی از کشتگان

میگویید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم

امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه

وی امام اول است از ائمهٔ اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن
و ابوتراب است و هیچ نامی ویرا از ابوتراب خوشتر نیامدی چون
ویرا بآن نام بخواندی شادمان شدی روزی رسول صلی الله علیه
وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها آمد علی را آنجا ندید از فاطمه رضی الله
عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت میان من و وی
چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله
نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین وی کجاست
آن کس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست
رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رفت ویرا دید خفته و ردای وی
از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلود شده رسول صلی الله علیه
وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد
و میگفت قم ابا تراب قم ابا تراب و شمایل و فضایل وی از آن
بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بنان استقصای آن توان
کرد ٥ امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ
یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است
که از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است ٥
جنید گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المومنین علی
رضی الله عنه از محاربانی که با مخالفان میکرد باز پرداختی بهره
از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف

بکند دلها طاقت آن نیاوردی ٥ ودر شرح تعرف است
که علی بن ابی طالب سر عارفانست ومرورا سخنانست که
کس پیش از وی نگفته است وبعد از وی کس مثل آن نیاورده است
تا بآنجا که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی عما دون
العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی فی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زقا زقا فو
الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما لو صنعت
وسادة فاخبرت بما فیهما فصدقانی علی ذلک ودر آن مجلس
مردی بود که ویرا دعلب یمانی می گفتند می گفت این مرد بس عریض
دعوی کرد هر آینه ویرا فضیحت سازم پس برخاست
وگفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای بر تو سوالی که می
کنی از برای تفقه ودانایی کن نه از برای تعنت ومرد آزمایی
دعلب گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رایت ربک
یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال
لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقایق
الایمان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا
یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس
بالناس چون دعلب این سخنها بشنید صیحه زد وبیهوش
بیفتاد چون باخود آمد گفت باخدای عهد کردم که سوال نکنم
از هیچکس بر سبیل تعنت وامتحان حضرت امیر فرمود اگر
کار بدست تو باشد وامام مستغفری رحمه الله در کتاب

دلایل النبوة آورده است که ملک روم در وقت خلافت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت وتفصیل آن در آن
کتاب مذکورست وآنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد
وچون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت و پیش
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آنرا بخواند دوات وقلم طلبید وجواب آنرا بنوشت ودر [illegible]
وبرسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده
کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول
خداست صلی الله علیه وسلم وداماد وی ودوست وی
ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال
وبعضی گفته اند ولادت وی در خانه کعبه بوده است ودر وقت
بعثت رسول صلی الله علیه وسلم پانزده ساله بوده است وبعضی
گفته اند سیزده ساله وبعضی ده ساله وبعضی نه ساله وبعضی هفت
ساله وگفته اول اصح است وابن جوزی در کتاب صفوة
الصفوه آورده است که در سن وی چهار قول است شصت
وسه وشصت وپنج وپنجاه هفت وپنجاه وهشت والله اعلم
گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند وازدحام نمودند
چنانکه پای مبارک ویرا خون آلود کردند مناجات
کرد که خداوند این قوم را مکروه میدارم وایشان نیز مرا
مکروه میدارند مرا از ایشان بازرهان وایشانرا از من سحرگاه
همان شب ویرا زخم زدند ویرا کرامات بسیارست

واز الجمله آنست که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون
پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و
چون پای دیگر برکاب می رسید و بروایتی بر بالای ستور راست
می ایستاد ختم تمام میکرد واز الجمله آنست که اسماء بنت عمیس
از فاطمه رضی الله عنهما روایت کند که گفت در شبی که علی بن
ابی طالب با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین
با وی سخن میگفت بامداد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم سجده دراز کرد پس سر برآورد
وگفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای
تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بسایر خلایق و زمین را فرمود که
با وی بگوید اخبار خود را وآنچه بر روی زمین خواهد گذشت
از مشرق تا مغرب واز الجمله آنست که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
بکوفه آمد و مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود
از شیعهٔ وی شد و در پیش وی با اعدا مقاتله میکرد ناگاه
زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گزارده بود شخصی
را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست ودر پهلوی مسجد
خانه ودر آن خانه زنی و مردی باهم جنگ ونزاعی دارند ایشانرا
پیش من حاضر کن آن شخص برفت وایشانرا آورد روی با
ایشان کرد وفرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت
ای امیر المومنین این زنرا نکاح کردم وچون پیش وی درآمدم
مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه ویرا از

پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ ونزاع کرد تا ان زمان که فرمان
تو رسید پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس
کرد وفرمود که بسیار سخنان هست که آن کس که بان مخاطب
میشود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند وآن جوان وآن زن
بماندند روی بآن زن کرد وگفت این جوان را می شناسی
گفت که نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه ویرا بشناسی اما می باید
که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی
گفت هستم فرمود که تو پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست
میداشتید گفت آری پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی
بوی دهد وویرا از پیش خود بیرون کرد گفت آری پس
فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت
وبا تو مجامعت کرد وآبستن شدی وآنرا با مادر گفتی واز پدر پنهان
داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه
بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه پیچیدی ودر بیرون
دیوارها که محل قضاء حاجت مردمان بود بینداختی سگی آمد
ویرا بوی میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن کودک
خورد وبشکست مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید وبر سر وی
بست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال ویرا ندانستید
آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المومنین واین را هیچکس
غیر از من ومادر من نمی دانست پس فرمود چون بامداد شد
فلان قبیله آن کودک را گرفتند وتربیت کردند تا بزرگ شد

و همراه ایشان بکوفه آمد و ترازن کرد پس آن جوان را فرمود که سر
خود را برهنه کرد آن اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس
فرمود که این سر نشست خدای تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود
نگاه داشت پس خود را بگیر و برو واز آنجمله آنست که اهل
کوفه گفتند که یا امیر المومنین آب فرات امسال طغیان کرده است
و همه کشت زارها را ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای
تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه درآمد و
مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده تا گاه بیرون آمد
جبهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در بر وی و عمامه وی بر سر
و عصای وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان
از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند
چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک
بگزارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و بیالای
پل برآمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس
با آن عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این
قدر بس هست مردمان گفتند نی ای امیر المومنین باز بعصا بسوی
آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک
گز دیگر کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسند است یا
امیر المومنین واز آنجمله آنست که جندب بن عبد الله الازدی
گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علی بودم کرم الله وجهه
و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است اما چون بنهروان

فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قراء و خیار
مااند کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی از میان
لشکرگاه بیرون آمدم مطهرهٔ آب داشتم جایی نیزهٔ خود را
بزمین فرو بردم و سپر خود را با آن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم
ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا رسید پرسید که هیچ
آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان
دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن بیامد و وضو
ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از
حالی وی می پرسد گفتم ای امیر المومنین مخالفان از نهروان
این سوار ترا میجوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت ای
امیر المومنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند
گفت کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت
والله که کشتند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان نگذشته اند در این [گذشتند]
سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت
نگذشته اند آن شخص گفت والله که من نیامدم تا ندیدم رایات
ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر گفت والله نگذشته اند و نجو
گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان اینجا ست بعد
از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی
بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که کذابی
دلیر یا خود وی را بینهٔ هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول
صلی الله علیه وسلم چیزی داشته است و با خود گفتم

بار خدایا با تو عهد کردم که اکر ببینم که مخالفان از نهروان کذشته‌اند
اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اکر نکذشته باشند بر محاربه
و قتال ثابت باشم چون از صفوف بکذشتیم دیدیم که رایات
ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر
کرم الله وجهه پس پشت مرا بکرفت و بجنبانید کفت
ای فلان سر کار بر تو روشن شد کفتم آری ای امیرالمومنین فرمود که
بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیکری را هم کشتم پس
با دیکری در آویختم من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو
بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بردند با خود نیامدم
جز آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه
فارغ شده بود **وازانجمله آنست** که در وقت توجه بسوی
ایشان فرمود که ایشان از آنجا نمی کذرند مادام که مقاتلان ایشان
کشته نشوند و از ایشان هیچکس زنده نماند مکر کم از ده تن و از اصحاب
من هیچکس کشته نشوند مکر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن
جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند
و از اصحاب وی نه تن کشته شدند **وازانجمله آنست** که شخصی را
از احوال وی خبر داد که ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع
بر فلان درخت خرما و همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد
وازانجمله آنست که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب داشت
از وی بکریخت وظایف و عطاهای قوم باز کرفت کمیل با خود
کفت با خود کفت که عمر من بآخر رسیده است نمی شاید که قوم

خود را محروم کردانم پیش حجاج آمد حجاج کفت دوست میداشتم
که بتو راه یابم کمیل کفت باقی نمانده است از عمر من مکر اندکی هر چه
می خواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حساب
خواهد بود و مرا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه خبر کرده است
که قاتل من تو خواهی بود حجاج کردن ویرا بزد **وازانجمله آنست**
که حجاج روزی کفت که دوست میدارم که برسم بیکی از اصحاب
ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی کفتند ما هیچکس
نمی دانیم که با وی پیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی
ویرا طلب داشت و کفت توئی قنبر کفت آری کفت مولای علی
بن ابی طالب و کفت مولای من خدای تعالی است و امیرالمومنین علی
ولی نعمت منست کفت از دین وی بیزار شو کفت مرا دینی از دین
وی فاضلتر راه نمای کفت ترا خواهم کشت هر نوع که خواهی
کشتن اختیار کن کفت قنبر اختیار پیش تست هر نوع که مرا امروز
بکشی من فردا آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده است
مرا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت
حجاج بفرمود تا ویرا بکشتند **وازانجمله آنست** که براء بن
عازب را رضی الله عنه کفته بود که فرزند من حسین را بکشند
و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون امیرالمومنین حسین را رضی الله عنه
شهید کردند براء بن عازب رضی الله عنه کفت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه راست کفت حسین رضی الله عنه کشته شد
و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد **وازانجمله آنست**

که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ نکریست
و کریان کریان از آنجا بکذشت بس کفت والله اینست محل خوابانیدن
شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب کفتند ای امیر المؤمنین
این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند
که بی حساب ببهشت درآیند بعد از آن برفت و هیچکس تاویل
سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
واقع شد و از آنجمله آنست که چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از قیل
و قال بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه آن لشکر بوی برسید فرمود که
از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد می‌آیند یکی از اصحاب وی کوید
که چون من آن سخن را شنیدم بر کذرکاه آن لشکر بنشستم و یک یک را
بشمردم والله که از آنکه فرموده بود نه یک مرد کم بود و نه زیادت
و از آنجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج
باب شدند هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند
حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از جاده بکردانید
دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سوال آب کردند کفت
از اینجا تا آب دو فرسنک است اصحاب کفتند ای امیر المؤمنین
اجازت ده تا بآنجا رویم پیش از آن که هیچ قوت نماند باب ترسیم
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت بآن نیست
و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا
بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنکی بزرک پیدا آمد
که هیچ آلتی بر آن کاری کرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود

که این سنک بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکنید هرچند اصحاب
مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون
حضرت امیر آنرا بدید و از بغله فرود آمد و آستین از ساعد باز
نوردید و انکشتان مبارک بزیر آن سنک و دو زور کرد آن سنک را
از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و
شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه آب
خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند بس حضرت امیر
کرم الله وجهه آن سنک را برداشت و ببالای چشمه نهاد
و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را
مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بیستاد و کفت
که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی بس کفت تو فرشتهٔ مقربی فرمود که
نی بس کفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله
خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم راهب کفت دست بیار که
مسلمان می‌شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی
داد کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و
اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی برسید که
سبب چه بود که بعد از آن مدتی مدید بر دین خود بودی امروز
ایمان آوردی کفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر از برای کندن
این سنک است و پیش از من درین دیر بسیار بوده اند زیرا که
ما در کتب خود دیده ایم و از علماء خود شنیده که درین
موضع چشمه ایست و بر بالای آن چشمه سنکی که آنرا نداند

وكندن آنرا نتوانند مكر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من این
دیدم كه تو این كار كردی و بآرزوی خود رسیدم والحمد انتظار آن
می بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بكریست
كه محاسن مبارك وی از آب دیده تر شد بعد ازان كفت الحمد لله
الذی لم اكن عنده منسیا وكنت فی كتبه مذكورا پس آن
راهب ملازم حضرت امیر شد ودر پیش وی با اهل اسلام مقاتله
كرد چندانكه شهید شد حضرت امیر بروی نماز كزارد و ویرا دفن
كرد وازبرای وی از خدای تعالی آمرزش خواست وهركاه كه ویرا
یاد میكرد میكفت وی مولای منست **وازانجمله آنست**
كه حبهٔ عرنی كه از اصحاب امیرالمومنین علی بود رضی الله عنه كوید كه
درایام محاربهٔ معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بركنار دریای
فرود آمد ناكاه مردی آمد وكفت السلام علیك یا امیرالمومنین
حضرت امیر فرمود كه وعلیك السلام آن مرد كفت من سمعون بن
یوحنا ام صاحب این دیر واشارت بدیری كرد كه آنجا بود پس كفت
نزدیك ما كتابی است كه اصحاب عیسی علیه السلام آنرا
از یكدیكر میراث كرفته اند اكر خواهی آنرا برتو خوانم واكر خواهی از پیش
تو آرم حضرت امیر فرمود كه بخوان آن مرد خواندن كرفت در نعت
رسول بود صلی الله علیه وسلم واوصاف امت وی ودر آخر آن
این بود كه روزی فرود آید بركنار این دریا كه اقرب باشد بوی از اهل
این زمان در قرابت ودین اهل مشرق را بیازرد وبا اهل مغرب مقاتله
كند الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم

عاصف والموت فی جنب الله اهون علیه من شربة ماء یتبرها
الظمآن العون له رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد كفت
چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم وچون تو اینجا فرود آمدی
پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بكریست
وحاضران بكریستند با وی پس فرمود كه الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده
منسیا والحمد لله الذی ذكرنی فی كتاب الابرار پس با حبه
عرنی كفت ای حبه این را باخود نكاه دار و هركاه كه شام وچاشت
خوردی ویرا طلب داشتی در لیلة الهریر كه حرب وی با معاویه
صعب شد شهید كشت حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز
كزارد ودر قبر وی فرود آمد وفرمود كه هذا رجل منا اهل البیت
وازانجمله آنست كه ابن عباس رضی الله عنهما كفته است كه چون
رسول صلی الله علیه وسلم روز حدیبیه بمكه متوجه شد مسلمانان
تشنه شدند وهیچ جا آب نبود رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه
فرود آمد پس كفت كیست كه با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود ومشكها
ببرند وازآن چاه پر آب كنند وبیارند كه رسول خدای ضامن می شود
ویرا بهشت مردی برخاست وكفت من بروم یا رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا با جمعی از سقایان روان كرد سلمة بن الاكوع رضی الله
عنه كوید كه من با ایشان بودم چون بنزدیك آن چاه رسیدیم آنجا
درختان بود ازان درختان آوازها شنیدیم وحركات بسیار
دیدیم وآتشهای افروخته بی آنكه هیمه باشد دیدیم ترس بسیار
بر ما مستولی شد نتوانستیم كه ازان درختان بكذریم به بیش

رسول صلی الله علیه وسلم باز کشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بوده اند
که شما را نترسانیده اند اکر شما می رفتید جنانکه شما را فرموده بودیم
هیچ کزندی بشما نمی رسید دیکری جون آنرا بشنید برخاست که
من بروم با رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشانرا
نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز کشتند
رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان کفت اکر همجنانکه شما را
فرموده بودم می رفتید هیچ مکروهی بشما نمی رسید شب رسید
و تشنکی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را
رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید
و از آن جاه آب بکیرید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه کوید که
بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه
در پیش ما می رفت و این رجز با خود میکفت ـــــو

اعوذ بالرحمن ان امیل لا عن عزف جن اظهرت نقولا
واوقدت نیرا نها تغولا وقرعت مع عزفها الطبول لا

تا رسیدیم بان محل که آن آوازها و حرکتها بیدا آمد و هول
بر ما مستولی شد با خود می کفتیم که علی نیز جون آن دو کس باز
خواهد کشت وی روی بما کرد و کفت قدم بر قدم من نهید
و از آنجه ببینید مترسید که کزندی بشما نخواهد رسید جون
بمیان درختان در آمدیم آتشهای عظیم افروختن کرفت
بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن بیدا آمد و آوازهای
هولناک میکردند جنانکه هوش از ما برفت امیرالمومنین علی

رضی الله عنه بر آن سرها میکذشت و میکفت در عقب من بیابید
و از جب و راست منکرید که هیچ باکی نیست و در عقب وی
می رفتیم تا بان جاه رسیدیم براء بن مالک رضی الله عنه یک
دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بکسیخت و دلو در جاه
افتاد و از تک جاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی
رضی الله عنه کفت کیست که برود و از لشکر ما دلوی بیارد
اصحاب کفتند هیجکس را طاقت آن نیست که از آن درختان
بکذرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه میزر بر میان بست و
بجاه فرود آمد آواز خنده و قهقهه که می آمد زیادت شد جون
بمیان جاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله عظیم
از جاه بر آمد و آوازی جنانچه کسی را غناق کرده باشند می
آمد ناکاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه ندا کرد که الله
اکبر الله اکبر انا عبد الله واخو رسول الله مشکها را فرو کذارید
همه مشکها را پر آب کرد و سر ببست و یک یک را بالا آورد
بعد از آن وی دو مشک برداشت و ما هر یک یک مشک
برداشتیم جون بان درختان رسیدیم از آنجه دیده و شنیده
بودیم هیچ واقع نبود جون نزدیک آمد که از درختان بکذریم
آواز سهمکین شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله
علیه وسلم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن
کرفت و علی رضی الله عنه در پیش ما می رفت و رجز میکفت
تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدیم علی رضی الله عنه

قصه را تمامها پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت آن هاتف عبد الله بود آن جنی که
شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت **و از آنجمله آنست**
که خدای تعالی برای وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب
باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات
وی ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی در خانه بود و علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه جبرئیل
علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران علی کرد رضی الله عنه
و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد علی رضی الله عنه
نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه وسلم
بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول
الله باشارت گزاردم نشسته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر گرداند تا تو نماز دیگر را در وقت
بگزاری برپای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب با آن موضع
که نماز دیگر می باشد باز گشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در
وقت بگزارد اسما بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت
غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه اگر چه پیشتر
گذشته اما چون بین الروایتین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد
و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم واقع شده آن
بود که در وقت توجه ببابل چون خواست که از فرات بگذرد

نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد
و سایر اصحاب مگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند تا آفتاب
غروب کرد و نماز دیگر ازیشان فوت شد در آن باب
سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید
از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بر گرداند تا اصحاب
وی همه نماز را در وقت گزارند خدای تعالی دعای ویرا اجابت
کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب
غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بر
مردم غالب شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند
و از آنجمله اینست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن
متهم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه می رساند
آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند می خوری
آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب
باشی خدای تعالی چشم ترا کور گرداناد بعد از آن هفته بر نیامد که
بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند و چشمان
وی هیچ نمی دید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله
در کتاب دلایل النبوه آورده است که امیر المومنین علی رضی الله
عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص سخن را
نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوئی گفت نمی گویم فرمود
که بر تو دعا خواهم کرد اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور
گرداند گفت دعا کن دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا

رحبة المسجد ساحته صحاح

وازآنجمله آنست که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که
هر که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده است که گفته من کنت
مولاه فعلیٌ مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی
دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود
حاضر بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود
که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پیر
شده ام و فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ
میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آنرا بنوشاند راوی
گوید والله که من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی
پیدا آمده بود وازآنجمله آنست که زید بن ارقم گفته است که
من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که
شنیده بودم اما گواهی ندادم وآنرا پنهان داشتم خدای تعالی
روشنایی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت
اظهار ندامت میکرد واز خدای تعالی آمرزش می خواست
وازآنجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله
واخو رسول الله وارث نبی الرحمة منم وتلکح سیدة نساء اهل
الجنة منم سید اوصیا وخاتم ایشان منم هر که غیر از من این
دعوی کند خدای تعالی ویرا ببدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس
گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله واخو
رسول الله از جای خود برنخاسته بود که ویرا جنونی وفسادی در
دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند واز مسجد بیرون کشیدند

بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه می بوده است
گفتند که نی وازآنجمله آنست که روزی از روزهای حرب
صفین ندا فرمود که یا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن
حنیفیه رضی الله عنه گفت وی در اخر صوفست فرمود که
ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود ما صاحب
جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و با خداوندان
محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار
دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین
و نگونساری ظالمان جد وجهد نمایند وازآنجمله آنست
که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بقریاد رسی
محمد بن ابو بکر رضی الله عنهما تحریض کرد واجابت ننمودند گفت
بار خدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز برایشان رحم
نکند یا گفت غلامی از ثقیف برایشان گمار همان شب حجاج
در طایف متولد شد وباهل کوفه رسید از وی آنچه رسید
وازآنجمله آنست که روزی معاویه گفت که چگونه
توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که
ما طریق دانستن این را نمی دانیم گفت من آنرا از علی معلوم می
توانم کرد که هرچه بر زبان وی گذرد حق تواند بود نه باطل
سه تن از متعهدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا یک
مرحله از کوفه واز آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آیید و خبر
مرگ مرا باز گویید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید

در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و
گزارندهٔ نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان
شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل
کوفه از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر
چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم
الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد
از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت
با امیر بگفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در آمد و وی نیز
موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این
خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و
موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت
امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا که وی نمیرد مادام که این
و اشارت بمحاسن خود کرد ازین و اشارت بسر خود کرد
خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن لاکله الاکباد بآن
ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند وازانجمله آنست
که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است
و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که ویرا میکشند همچنانکه
شتران قربانی را بقربتگاه و استطاعت ان ندارد که آن آزار از خود
دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده است و در میان
آن قوم بسبب آنکه امرو امر بر ورد کار خود گذاشته است
و روی بدنیا کرده بعد ازان هم در آن خطبه گفته است که گر

خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و
حلیهای ایشان و مواضع قتل ایشان وازانجمله آنست
که روزی عبد الرحمن بن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد
کوفه دید با نفس خود مخاطبه اغاز کرد و گفت

اشدد حیازیمک للموت ۝ فان الموت لاقیک
ولا تجزع من الموت ۝ اذا حل بوادیک

بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا
ایام صبا هیچ لقبی داشتهٔ گفت ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای
شقی وای عاقر ناقه صالح میگفت گفت بلی بود حضرت امیر
خاموش شد وازانجمله آنست که روزی گفت که دوش
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم گفتم
یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان
عوض ده و بدتر از من بر ایشان کمار در همان ایام شهید شد
وازانجمله آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت
کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت بشنیدیم
که قایلی میگوید که بیرون روید و این بندهٔ خدیرا با ما گذارید بیرون
رفتیم از در و در خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام درگذشت
و وصی او شهید شد نگاهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت
هر که سیرت ایشان ورزد و پی روی ایشان کند چون آواز
ساکن شد در آمدیم ویرا غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گزاردیم

و دفن کردیم **و از آنجمله آنست** امیرالمومنین حسن و حسین را
رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری
نهید و بیرون برید و بغزنین برسانید که بجا سنگی سفید
خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که
در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید

و از آنجمله آنست که موضع قبر ویرا زمین هموار کرده بودند و مستور
ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غزنین
آهوان پناه بغزنین بردند هرچند چرغ بر ایشان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان نیامدند
بعضی از پیران غزنین را از سر آن پرسیدند گفتند از پدران ما
چنین بما رسیده است که قبر امیرالمومنین علی رضی الله عنه
اینجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد تا زنده بود
هر سال بزیارت می آمد **و از آنجمله است عقوبات مخالفان از نواصب و غیرهم**

امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوه از فراس
بن عمرو رضی الله عنه آورده است که ویرا در عهد رسول
صلی الله علیه و سلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه و سلم
پوست میان دو چشم ویرا بگرفت از مواضع اصابع وی مویی
بر رست چون موی خارپشت و آن درد سر از وی برفت
در آن روز که خوارج بر امیرالمومنین علی رضی الله عنه خروج
کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بر ریخت
فراس را از آن جزعی عظیم پیدا شد ویرا گفتند این بسبب آن
شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد و استغفار نمود
باز آن موی بر پیشانی وی بر رست راوی گوید که من آن موی را
دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن که ریخته بود و دوم بار که
نیز رسته بود **و هم وی آورده است** از یکی از صالحین که گفت
شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را
در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا
بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض
کوثر نشسته و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند
پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت که در
همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت میکند و بد میگوید و تو ویرا
منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت
آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و سلم
کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم
پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله
آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
حسن ویرا آب ده امیرالمومنین حسین رضی الله عنه مرا آب
داد و من کاسه از وی گرفتم و نمی دانم که خوردم یا نه بعد از آن
از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول
گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که

فلان کس را برجامه خواب وی کشته اند و کماشتکان حاکم آمدند
وهمسایکان ازا بی کناه کرفتند و باخود کفتم سبحان الله این خوابی است
که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم
وپیش حاکم رفتم وکفتم این کاریست که من کرده ام ومردم بی
کناهند حاکم کفت وای برتو این جیست که میکونی کفتم آن خوابیست
که من دیده ام وخدای تعالی آنرا راست ساخته است کناه من
جیست وخواب را باوی حکایت کردم کفت جزاک الله خیرا
برخیز وبرو که تو بی کناهی وقوم نیز بی کناهند وهم وی آورده است
که علی بن زید رضی الله عنهما کفته است که سعید بن مسیب رحمه الله
شخصی را بمن نمود وکفت برخیز وویرا ببین کفتم نو حال ویرا باز نمای جه
حاجتست که من بینم کفت این شخصی بود که نسبت باصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم یعنی علی وعثمان رضی الله عنهما سخنان ناشایسته
میکفت مناجات کردم که خداوندا اکر اینرا پیش تو سابقه عنایتی
هست نشانه بمن نمای روی این شخص سیاه شد وهم وی آورده است
که در مدینه شخصی بود که نسبت باامیر المومنین علی رضی الله عنه
سخنان ناشایسته میکفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای
بد کرد آن شخص شتر خود بیرون مسجد کذاشته بود وخود بمسجد در آمده
وآن شخص درمیان حلقه مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست
وبمسجد درآمد وآن شخص را درمیان مردمان در زیر سینهٔ خود
کرفت وبرزمین می مالید تا بکشت واز حسین بن علی بن
الحسین رضی الله عنهم روایت است که فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی

والی مدینه بود هر روز جمعه مارا نزدیک منبر جمع میکرد ودر امیر
المومنین علی رضی الله عنه می افتاد وناسزا میکفت در یکی از جمعها
آن مقام از مردمان پر آمده بود من بپهلوی منبر افتادم ودر خواب
شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت وازانجا
مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشیده مرا کفت
ای ابو عبد الله ترا اندوهکین نمی سازد آنجه این شخص میکوید
کفتم بلی کفت جشمان خود را بکشای وببین که خدای تعالی باوی
جه میکند جون جشم بکشادم وی ذکر علی می کرد از بالای منبر بیفتاد ومرد

امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه

وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی
ابو محمد ست ولقب تقی وسید ولادت وی در مدینه بود
در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة وجبرئیل علیه السلام
نام ویرا بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعهٔ حریر
بهشت نوشته وشبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم
از سینه تا بفرق سر روزی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
امیر المومنین حسن را رضی عنه بردوش کرفته بود وسوکند
میخورد که این شبیه نبی است صلی الله علیه وسلم نه شبیه علی و
علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود وتبسم می نمود وازوی آرند
که بیست وپنج حج پیاده کزارد وحال آنکه نجایب ویرا باوی می
کشیدند در خبر ست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
بمنبر برآمد وحسن بن علی رضی الله عنهما باوی بود کاهی بمردمان

نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است
و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی
میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه
می دانست که امیر المومنین حسن رضی الله عنه دشمن دار تر
مردمانست مر فتنه را چون امیر المومنین علی رضی الله عنه شهید
شد معاویه با امیر المومنین حسن رضی الله عنه در سر مصالحه
کرد و عهد بست بر آنکه اگر ویرا حادثهٔ پیش آید خلیفه
امیر المومنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از آن امیر المومنین حسن
رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه که بودم
فتنه را مکروه می داشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه باز
گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید اگر حق من بود بوی بخشیدم
از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی
ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است در یکی تو
یا از برای شری که دیده است در تو وان ادری لعله فتنة لکم
ومتاع الی حین پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی
بوی کرد و گفت یا مسوّده وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی
و مال را بوی گذاشتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت
خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه نمود دید ایشانرا
که بمنبر وی بالا می روند یکی بعد از دیگری این بروی دشوار
آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوثر
یعنی نهرا فی الجنة انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة

القدر لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر مدت ملک
بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک بنی امیه را حساب
کردیم هزار ماه بود ٥ و آورده اند که چون امیر المومنین حسن
آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بچیزی جوانمردی
کردی که هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد
٥ ابو هریره رضی الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله
تعالی عنهما پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم و ویرا بسیار
دوست میداشت ویرا فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم
که با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی از آسمان درآمد و در روشنی
آن برفت تا به پیش مادر خود رسید و از جملهٔ کرامات وی رضی الله
تعالی عنه آنست که در بعضی از مواسم حج که پیاده بمکه میرفت پای
مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار
شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون
بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته
باشد و از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادر من
فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدیم که ویرا این دوا باشد
درین منزل انجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل
رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم
برو و از وی روغن بخر و ثمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن
سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را برای که می خری
گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش وی بر که

من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت که من مولای توام
و ثمن نمی گیرم لیکن خاتون من حامله است درد زه گرفته است دعا کن
که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود باز
گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی
از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید حال را
چنان دید که فرموده بود و از جمله آنست که روزی با یکی از اولاد
زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی که خشک شده
بود فرود آمدند برای امیر المومنین حسن رضی الله عنه در پای یک
نخله فراش انداختند و برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر زبیری گفت
کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردیمی امیر المومنین حسن
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی زبیری گفت آری دست
بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی
الحال یک نخل سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بار آور شد
شتربانی که با ایشان بود گفت این سحرست والله امیر المومنین
حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعای است
مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بآن نخله بالا
رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد ۵
آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها
از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت رسیده است بیش
از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمی رود
۵ آورده اند که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المومنین

حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان
داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی
گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان می برم از
باس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست
نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که
ویرا خاتون وی جعده زهر داده است بفرمودهٔ معاویه و وفات
وی در اوایل ربیع الاول بوده است سنهٔ خمسین من
الهجرة رضی الله تعالی عنه ۵

امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه

وی امام سیم است و ابو الایمه است و کنیت وی ابو عبد الله است
و لقب شهید و سید و ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه
چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی
شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نماند مگر وی
و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المومنین
حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها امیر المومنین
حسین رضی الله پنجاه روز بوده است و رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی
بنشستی از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی
و ویرا از سینه تا پایها مشابهت بود با رسول صلی الله علیه و سلم
چنانکه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق و
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که حسین از منست

ومن از حسین وخدای تعالی دوست دارد انکس را که حسین را
دوست دارد وحسین سبطی است از اسباط ۵ وروایت
کرده اند که روزی حسن وحسین رضی الله عنهما پیش رسول
صلی الله علیه وسلم کشتی می کرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
مر حسن را کفت بکیر حسین را فاطمه رضی الله عنها کفت یا رسول
الله بزرک را میکویی که خرد را بکیر رسول صلی الله علیه وسلم کفت
اینک جبرئیل حسین را میکوید بکیر حسن را بکیر ۵ وروایتست
از ام الحارث که کفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم امدم وکفتم
یا رسول الله خوابی دیده ام که از ان ترسیده ام رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که جه دیدی کفتم دیدم که پاره از تن تو بریدند ودر کنار
من نهادند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیک دیده فاطمه
پسری آرد ودر کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین
رضی الله عنه در وجود آمد وروایت است که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود
وپسر خود ابراهیم را بر ران جپ جبرئیل علیه السلام فرود
آمد وکفت خدای تعالی این هردو را از برای تو جمع نخواهد کرد
یکی را از تو باز خواهند ستد اکنون تو اختیار کن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود اکر حسین وفات کند بر فراق وی هم
جان من بسوزد وهم جان علی وفاطمه واکر ابراهیم برود بیشتر
الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان وبعد
از سه روز ابراهیم وفات کرد هر کاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم

آمدی ویرا بوسه دادی وکفتی اهلا ومرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم
۵ ام سلمه رضی الله عنها کفته است که شبی رسول صلی الله علیه
وسلم از خانه من بیرون رفت وبعد از زمانی دراز باز آمد و
ژولیده موی وغبار آلوده وجیزی در دست کرفته کفتم
یا رسول الله این جه حالست که بر تو مشاهده میکنم فرمود
که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا کویند و
جای قتل حسین وجماعتی از فرزندان من بمن نمودند ومن خون ایشانرا
ایشانرا بر می جیدم واینست در دست من ودست
بکشود وکفت این را بستان ونکاه دار من آنرا بستدم
خاکی بود سرخ انرا در شیشه کردم وسر آنرا محکم ببستم
جون حسین بن علی بسفر عراق بیرون رفت وان شیشه را هر روز
بیرون می آوردم ونکاه می کردم ومیکریستم جون روز
دهم محرم رسید اول روز آنرا نکاه کردم بر قرار خود بود باز
در آخر روز نکاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه کشته
بود دانستم که ویرا کشته اند بسیار بکریستم اما خود را فرو
کرفتم تا دشمنان بر وی شماتت نکنند جون خبر شهادت
وی آمد موافق همان روز بوده بود ۵ وشهادت وی روز
عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی وستین من
الهجرة ومدت عمر وی پنجاه وهفت سال وپنج ماه ۵
واز عایشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما

برایشان درآمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که پسر منست وویرا بر کنار خود
نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که ویرا که کشد جبرئیل گفت که امت
تو اگر خواهی ترا بگویم ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس
جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد وقدری
خاک سرخ گرفت وبرسول صلی الله علیه وسلم نمود وگفت
این خاک از مقتل وی است ۵ واز امام زین العابدین رضی الله
عنه آورده‌اند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در
هیچ منزلی فرود نیامدیم وکوچ نکردیم مگر امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام کرده باشد
یک روز فرمود که از خواری وبی اعتباری دنیا انست که سر یحیی
بن زکریا را علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران هدیه فرستادند
۵ سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است
که وی گفته که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت
قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم
وبرای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت
وبصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین
واصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد ومبتلا
نگشت بقتل یا بلای دیگر ۵ یکی از ثقات گوید که چون
سرهای عبید الله بن زیاد واصحاب ویرا بمسجد کوفه آوردند

ودر رحبه بنهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که
میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد ودر میان آن سرها در آمد
وبسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت وساعتی درنگ کرد
وبیرون آمد وبرفت وغایب گشت باز مردم گفتند که آمد آمد
دیگر باره آن مار آمد وآنچه پیشتر کرده بود کرد واین چند
بار مکرر شد ۵ گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری زر
سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد دختری وی آنرا
بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را
بآتش برد در آتش هبا وناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را
طلبید وباقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش
نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد
ومی آرند که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند وبپختند چنان تلخ بود
که از آن هیچکس لقمه نتوانست خورد ۵ یکی از ثقات گوید
که با مردی از قبیله طی گفتم بما رسیده است که شما نوحه جنیان را
بر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده‌اید گفت آری
هیچ آزاد وبنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر
دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از
ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند
مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود

یکی

و میکویند که جون از آن بدبختان در مدینه خطبه خواندی و بقتل
امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد
شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز
ندیدند که میخواند

ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی وملاک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود وعیسی صاحب الانجیل

ویکی از غازیان ارض روم گفته است
که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند

اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم المعاد

پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمی دانیم و از زید بن
ارقم آرند رضی الله عنه که جون ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین
حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده در کوجهای کوفه
بکردانند من در غرفه خانهٔ خود بودم جون برابر من رسید از
سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من
برخاست ندا کردم که والله یا ابن رسول الله وامر تو عجبتر است
وعجبتر است و محاارند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس
عبد الملک بودند ولید پرسید که کدام از شما می دانید که در
روز قتل حسین حال سنکهای بیت المقدس جه بود زهری
رحمه الله گفت جنین بمن رسیده است که هیج سنکی را برنداشتند
که مکر در زیر آن خون تازه یافتند و از دیکری آرند که گفت

جون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان خون
بیارید و هر جیز که ما را بود پر خون شد و جند روز آسمان
در جشم ما خون بسته می نمود و جون بعضی از ایمهٔ اهل بیت
مذکور شدند ذکر سایر ایمه اگرجه بشرف صحبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف نشده اند
با آن انضمام می یابد تا آن سلسله که آنرا علمای دین و عرفای اهل
یقین لعزتها ونفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت
انتظام بیفتد و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق
وکرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد

علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما

وی امام جهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن
و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است ولادت
وی در مدینه بوده است سنه ثلاث وثلثین من الهجرة وقیل
سنه ثمان وثلثین وقیل سنه ست وثلاثین و مادر وی شهربانو ست
دختر یزدجرد که از اولاد نوشروان عادل است و وفات وی
در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس
وتسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا زین العابدین لقب
کردند آن بود که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت
اژدهای متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد بوی هیج التفات
نکرد آمد و انگشت پای ویرا بگرفت نیز التفات نکرد جنان
کرد که درد ناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد بس خدای تعالی

بروی منکشف کرده اند که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طپانچه
زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخاست
تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت انت
زین العابدین سه بار ه و گفته اند که هرگاه وضو ساختی
گونهٔ وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون ویرا از آن پرسیدندی
فرمودی که میدانید پیش که خواهم ایستاد ه و گفته اند که وقتی در خانهٔ
که نماز میگزارد آتش افتاد و وی در سجده بود هرچند فریاد کردند
که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده برنداشت
چون آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل کرده بود
ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا کرامات و خوارق عادات
بسیار است واز آنجمله آنست که زهری رحمه الله گفته است
که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده
بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن
وی و نگاهبانان بروی گماشته از ایشان اجازت خواستم
که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی در آمدم و وی در خیمه بود
چون ویرا بدان حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودی که بجای تو من
بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که
ازین که بر دست و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم
این دور شود و می باید که اگر بتو و امثال تو اندوهی برسد عذاب
خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از آن دست
خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من

دو منزل پیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد
گماشتگان بروی بمدینه باز گشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند
و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم و ما همه
گرد بر گرد وی بیدار بودیم و ویرا در هیچ نگاه میداشتیم چون
بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری
رحمه الله گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک بن مروان
رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفت که
همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد
و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت
نمی خواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت او پر
برآمده بودم و زهری رحمه الله هرگاه که علی بن الحسین را
رضی الله عنهما یاد میکرد میگریست و میگفت وی زین العابدین است
واز آنجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن
الحسین رضی الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد
بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بپای دیواری آمد
و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت
روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم
که مردی خوب منظر جامهای نیکو در بر پیش روی من ایستاده
و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا
اندوهگین می بینم اگر از برای دنیاست دنیا رزقی است
حاضر که میخورد از آن بر و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا نیست

ودنیا جنان نیست که تو میگویی پس گفت اگر اندوه تو برای
آخر تست آن وعده ایست صادق وحکم خواهد کرد در آن
پادشاهی قاهر پس گفت ای علی اندوه تو از برای جیست گفتم می ترسیم
از فتنهٔ ابن زبیر گفت ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی
خواست که بوی نداد گفتم نی گفت هیچکس را دیدی که از خدای تعالی
ترسید وکفایت کار وی نکرد گفتم نی بعد از آن غایب شد
مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو در گفت
وازآنجمله آنست که همین راوی گفته است که روزی پیش علی بن
الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد وی میگشتند
وبانگ میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند
گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود میکنند وقوت امروز
خود می طلبند وازآنجمله آنست که در میانهٔ شب سیالی میگفت
که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع
هاتفی آواز داد که او آوازوی را می شنیدند وویرا نمی دیدند که آن علی بن
الحسین است علیهما السلام وازآنجمله آنست که روزی با
جمعی از اولاد وموالی وغیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهاده اند
تا چاشت خورند آهویی آمد ونزدیک ایشان بیستاد روی
بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم ومادر من فاطمه بنت
رسول الله است بیا وبا ما چاشت بخور آن آهو آمد وبا ایشان
چیزی خورد چندانکه خواست پس بیکسو رفت بعضی از غلامان
وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنهار خواهم داد زنهار مرا

برنیندازید گفتند بیندازیم گفت من علی بن الحسین بن ابی طالبم و
مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا وبا ما چاشت خور آن آهو
باز آمد تا بر مایده بیستاد وبا ایشان چیزی خوردن آغاز کرد
یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد وی برمید علی بن
الحسین رضی الله عنهما با وی گفت براند اختی زنهار مرا هرگز دیگر
با تو سخن نخواهم گفت وازآنجمله آنست که روزی ناقهٔ وی در راه
کاهلی میکرد ونمی رفت ویرا بخوابانید وتازیانه وعصا بوی نمود و
گفت تیز برو واگر نه ترا باین تازیانه وعصا بزنم آن شتر تیز رفتن
گرفت وبعد از ان دیگر کاهلی نکرد وازآنجمله آنست که روزی با اصحاب
خود در صحرایی نشسته بود ناگاه آهویی آمد ودر برابر وی بیستاد
ودست خود بر زمین می زد وبانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول
الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قرشی دی روز بچهٔ مرا
گرفته است ومن از دی باز ویرا شیر نداده ام در دل بعض حاضران
انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را آورد فرمود که این آهو
از تو شکایت میکند که دی روز بچهٔ ویرا گرفته واز آن وقت ویرا
شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که از تو درخواهم تا
بچهٔ ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد وچون شیر دهد بتو باز گرداند
آن قرشی بچهٔ ویرا حاضر کرد ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما
از آن قرشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید
علی بن الحسین نیز ویرا بمادرش بخشید با بچهٔ خود روان شد وبانگی
میکرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند

ومیکوید جزاکم الله خیرا **وازانجمله آنست** که در شبی که وفات
میکرد فرزند خود محمد باقر را کفت ای پسر برای من آب وضو
بیار آورد کفت آب دیکر بیار که درین آب جانوری مرده است
شب تاریک بود جراغ آورد واحتیاط کرد موشی در آن آب مرده
بود آب دیکر آورد وضو ساخت وکفت ای فرزند امشب
وعدهٔ من رسیده است وویرا وصیت کرد **وازانجمله آنست**
که ویرا ناقهٔ بود که جون بمکه می رفت تازیانه را از پیش پالان وی می
آویخت هیج حاجت بآن نمی شد که ویرا بزنند تا آن وقت باز که
بمدینه می رسید جون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی
آمد وسینه بر زمین نهاد وناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه
آمد وکفت برخیز که خدای تعالی برکت دهاد ترا برنخاست
کفت ویرا بکذارید که می رود سه روز آنجا بود بعد از آن بمرد
وازانجمله آنست که بعد از مقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه
محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد وکفت من عم
توام وبسن از تو بزرکترم وبامامت سزاوارترم سلاح رسول را
صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه کفت ای
عم از خدای تعالی بترس ودعوی آنجه حق تو نیست مکن دیکر بار
محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی که میان ما
حکم کند کفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو
پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن کوی سخن کفت هیج جواب نیامد
بعد از آن دست بدعا بر داشت وخدای تعالی را باسماء عظام

بخواند وطلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آرد پس روی
بحجر الاسود کرد وکفت بحق آن خدایی که مواثیق بندکان
خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت ووصایت
بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود
بجنبید جنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد وبزبان عربی
فصیح کفت که ای محمد مسلم دار که امامت ووصایت بعد از
حسین بن علی حق علی بن الحسین است **وازانجمله آنست**
که در طواف دست زنی ومردی بر حجر الاسود جسبید
هرجند جهد کردند از آنجا باز نشد مردم کفتند دستهای ایشانرا
می باید برید تا کاه در آن میانه علی بن الحسین رضی الله عنه آنجا
رسید وآنرا دید پیش آمد ودست مبارک بر ایشان مالید
دستهای ایشان کشاده شد وبرفتند **وازانجمله آنست** که
عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب
اجتناب نمای که آل ابو سفیان در آن مبالغه نمودند مدت ملک
ایشان زود منقطع شد وآن نوشته را بنهان بحجاج فرستاد
علی بن الحسین از آن آکاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان
روز در فلان ساعت بحجاج مکتوبی جنین وجنین نوشتی
رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داد که آن بسندیده خدای تعالی
افتاد وملک ترا ثبات داد ومقداری از زمان بر آن افزود وآن نوشته را
بغلامی داد وبر راحلهٔ خود سوار کرد وبوی فرستاد جون عبد الملک
تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست که آن حق است

بسیار شادمان شد وان راحله را آن قدر در راهم که طاقت داشت
بار کرد وبوی فرستاد واز آنجمله آنست که منهال بن عمرو کوید
که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنه در آمدم از من
پرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی چیست کفتم
که ویرا در کوفه زنده کذاشتم دست بدعا برآورد وکفت اللهم
اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز کشتم
مختار بن ابی عبید خروج کرده بود باوی سابقه دوستی
داشتم سوار شدم تا باوی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار
می شد باوی همراه شدم بموضعی رسید وبایستاد انتظار کسی
می برد تا کاه حرمله را حاضر کردند مختار کفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا بر تو دست داد وجلاد را طلب کرد وبفرمود
تا دستهای ویرا ببرید وپایهای ویرا ببرید بعد از آن کفت آتش
بیارید خرواری نی بیاوردند وحرمله را در میان آن کردند
وآتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم
کفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله کفتی قصه
دعای علی بن الحسین را باوی کفتم مرا سوکند داد که تو خود شنیدی رضی الله عنهما
آنرا از وی کفتم بلی فرود آمد ودو رکعت نماز کزارد وبعد از آن
ساعتی درنک کرد وسر بسجده نهاد ودیری در سجده بود پس سر بر
داشت وروان شد ومن نیز با او روان شدم راه وی بر در خانه
من افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم کفت
ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین را رضی الله عنه

اجابت کرد پس میکوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که
روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد

محمد بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم

وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است ولقب وی باقر
وسمی بذلک لتبقره فی العلم وهو توسعه فیه مادر وی فاطمه
بود بنت الحسن علی رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة پیش از
قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه بسه سال ووفات وی
در سنه اربع عشر ومایه بود وسن وی آن وقت پنجاه وهفت
بود وقبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی ه وی کفته است
که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم وسلام کفتم در وقتی
که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد کفت
کیستی تو کفتم محمد بن علی بن الحسین کفت ای فرزند من پیشتر آی پیشتر
آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد
من دور شدم کفت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرئک
السلام من کفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته
پس کفتم این چون بوده است ای جابر کفت روزی با رسول الله بودم
صلی الله علیه وسلم مرا کفت ای جابر شاید که تو باقی تا آن وقت
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین
کویند خدای تعالی ویرا نور وحکمت خواهد ویرا از من سلام
رسان ودر روایتی دیکر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است

که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان تبقی حتی
تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه
منی السلام ودر بعض روایات چنین آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی
اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه
واز وی کرامات وخوارق عادات بسیار روایت
کرده اند واز الجمله آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین
رضی الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک بگذشتیم در آن وقت
که بنای آن میکردند فرمود که والله که این دار خراب کرده شود
ووالله که خاک این را از اینجا نقل کنند ووالله که هر آینه سنگهای
بنای آن ظاهر شود راوی میگوید که مرا از آن سخن عجب آمد
که دار هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات
کرد ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند وخاک آنرا
بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نمایند شد ومن آنرا دیدم
واز الجمله آنست که هم این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی
زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت فرمود که والله این در کوفه
خروج کند ووی را بکشند وسر وی را بگردانند وباینجا آرند و
بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب
نبود چون سر وی را آوردند قصبه نیز با آن آوردند واز الجمله آنست
که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر
من وصیت کرد چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید

دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت
کند ومردم را بخود خواند وی را بگذار که عمر وی کوتاه خواهد
بود چون پدر من وفات یافت من وی را غسل کردم وبرادر
من عبد الله دعوی امامت کرد وچندان نزیست چنانکه
پدر گفته بود واز الجمله آنست که فیض بن مطر گوید
که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما درآمدم ومی خواستم
که وی را از نماز شب در محمل سوال کنم چون درآمدم پیش از
آنکه سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یصلی علی راحلته حیث توجهت به واز الجمله آنست
که دیگری گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه
درآیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چندان برنیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای
تنگ در بر وموزه‌ها در پای سلام کردند وبگذشتند بعد از آن
من بر وی درآمدم وگفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند
نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران
شمااند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود
که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید واز حلال وحرام می پرسید
ایشان نیز می آیند واز الجمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنهما
گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج
سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردم
راست آمد بی زیادت ونقصان واز الجمله آنست

که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و
مدینه می رفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر درازگوشی ناگاه
دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی
رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست
خود بر پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی
گوش میکرد پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که بخواستی
گرگ برفت با من گفت میدانی که چه میگفت گفتم الله
ورسوله وابن رسوله اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا
درین کوه درد زه گرفته است دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی
دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعهٔ تو مسلط نگرداند من گفتم
که دعا کردم واز انجمله آنست که یکی از سلف گوید که در مکه بودم
اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنه بر من غالب شد
خاصه از برای وی بمدینه رفتم در آن شبی که بمدینه رسیدم
مرا باران و سرمای سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرای
وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم بر وی در آیم یا صبر کنم
تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه در بر وی
از برای فلان در بگشای که ویرا امشب سرما و باران رسیده است
جاریه آمد و در را بگشاد و من در آمدم واز انجمله آنست
که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا
دستوری بسیار اندو همچنین بخانه خود رفتم و مرا خواب نمی آمد
در فکر شدم و با خود گفتم بکه باز کردم اگر بجماعت مرجیه

سخته

بازکردم ایشان چنین میگویند واگر بقدریه بازکردم ایشان چنین
میگویند واگر بحروریه چنین و اگر بیزیدیه چنین و سخن هیچیک
بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند
ناگاه آواز آمد که کسی در می کوبد گفتم کیست گفت
رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا
میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون بر وی در آمدم گفت ای فلان
نه بمرجیه باز گرد و نه بقدریه و نه بیزیدیه و نه بحروریه بما
باز گرد واز انجمله آنست که دیگری گفته است که در
میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود گاهی ظاهر
می شد و گاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم کودکی
هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد
از آن گفتم من این قال من الله فقلت والی این قال الی الله فقلت
فما زادک قال التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل عربی فقلت ابن
لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی فقلت
ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد شعر

فنحن علی الحوض ذُوّادُه   نَذُود ویسعَد وُرّادُه
فما فاز من فاز الا بنا   وما خاب من حبنا زادُه

ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم
ویرا ندیدم نمی دانم که بآسمان بالا شد یا بزمین درون رفت ه
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه
پرسیدم که ما حق المومن علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار

تکرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق مومن بر خدای تعالی آنستکه
اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید چون در آن نخله که اشارت بان
کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت
کرد که بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن تو نخواستم **واز انجمله آنست**
که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم در
بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست
بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است
از درون خانه آواز داد که درون آی و مادر مباد ترا درون رفتم
و گفتم من بان بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی اما
اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود
چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار
که دیگر چنین نکنی **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که
حبابه والبیه بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما
دیر می آیی حبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر
مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای
بوی نمود دست مبارک با آن فرود آورد سیاه شد پس فرمود
که آینه بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد
رسول بودم صلی الله علیه وسلم در آن روزها که علی بن الحسین رضی الله عنهما
وفات یافته بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند
داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر بنشست باقر

رضی الله عنه گفت که دوانقی چون پیش ما نیامد داود عذری
گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی مر خلق
شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان
کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست
وآنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن
پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن
چه سخن بود که داود گفت فرمود که راستست و چنان خواهد
شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود
که آری دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از فرزندان من رسد
فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت
ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه
بگیرند ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنان که
باگوی کنند اینست آنچه از پدر من بمن رسیده است چون
ملک بدوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب می نمود
واز انجمله آنست که ابو بصیر که بصر وی مکفوف بوده است
گفته که روزی بر باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت پیغمبرید
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وارث همه پیغمبرانست فرمود که آری علوم ایشانرا میراث گرفته است
گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کردانید
و کور مادرزاد را و ابرص را مبرا کردانید از کوری و برص و خبر

کنید مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهند
فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش
نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد
چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست
بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را
میخواهی انرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی
باشد یا انرا که نابینا باشد و بی حساب بیهشت روی گفتم
انرا که نابینا باشم و بی حساب بیهشت روم واز آنجمله آنست
که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه
ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانه خرما
می فروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در
کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از مؤمن
و شیعه تو را از اعدای تو جدا می سازد و ترا با آن شناسا میگرداند
باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم
می فروشم فرمود که دروغ میگویی گفت گاه گاه جو نیز می
فروشم فرمود که چنین نیست که میگویی بلکه حرفه تو آنست
که دانه خرما می فروشی آن شخص فرمود که ترا این که خبر کرد
فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسا میگرداند بشیعه
من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت راوی میگوید که
چون بکوفه باز گشتم و از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است
که وی مرده است و بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود

واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه
سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو
شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند اینها را
بگیرید و محکم ببندید غلامان وی آن دو شخص را محکم ببستند
یکی از معتمدان خود را گفت بآن کوه برآی بر بالای آن غاریست
بآنجا در آی و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان
پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضع دیگر بیرون
آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحب این جامه دانها
یکی حاضر است و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب
آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده بودند و والی
ایشانرا عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب
مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب اینها داد و فرمود تا دزدانرا
قطع ید کردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید و توبه من
بر دست فرزند رسول الله بود صلی الله علیه وسلم واقع شد باقر
رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از تو
بیهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد
از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود
که در جامه دان تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن
دیگری و از جامها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب
آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن
عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر

الصلوة است واکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی
بود کفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو وان محمدا عبده ورسوله
ومسلمان شد وازانجمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر
رضی الله عنه فرمود که مردی می شناسم که اکر بکنار دریا برسد
همه دواب بحر وامهات وعمات وخالات ایشانرا بداند
وازانجمله آنست که دیکری کفته است که جماعتی بهم بخانه
باقر رضی الله عنه در آمدیم وشنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی
میخواند بآواز خوش ومی کریست کمان بردیم که مکر یکی از اهل کتاب
چیزی میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود کفتیم شنیدیم که کسی
بلغت سریانی چیزی میخواند بآواز خوش کفت مناجات
فلان نبی را یاد کردم وخواندم مرا کریانید وازانجمله آنست
دیکری کفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه
در آمد وفرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود
ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه کفت جعفر بسن رسیده است
که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمی دهی پیش باقر رضی الله عنه صره زر
سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد
ودر فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیکر بار بر وی در آمدیم
فرمود که شما را نکفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است بروید
باین صره جاریه بخرید چون پیش نخاس رفتیم کفت هرچه داشتم
مکر دو کنیزک که هر یک از دیکری بهترست کفتیم بیرون آر
تا ببینیم هردو را بیرون آوردیم یکی را اختیار کردیم وکفتیم که

بچند می فروشی کفت که بهفتاد دینار کفتیم که چیزی کم کن کفت
که هیچ کم نمی کنم پس ما کفتیم که بهرچه درین صره باشد میخریم
ونمی دانیم که در آنجا چند است ونزدیک نخاس مردی بود
ابیض الراس واللحیه کفت صره را بکشایید ووزن کنید نخاس
کفت مکشایید که اکر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد
نمی فروشم دیکر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بکشادیم
ووزن کردیم هفتاد دینار بود نی زیادت ونقصان پس جاریه را
کرفتیم وبر باقر رضی الله عنه در آمدیم وجعفر پیش وی ایستاده
بود باقر را رضی الله عنه بآنچه کذشته بود خبر کردیم شکر
خدای تعالی کفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست
کفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة پس
کفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب کفت بکر فرمود که این چون
بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی
جهد کفت هر کاه که این نخاس پیش من می آمد وقصد من میکرد
پیری ابیض الراس واللحیه می آمد وویرا بطپانچه میزد واز پیش
من دور میکرد واین صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه
جعفر را کفت بکیر این کنیزک را واز وی متولد شد خیر اهل الارض
موسی بن جعفر رضی الله عنهما وازانجمله آنست که روزی
در مدینه با جماعتی نشسته بود ناکاه سر خود در پیش
افکند بعد از آن سر بر آورد وکفت حال شما چون خواهد بود
وقتی که مردی بمدینه شما در آید با چهار هزار مرد وسه روز قتل کند

مقاتلان شما را قتل کنند و از وی بلایی غظیم ببینند که دفع آن
نتوانیند کنند و این در سال آینده خواهد بود ازین حذر
کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راستست البته اهل
مدینه بسخن وی التفات نکردند وگفتند این هرگز نخواهد
بود مگر بقدری اندک و بنو هاشم خاصه زیراکه ایشان می
دانستند که وی بحق میگوید است جون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه
وسایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند
و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه کرد آنچه فرموده بود پس
اهل مدینه گفتند بعد ازین هرچه باقر رضی الله عنه گوید از آن
تجاوز ننماییم که ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است
و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است
بنت القسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر
ام فروه اسماء است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه
و لذلک قال الصادق رضی الله عنه ولقد ولدنی ابو بکر مرتین
ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة
وقیل سنة ثلاث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة
بقیت من شهر ربیع الاول و وفات وی نیز در مدینه بوده است
یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان واربعین ومایه و قبره
بالمدینه بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر وجده زین العابدین

و عمه الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فلله دره من فرع
ما اکرمه واشرفه علی قدره عند الله تعالی ٥ وی از عظمای
اهل بیت است و علمای ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة
علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بها
تضاف الیه وتروی عنه وقد قیل ان کتاب الجفر
الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المومن هو من کلامه رضی الله عنه
٥ این کتاب جفر مشهورست و مشتمل است بر علوم و اسرار
ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما
صریح است آنجا که گفت جون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت
الجفر والجامعة یدلان علی ذلک ٥ وکان الصادق رضی الله عنه
یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان
عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام
وان عندنا الجامعه فیها ما یحتاج الناس الیه فسیل عن تفسیر
هذا الکلام فقال اما الغابر فعلم ما یکون واما المزبور فالعلم
بما کان واما النکت فی القلوب فهو الالهام واما النقر فی الاسماع
فهو حدیث الملایکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا
نری اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولن تخرج حتی تقوم قایمنا اهل البیت
واما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی وانجیل عیسی و زبور
داود وکتب الله الاولی واما مصحف فاطمة علیها السلام
ففیه ما یکون من حادث واسماء کل من یملک الی یوم القیامة

جمیع

هرجة

عند

و اما الجامعة فهو كتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله
صلى الله عليه وسلم من فلق فيه وخط علي بن ابي طالب رضي الله
عنه بيده فيه والله جميع ما يحتاج الناس اليه الى يوم
القيمة حتى ان فيه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة ٥
و از بعض ثقات آرند که گفته است شنیدم از جعفر بن
محمد رضی الله عنهما که میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه
لا يحدثكم احدٌ بعدى بمثل حديثى ٥ و چون حقایق معارف
و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند و مشهور است
و در کتب اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات
و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود
و از آنجمله آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن
محمد را حاضر گردان چون ربیع ویرا حاضر کرد منصور گفت
قتلنی الله ان لم اقتلک چند بحیله فتنه می انگیزی و میخواهی که
خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من
هیچ نکرده ام و نخواسته ام و اگر بتو چیزی رسیده است
از زبان دروغ گویی رسیده است و اگر عیاذا بالله آنچه
گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد
و ایوب علیه السلام ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمانرا
عطا دادند شکرگزاری نمود ایشان پیغمبرانند و نسب تو با ایشان
باز میگردد منصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند
و بپهلوی خود نشاند پس گفت فلان ابن فلان این سخن از تو

بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسیدند
که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت بلی گفت سوگند می
توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله
الا هو عالم الغيب والشهادة صادق رضی الله عنه گفت یا امیر
المؤمنین من ویرا سوگند می دهم گفت تو سوگند ده با آن شخص
گفت بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الى حولی وقوتی
لقد فعل كذا وكذا جعفر وقال كذا وكذا جعفر اندكی
امتناع نمود و آخر سوگند خورد هم در آن مجلس بیفتاد و بمرد
منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنه الله
ربیع گوید چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خود
می جنبانید و هر چند لب می جنبانید غضب منصور فرو
می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و از وی خشنود شد
چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناکتر
از همه کس بود بر تو چون درآمدی لب می جنبانیدی چه می خواندی
که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جدم
حسین بن علی را رضی الله عنهما می خواندم که یا عُدَّتی عند شدتی
ویا غوثی عند كربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واكفنی
بركنك الذي لا يرام ٥ ربيع گويد که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی
پیش نیامد مگر که این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم
و هم ربیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی
که آن شخص سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی

فرمود که چون بنده خدای تعالی را بیکانکی وبزرگواری یاد کند
با وی حلم می ورزد وتاخیر عقوبت وی میکند ویرا سوگند دادم
بآنچه تشنیدی خدای تعالی ویرا زود بگرفت واز انجمله آنست
که روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من
در آید پیش از آن که بمن رسد ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه
بر وی در آمد وبیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد
ودید که صادق رضی الله نشسته است چون صادق رضی الله
عنه برفت حاجب را طلبید وگفت ترا چه فرموده بودم حاجب
سوگند خورد که من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در
وقت در آمدن ویرا دیدم ونه در وقت بیرون رفتن واز انجمله آنست
که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا متفکر
یافتم گفتم یا امیر المومنین موجب تفکر تو چیست گفت ای
فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم وپیشوای ایشانرا
گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی
مردیست مشغول بعبادت خدای واصلا نظر بدنیا
ندارد گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد
داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که
بشب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاف را
بخواند گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که من
دست بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود
تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن

بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید وچیزی میخواند اما
ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش
در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر ومنصور را دیدم که
بجنبش در آمد سر وپای برهنه ولرزه بر اندامهای وی افتاده
استقبال وی کرد وبازوی ویرا گرفت وبر وساده خود
نشاند وگفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود
که مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود
که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم
باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت
منصور جامه خواب طلبید وتا نیم شب بخسبید ونمازها
از وی فوت شد چون بیدار شد نمازها را قضا کرد مرا پیش خواند
وگفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم
یک لب وی بر زمین ویکی بر بالای قصر من وبزبان فصیح گفت
که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی
رسانی ترا وقصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی
من گفتم این سحر است گفت مگو که این سحر است که این خاصیت
اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه وسلم آمده بود که هرچه
میخواست چنان می شد واز انجمله آنست که ابن جوزی در
کتاب صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت
کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گزاردم
وبکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته ودعا میکند گفت

یا رب یا رب چند انکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه
یا رباه چند انکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب
چند انکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله
چند انکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس
وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی
منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد
هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا
العنب اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام
نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو بر لحاف نهاده وان وقتی
بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور
بخورد گفتم من شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا
که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره
مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم
چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سله کم نشد بعد
از آن فرمود که هر کدام ازین دو برد که میخواهی بگیر گفتم
بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان
شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را
بدست گرفت و روان شد و من نیز بر اثر وی روان شدم
چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله
یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد رفتم
و پرسیدم که این کیست گفتند این جعفر بن محمد است بعد از آن

ویرا هرچند طلبیم که از وی سماع حدیث کنیم نیافتیم
و از آنجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و مال
ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی درآمد و ردای خود
در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا
گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا
گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانه
خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون
وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی
بر نیامد که ویرا بکشتند و از آنجمله آنست ابو بصیر گوید که بمدینه
درآمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون
آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق
رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه
صادق رضی الله عنه درآمدیم و چشم وی بر من افتاد فرمود که
ای ابو بصیر مگر ندانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان
جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می
آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم
که دیگر هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم و از آنجمله آنست
که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده
بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد
از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود

چه شد گفتم همچنان در حبس وی است دست بدعا برداشتن
چون ساعتی بر آمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند
روای گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم
که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدیم
وبان جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن
من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب شد
بسیار مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم ودر مسجد
خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد
که ترا می طلبد زود پیش وی رفتم وسلام گفتم و بنشستم روی بمن
کرد وگفت که میخواهی ترا بردی دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد
گفتم آری که برد من ضایع شده است غلام خود را آواز داد
غلام وی آمد وبردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه
فرمود که این را بگیر وخدای تعالی را سپاس گوی وازانجمله آنست
که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه
می رفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاوی افتاده مرده بود
وآن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه
از وی پرسید که حال چیست گفت من وفرزندان من بازین گاو
و شیر وی معاش میکنیم وی بمرد و من در کار خود حیران
شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی
آنرا زنده گرداند گفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا

رسیده است فرمود که سخریه نمی کنم بعد از آن دعا کرد و سر
پای بروی زد و آواز داد روانی برخاست تن درست صادق
رضی الله عنه بمیان مردم در آمد وآن زن ندانست که وی که بود
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که با صادق رضی الله عنه
بحج می رفتیم در پای خرما بنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه
لب می جنبانید و چیزی میخواند که فهم نمی کردم ناگاه روی
بآن خرما بن کرد وفرمود که ما را اطعام کن از آنچه خدای
تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود بدم
که آن خرما بن بسوی وی میل کرد وازوی خوشها آویخته پر خرمای
تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بخوردم خرمائی
که هرگز از آن شیرین تر وخوشتر خرمایی نخورده بودم
اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم
ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم
در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی
اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ
کند و سگی گرداند اعرابی از جهلی که داشت گفت که دعا کن
دعا کرد فی الحال سگی شد پس روی بخانه خود نهاد صادق
رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانه خود
در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند
و ویرا براندند من باز گشتم و آنرا پیش صادق رضی الله عنه
میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید

و آب از چشمان وی می رفت صادق رضی الله عنه بروی
رحم نمود و دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود
که ای اعرابی بانچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار
بار و هزار بار واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که ما
جماعتی پیش صادق بودیم رضی الله عنه پرسید که چون خدای
تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه
پس فرمود که می خواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری فرمود
که ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب
غرابی حاضر شد پس فرمود که ای بازی بازی حاضر شد پس فرمود
که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند
و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان نگاه
داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس
دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد
و بسر وی چسبید و بدن وی راست شد و زنده گشت
و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند
واز آنجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت
من بحج میروم این را برای من سرایی بخر که چون از حج باز گردم
با اهل و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت
و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرایی خریدم
در بهشت که حد اول آن منتهی برسول میشود صلی الله علیه و سلم

و ثانی بعلی و ثالث بالحسن و رابع بالحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک
صک نوشته ام چون آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم بآن
و صک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد و وصیت کرد
که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد آن صک را با وی
در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن صک بروی قبر وی است
و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود
واز آنجمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی
ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوندا
ویرا چندان بده که پنجاه حج بگزارد آن شخص پنجاه حج بگزارد
و در حج و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل
ویرا در ربود و در آن بمرد واز آنجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه
کشتند و بر دار کردند حکم ابن عباس کلبی این دو بیت بگفت
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة . و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب
و قستم بعثمان علیا سفاهة . و عثمان خیر من علی و اطیب
چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا
برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط
علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه
چون آن خبر بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد
و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا ه

موسی بن جعفر رضی الله عنهما

وی امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز

وقیل غیر ذلک ایضا ولقب وی کاظم وانما لقب بالکاظم لکظمه
حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه ه مادر وی ام ولد بود حمیده
بربریه ه وولادت وی در ابواء میان مکه ومدینه یوم الاحد
لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین ومایه اول بار مهدی
بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد وحبس کرد شبی
امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید
که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم
که این آیت را میخواند باواز خوش گفت حالی برو وموسی بن جعفر را
بیار رفتم وآوردم ویرا معانقه کرد وبنشاند وخواب را باوی
بگفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و
فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام واز شان
من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت
که ویرا ده هزار دینار بده وساختگی وی کن تا بمدینه رود
ربیع گوید که هم در شب کار وی راست کردم وویرا روان کردم
از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود وتا ایام رشید در مدینه
بود دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید وحبس کرد ومات
فی حبس هارون الرشید ببغداد یوم الجمعه لخمس خلون من
رجب سنه ست وثمانین ومایة من الهجره وقبر وی در بغداد است
وگویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد بفرموده
هارون الرشید واز وی روایت کنند که چون ویرا زهر دادند

فرمود که مرا امروز زهر دادند وفردا بدن من زرد خواهد شد
پس نصفی از وی سرخ خواهد شد وپس فردا سیاه خواهد
شد آنگاه بخواهم مرد وچنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی
عنه فضایل ومناقب وی بسیارست عابدترین اهل زمان
خود بود وفقیه ترین وسخی ترین وکریم ترین ایشان وویرا
کرامات وخوارق عادات بسیارست وازآنجمله آنست
که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که
گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی
گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده وشمله بر کتف خود
زده ونعلین در پای کرده واز میان مردمان بیرون آمده وتنها
نشسته باخود گفتم این جوان از صوفیه می نماید همانا که میخواهد
که درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد بروم وویرا سرزنش
کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت وبرفت
باخود گفتم این عجب کاری شد نام مرا وما فی الضمیر مرا بگفت هر آینه
که بنده ایست صالح بوی رسم واز وی بحلی خواهم هرچند تیز رفتم
بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است
لرزه بر اعضای وی افتاده واشک از چشمهای وی روان شده
گفتم بروم واز وی بحلی خواهم صبر کردم تا از نماز فارغ شد چون روی
بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب
وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت وبرفت گفتم این جوان

ازا بدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر می دهد جون بمنزل
دیکر رسیدم دیدم که بر سر جاهی ایستاده است و در دست وی
رکوه ایست می خواهد که آب کیرد آن رکوه از دست وی در جاه افتاد
باسمان نکریست و کفت انت ربی اذا ظمئت الماء و قوتی اذا
اردت الطعاما اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها والله
که دیدم آب جاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب کرفت
و وضو ساخت و جهار رکعت نماز کزارد بعد از ان بجانب
تودهٔ از ریک میل کرد و بدست خود ریک میکرفت و در رکوه
میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بر وی سلام کردم
جواب داد کفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنجه خدای تعالی ترا انعام
کرده است کفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی جه ظاهر
وجه باطن بما می رسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو کردان بعد از ان
رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرکز از آن
خوشتر و لذیذتر جیزی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب
کشتم جنانکه جند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد
بعد از ان ویرا ندیدم تا مکه جون بمکه رسیدم دیدم که در نیمهٔ شب
در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و زاری و کریه میکرد همه شب
جنین بود جون صبح دمید نماز کزارد و طواف کرد و بیرون رفت
در پی وی برفتم دیدم که بر خلاف انکه در راه بود ویرا موالی و خدم
بودند و مردمان کرد وی در آمدند و بر وی سلام میکفتند پرسیدم
که این کیست کفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن

ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین کفتم این عجایب و غرایب از مثل
این سید عجیب و غریب نیست و از انجمله آنست که هارون
الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و از انجمله دراعهٔ بود از خز
سیاه زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم
رضی الله عنه داشت جیزی از اموال بر ان جامها افزود و همه را
پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و کفت که
این را نکاه دار که ترا بکار آید بعد از ان بجند روز علی بن یقطین
بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش
رشید آمد و کفت که سید من موسی بن جعفر را امام می دارد و برای
وی مال بسیار می فرستد و از انجمله دراعه ایست که امیر المؤمنین
ویرا با آن اکرام و احترام کرده است جون رشید آنرا شنید
غضب بر وی مستولی شد فی الحال کماشته بطلب وی فرستاد
جون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده
بودم جه کردی کفت نزدیک منست یا امیر المؤمنین کفت
حاضر کن غلامی را طلبید و کفت بفلان خانه رو از سرای من و
کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب در ان خانه صندوقی است سر آنرا
بکشای و در ان صندوق است سر آنرا بکشای و در آن صندوق
ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید
فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه را دید بوی های خوش مطیب
ساخته غضب وی فرو نشست و کفت که این را بجای وی باز فرست
و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید

واز آنجمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی
کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج بازار
بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان
چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم
میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که
هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب
منتظر می باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد بود رسید
انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه
در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی
عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد
و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله خود سوار آواز
داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که
شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از پیش
ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد
که خلاص نیابم واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که در
مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته و ملازمت مجلس
کاظم رضی الله عنه میکردم روزی باران عظیم می آمد احرام ملازمت
وی بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود
که ای فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بر بالای متاع تو فرود
آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است حمالی بگرفتم
تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز گم نشد مگر سطلی چون

بامداد پیش وی آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو گم نشد گفتم نی مگر
سطلی که بآن وضو می ساختم زمانی سر در پیش افکند پس سر
بر آورد و گفت که گمان می برم که تو آنرا جایی فراموش کرده برو از
کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگوی که سطل را تو برداشته
بمن باز ده بتو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب
سرای آمدم و گفتم که سطلی در خلاجای فراموش کرده بودم
تو در آمده و برداشته بمن باز ده که میخواهم وضو سازم فی الحال
برفت و بیاورد واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که در آن
وقت که ویرا ببصره می بردند نزدیک بمداین با وی در کشتی
نشستیم و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی با شوهر خود
زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغایی بود فرمود که این چه شور است
گفتیم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریاد وی
بر آمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است
تا مشتی آب بردارد دستوانه زرین از دست او در آب افتاد
و فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر
فرمود که ملاح ایشان را نیز بگویید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارند
نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس
فرمود که ملاح ایشان را بگویید تا فوطه بندد و باب در آید و آن
دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود
و اندک آبی بر بالای آن ملاح باب در آمد و آنرا بر گرفت
واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار

با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود
چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را
بشستم واز آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون
بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم همان بود
یک دینار دیگر از خود بشستم و با آن ضم کردم و در صره کردم
همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم و گفتم جان من فدای تو باد اندک
بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بخدای تعالی گفت بیار دنانیر
خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من
همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر
زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا
جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را
واز الجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن یقطین و کسی
دیگر مرا گفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخرند
و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من بکوفه
رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم
جایی فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر
بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم فرمود که بیارید
آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را
بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این
جوابهای مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی
گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد

زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود
که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید
پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که
این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز گردید در حفظ خدای
تعالی باز گشتیم و آن زاد تا کوفه ما را بسنده بود

علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون
کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه
آرند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی
رضاست قیل لابی جعفر بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک
سماه المأمون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه
الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه و رضا رسوله
صلی الله علیه وسلم فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک
لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی
الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال
یا ابا الحسن ه ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه
یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایه بعد وفات جد
الصادق رضی الله عنه بخمس سنین وقیل غیر ذلک ه و وفات
وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان
و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن
قحطبة الطائی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه

یوم الجمعة سنة ثمان وماتین ٥ مادر وی ام ولد بوده است و لها
اسماء منها ازوی و نجمة و سمانة وام البنین و استقر اسمها علی
تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه
شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمود
که نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که ازوی فرزندی
بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه
روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل
حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می
شنیدیم هول و هیبت بر من غلبه میکرد چون بیدار می شدم
هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی
باسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه سخن گوید و مناجات
کند ٥ و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است
والله تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ
دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانستم فرمود
که آمده است باوی سوار شدیم و برفتیم تا بان مغربی رسیدیم
هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که
دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود
که چه شود که ویرا عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد
و گفت که ویرا بگوی که غایت ثمن وی چیست هرچه گوید بان بخر پیش
وی رفتم گفت از چنین و چنین کم نمی کنم گفتم که بانچه گفتی خریدم
گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دی باوی همراه بودی کیست گفتم

مرد بیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ بنی هاشم گفتم من بیش از این
نمی دانم گفت ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی
بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این کنیزک
چیست گفتم کنیزکیست از برای خود خریده ام گفت این کنیزک
از آن قبیل نیست که آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل
ارض باشد که از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب
مثل وی نباشد راوی گوید چون ویرا آوردم اندک روزگاری
پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد ٥ و عن موسی الکاظم
رضی الله عنه انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام
وامیر المومنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل و ینطق بالحکمة یصیب ولا یخطی و یعلم
ولا یجهل قد ملی حکما و علما ٥ و هرچند آنچه بر زبانها مذکور است و در
کتابها مسطور از مناقب و فضایل رضا رضی الله عنه اندکی
از بسیار و قطرهٔ ایست از بحر زخار این مختصر را گنجایی آنها نیست
لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود ٥
و از الجمله آنست که چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت
هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال
وی کردندی و پردهٔ را که بر در بارگاه مامون آویخته بودندی بالا داشتندی
تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و
ارباب صدق و صفا می باشد ایشانرا نفرتی از رضا رضی الله عنه
واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهود استقبال

وی نکنند و پرده را بالا ندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد و ایشان
نشسته بودند بی اختیار برجستند و استقبال کردند و پرده را
بالا داشتند چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما
کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر
آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند
خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت بیش از آن که ایشان
برمی داشتند چون وی درآمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون
آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت
چون آن را دیدند گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز کرداند هیچکس
خوار نمی تواند کرد و بعادت معهود خود عود کردند و از آن جمله آنست
که دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید
که چون من این قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة از آن پیش
رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولی عهد مامون بود
چون آن را بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر
مخوان مگر آنکه من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و
احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل
کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را
از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود
که ای دعبل آن را بخوان بخواندم استحسان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد
و رضا نیز رضی الله عنه نزدیک بآن عطا داد من گفتم یا سیدی می خواهم
که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیرهنی داد و منشفه

بغایت لطیف و فرمود که این را نگاه دار که با آن از آفات نگاه داشته
خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت نمودم بعراق در راه بعضی
از کردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه
با من پیرهنی کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز چندان تاسف نداشتم
که بر آن پیرهن و منشفه و در آن سخن که رضا رضی الله عنه
فرموده بود که این را نگاه دار که با آن نگاه داشته خواهی شد تفکر
می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسب من سوار و جامه
باران من در بر آمد و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی
جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من
تلاوة و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجبست این که دزدی از کردان
طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم می ورزد پس طمع
کردم که شاید پیرهن رضا رضی الله عنه و منشفه وی بدست من
آید وی را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چکار
گفتم مرا در این سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این
از آن مشهورتر است که کسی نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن
علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و سلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم
و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب
کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هر چه
از قافله گرفته بودند همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد
و از آن محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن پیرهن و منشفه
از آن بلا رستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات ٭ فاسکبت دمع العین بالعبرات
وقل عری صبری وازادت صبابتی ٭ رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة ٭ ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی ٭ وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر ٭ وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند ٭ ولم یعف بالایام والسنوات
دیار لعبد الله والفضل صفوة ٭ سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة وللتقی ٭ وللصوم والطهیر والحسنات
منازل جبرئیل الامین یحلها ٭ من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله معدن علمه ٭ سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها ٭ علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی ٭ افانین فی الاقطار مختلفات
هم آل میراث النبی اذا انتموا ٭ وهم خیر سادات وخیر حمات
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد ٭ فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم تناج الله فی صلواتنا ٭ بذکرهم لم یقبل الصلوات
ایمة عدل یهتدی بفعالهم ٭ وتؤمن منهم زلة العثرات
فیارب زد قلبی هدی وبصیرة ٭ وزد حبهم یارب فی حسناتی
دیار رسول الله اصبحن بلقعا ٭ ودار زیاد اصبحت عمرات
وآل رسول الله هلب رقابهم ٭ وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم ٭ وآل زیاد زینوا الحجلات
وآل رسول الله یسبی حریمهم ٭ وآل زیاد آمنوا السربات

ثفنة البعیر ما تقع علی الارض من اعضائه وغلظ اذا استناخ کالرکبتین وذو الثفنات لقب علی بن الحسین رضی الله عنه لما غلظ من اعضائه ما وقع علی الارض فی الصلوة لکثرة عبادته ولذلک لقب بالسجاد ایضا ه

هلبة وهلبیة نتف هلبه والهلب شعر ذنب الفرس ه

وآل زیاد فی القصور مصونة ٭ وآل رسول الله فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی وآله ٭ علیکم سلام دایم النفحات
لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها ٭ وانی لارجو الامن عند مماتی

واین قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است ودر آنجا ذکر بتو را اهل بیت کرده است وچنین روایت است که دعبل چون باین بیت رسید که ٭ وقبر ببغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن فی الغرفات ٭ امام رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیدهٔ تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که ٭ وقبر بطوس یالها من مصیبة ٭ الحت علی الحشاء بالزفرات ٭ دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من خواهد بود که طوس محل آمد شدن دوستان ومحبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند دین غربت با من باشد در درجهٔ من در روز قیامت آمرزیده ٭ واز آنجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش وبرای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند دیگربار باز آمدند که مولای ما ترا سلام می رساند ومیگوید که با تو حلهٔ هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه خری اینک بهای آن آورده ایم حله را بایشان دادم وبعد از آن با خود گفتم که از وی مسئله چند بپرسم ببینم که

چه جواب می دهد چند مسئله بر جای نوشتم و بامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد که وی را ببینم چه جای آن که بپرسم تا گاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود **وازانجمله آنست** که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که بنباج آمده است و در مسجدی که حاجیان فرود می آیند فرو آمده است پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم کفی از آن خرما بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرمایی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کما بیش شنیدم که رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم وی را در همان موضع که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هفده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین می خواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو میداد من هم بیشتر میدادم **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است که ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهم که بروی درآیم و امید می دارم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و درمی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون پیش رضا درآمدم هنوز هیچ نگفته بودم

که فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که درآید و امید میدارد که وی را جامه بپوشانیم و از درمهایی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم وی را درآرید ریان درآمد وی را دو جامه و سی درهم عطا فرمود **وازانجمله آنست** که قطاع طریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف کردند زبان وی از کار برفت چنانکه بآسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه در نیشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوتست پیش وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و ملح و آنرا بآب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب درآمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون بنیشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در رباطی نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همان است که در خواب با تو گفتهام گفت یا ابن رسول الله میخواهم دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمونی و سعتر و ملح و بآب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت **وازانجمله آنست** که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بندهٔ خدای وصیت کن بآنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد **وازانجمله آنست** که ابواسمعیل سندی گفته است که بر رضا رضی الله عنه درآمدم و یک کلمه از عربی نمی دانستم بزبان سند سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد از آن از وی سؤالات کردم

بزبان سندی وی از همه بجهان زبان جواب گفت چون بیرون آمدم
گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن ملهم
کرداند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز
کردم **وازآنجمله آنست** که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم
جاریهٔ من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون
وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام در ثوب
ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم وجامهٔ دیگر پوشیدم چون
بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم وهمراه آن
چیزها بوی فرستادیم وفراموش کردم که در آنجا ازوی سوال کنم که
احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی با وجود آنکه درخاطر داشتم
چندان برنیامد که قاصد آمد وجواب مکتوب من آورد ودر آخر
آن نوشته که هیچ باک نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد **وازآنجمله آنست**
که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم
وبا وی سخن میگفتم ناگاه عصفوری آمد وخود را در پیش وی بر زمین
انداخت وبانگ میکرد واضطراب می نمود رضا رضی الله عنه
فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله ورسوله وابن رسوله
اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری درآمده است ومیخواهد که فرزندان
مرا بخورد پس فرمود که برخیز واین خانه درای وآن مار را بکش برخاستم
وبآن خانه درآمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد ویرا بکشتم
وازآنجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش
رضا رضی الله عنه درآمدم وگفتم دعا کن که خدای تعالی ویرا پسری کرامت

الملحم جنس من الثیاب صحاح

فرمود

~~۲۰۳~~

۱۹۵

فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم درخاطر من افتاد
که یکی را محمد نام نهم ویکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن ویکی را
ام عمرو چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود ویکی دختر علی
وام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسید که ام عمرو چه نام است
مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو بوده است **وازآنجمله آنست**
که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم
که می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم
وایشانرا فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم
برایشان قسمت کردم وگفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم
کرد **وازآنجمله آنست** که چون مامون بروی عرض خلافت میکرد
وی قبول نمیکرد وابن استدعا وابا مدت ده ماه برداشت آخر الامر
مبالغه از حد گذشت وبوعید وتهدید انجامید قبول کرد ودر آن
باب فصلی نوشت ودر آخر آن ثبت کرد والجفر والجامعة یدلان
علی ضد ذلك وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق
وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین واثرت رضاه
والله یعصمنی وایاه **وازآنجمله است** خوارقی که از قصه که از ابو الصلت
هروی روایت کرده اند معلوم می شود وآن چنانست که ابو الصلت
گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم
با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید در آنجاست واز چهار
جانب آن خاک بیار رفتم وخاک آوردم ببویید وبینداخت وگفت
زود باشد که اینجا برای من حفر کنند سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که

در خراسانست پارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع حفر کنید
و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر
نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند که آنرا
خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من
تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد
و لحد پر برآید و در آن آب ماهیان خرد بینی این نانرا که بتو میدهم خرد
کن و در آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ
بیرون آید و آن ماهیان خورد را برچیند چنانکه هیچ نماند آنگاه غایب
شود چون غایب شود دست بر آب نه و بآنچه گفتم تکلم کن تا آب
کم شود و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن
فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی
بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد
کرد جامها بپوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد
بر مامون در آمد در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشهٔ
انگور در دست داشت و میخورد چون ویرا بدید از جای خود بر جست
و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و وی را
بنشاند و آن خوشهٔ انگور را بوی و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور
خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد
پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون

مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم میداری و آن خوشه را
بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار برضا رضی الله عنه داد رضا
دو سه دانه از آن بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت
بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود
بپوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود در آمد و بفرمود
تا در سرای ببندند بر فراش خود بخفت و من در میان سرای
ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک
موی بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا
در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا آورد که بیکساعت از
مدینه آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله محمد بن علی
و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت که در آی چون رضا رضی الله عنه
ویرا بدید و معانقه کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم برخاست
وی ببوسید و ویرا در بستر خود برد وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد
و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر دو لب
رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما
آنرا میلیسید و بزبان خود پس دست در جامهٔ پدر و سینه او کرد
و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه در گذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب
و تخته بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم
بجای آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که
ویرا مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد می دهد

ویرا غسل کرد وفرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن وحنوط
بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم
ویرا تکفین کرد ونماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم ونجار را بگویم
تا تابوت تراشد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم
آوردم ویرا در تابوت کرد ودو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود
که تابوت از جای خود برخاست وسقف خانه بشکافت وتابوت
از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت بیاید ویرا طلب
دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت پس
فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد
و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان
ومیان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف
خانه بشکافت وتابوت فرود آمد ویرا از تابوت بیرون آورد وبر
فراش خود بخوابانید چنانکه گوییا ویرا نشسته اند وکفن نکرده پس فرمود
که برخیز ودر بگشای بگشادم مامون وغلامان بر در بودند در آمدند گریان
واندوهگین گریبان می دریدند وطپانچه بر سر میزدند ومامون می گفت
یا سیداه فجعت یا سیداه بعد از آن بتکفین وتجهیز وی مشغول شدند
وبفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم
هرچه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آب
وماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را
عجایب می نمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون گفت
میدانی که این اشارت بچیست اشارت بآنست که ملک شما ای بنی العباس

با وجود کثرت وطول مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت
اجلهای شما در آید وزمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی
مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد مامون گفت
راست میگویی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا
رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که
آنرا همان ساعت فراموش کردم وراست گفتم فرمود که مرا حبس کردند
مدت یکسال در حبس ماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا
بحق محمد وآل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم
که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد وگفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت
گفتم آری والله گفت برخیز وبیرون رو ودست بر بندهای که بر من
بود زد همه بگشاد دست مرا گرفت واز آن سرای بیرون آورد
وحارسان وغلامان مرا می دیدند ونتوانستند که با من سخن گویند
پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو بآن
نرسی واو بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیده ام

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام نهم است وکنیت وی ابو جعفر است در کنیت تمام
موافق با باقرست رضی الله عنه ولهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند ولقب وی
تقی وجواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران وقیل
ریحانه وقیل کانت من اهل ماریة القبطیة ه ولادت وی در مدینه
بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس وتسعین ومایه
ووفات وی روز سه شنبه شش روز از ذو الحجه گذشته سنه عشر

وماتین در عهد خلافت معتصم وقیل مات مسموما و لکنه ماصح
و قبر وی در بغداد ست در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما
از کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشعوف
وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه
روان کرد هر سال هزار هزار درهم بوی فرستاد ◦ و از وی آرند که بعد
از وفات پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی
از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون
بقصد شکار بیرون می رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان
از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون
مامون نزدیک رسید ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها قبولی
عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا
با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست
که برفتن خود آنرا بر تو گشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از ترس
بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی جریمه آزار بهیچ کس نرسانی
مامون را صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام
تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا
رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد بآن جانب که میرفت
روان شد و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون
رفت بازی را بر تذروی انداخت آن باز غایب شد و غیبت
وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد
زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت

چون بآن موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده
بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیکسو شدند و جواد رضی الله عنه
با یستاد چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که
لبیک یا امیر المومنین گفت این چه چیز ست در دست من فرمود که
ان الله تعالی بمشیئته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک
والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید
تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا
وانعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف ساخت
و چنین روایت کرده اند که ام الفضل بپدر خود مامون از مدینه شکایت
نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است
مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی بر وی
حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگویی و بمن ننویسی
ومن کلماته القدسیة قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له و الراضی به
شرکاء و قال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم
الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال
بینهم و قال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت
بها و قال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته
الحرمان و قال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل
مخلط ومن جملة کراماته رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر خود
ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون
بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجدی درآمد که در صحن آن درخت

سد بود که هنوز بار نیاورده بود کوزهٔ آب طلبید و در بیخ آن درخت
وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گزارد چون در وقت بیرون
آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار آورده بود
میوهٔ شیرین بی دانه مردم آنرا بتبرک می گرفتند و بخوردند و از آنجمله آنست
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی
پیغمبری کرده است ویرا بند آهنین نهاده اند و آورده و فلان جای
محبوس است بآن جای رفتم و دربانانرا چیزی دادم و پیش وی رفتم
ویرا با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که قصهٔ تو چون
بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن
مسجدی که میگویند سر مبارک امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
آنجا نصب کرده بودند یکشب روی در قبله نشسته بودم و بذکر
خدای تعالی مشغول ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی پدید آمد و گفت
برخیز برخاستم مرا اندکی راه برد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود
که میدانی که این کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد
و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز
با وی بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سلام
گفت و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من
نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و من
نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد
و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم

ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده
بهمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه
در سال گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید
سوگند بروی دادم که بآن خدای که ترا مشاهده کردم قدرت
داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن
جعفرم چون بامداد شد آن قصه را با آنان که بمن تردد می داشتند
باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی
نبوت میکنی مرا بند بر نهادند و همراه خود باینجا آوردند چنین که
می بینی با آن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت
رقعه نوشت که آنکس را که در یکشب ویرا از شام بکوفه برد و از
کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگویید که ویرا
از حبس ما خلاصی دهد آن بسیار بر من گران آمد و مغموم و محزون
شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا ویرا از آن
حال آگاه کنم لشکریانرا و نگاهبانرا در اضطراب تمام یافتم پرسیدم
که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود
و ویرا حبس کرده بودند دوش غایب شده است نمی دانیم که ویرا زمین
فرو برده است یا مرغان آسمانی بربوده اند و از آنجمله آنست
که چون مأمون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن سی ماه
خواهد بود چون از فوت مأمون سی ماه گذشت ویرا وفات
رسید و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه
در آمدم و گفتم که فلان صالحه دعا رسانیده است و از جامهای شما

جامه طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی از آن مستغنی
شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چه
بود تا که خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا چهارده
روز مرده است **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که
یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم
که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید چون
بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون می روم که بار من
بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در آن وادی
که فرود آمد سیل آمد و در آن غرق شد و بمرد

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و وی را ابو الحسن
ثالث گفتندی و لقب وی هادی و بعسکری مشهورست مادر وی ام
ولد بوده است سمانه نام و قیل ان امه ام الفضل بنت المأمون و ولادت
وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشرة و مائتین
و وفات وی در زمان منتصر بود در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه
از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی
هم در سرای ویست که در سر من رای داشت و قیل ان مشهد
علی الهادی رضی الله عنه بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح ان مشهد فاطمة
بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم و قد نقل
عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة
در مناقب هادی رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی از دیهها که در نواحی
سر من رای رفته بود اعرابی وی را طلب کرد گفتند که بفلان دیه رفته است
در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه
حاجت آمده گفت من از آنانم که بولای جد تو علی بن ابو طالب
تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم برآمده است و غیر
از تو هیچکس نمی دانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش
خوش دار وی را فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت
با تو سخنی خواهم گفت می باید در ان مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم
هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون
آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین وی در ذمه وی دین است و فرمود
که این خط را بستان چون من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی
و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من سخن
درشت گوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم
و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر
از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر
شد و خط را بیرون آورد و جنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده
بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن میگفت
و اعتذار می نمود و وعده ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود
که سی هزار درم پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت
تا آن اعرابی آمد فرمود که این بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت
آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن
رسول الله و الله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود

ولکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته **وازجمله کرامتهای وی آنست**
که متوکل بیمار شد وجراحتی بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز شدند
ومشرف بر موت شد ومادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد
مال بسیار از خاصه خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح
بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه
می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی
پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که
نفع خواهد رسانیدن باذن الله تعالی چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند
بعضی از حاضران استهزا کردند وخندیدند فتح بن خاقان گفت
که تجربه کردن زیانی ندارد آن چیز را حاضر کردند وبر جراحت
نهادند منفجر شد وآنچه در آن بود بیرون آمد وخبر شفای متوکل
بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرد ومهر خود بر ان نهاد
وبهادی رضی الله عنه فرستاد ومتوکل تمام شفا یافت چون این
واقعه روزی چند بر آمد کسی سعایت کرد وبا متوکل گفت که در خانه
هادی مال بسیار وسلاح بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت
می باید که نیم شب بخانه وی درآیی وآنچه از اموال وسلاح یابی بگیری
وویرا بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم
ونیم شب ببام وی بالا رفتم وبدرجه سرای وی فرود آمدم تاریک
بود ندانستم که بکجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی
رضی الله عنه بر آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندانی
بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم وپیش وی رفتم ویرا یافتم جامه پشمین

در بر وکلاه پشمین بر سر وسجاده از حصیر زیر پای ومتوجه قبله
نشسته فرمود که خانها پیش تست در آنجا نهاد در آمدم آنچه
گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده
بود وهمچنان مهر بود وکیسه دیگر با آن وآن نیز مهر بود بعد از آن
هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست ببین آنرا
بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم وپیش متوکل
بردم چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن
استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض نذر وی کرده بود متوکل فرمود
که یک صره دیگر با آن ضم کردند وکیسه وشمشیر را نیز بوی باز
فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم شرمنده
گفتم یا سیدی برمن بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو درآمدم ولکن
مامور بودم وفرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وازآنجمله آنست که چون متوکل ویرا از مدینه بعراق طلبید و
بسر من رای رسید ویرا در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک
می گفتند وجایی ناخوش بود یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید
نام بود بر وی درآمد وگفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت
در همه امور اخفاء قدر واطفاء نور تو می خواهند که ترا درین منزل پر
وحشت فرود آورده اند فرمود که ای سعید تو هنوز درین مقامی
پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدیم که باغهای خرم وجویهای
روان وقصرهای فیها خیرات حسان وولدان کانهم اللولو المکنون
ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم

این یا ماست ما در خان الصعالیک بنشستیم وازآنجمله آنست که
شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای دعایی
کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام
کن چون متولد شد پسر بود ویرا نام محمد کردم وازآنجمله آنست
که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم
که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختران که از پسر بهتر باشد چون
متولد شد دختر بود وازآنجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش
وی شکایت کرد که مرا اذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن
چون از آن سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند وازآنجمله آنست
که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس بآنجا درآمدی از
اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن
وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه درآمدی همه مرغان خاموش
گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی وازآنجمله آنست
که مشعبدی از هند پیش متوکل آمده بود و شعبدهای غریب می نمود
روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد خجل
سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی چند تنک سبک
بفرمایید پخت و مرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی
رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن
نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
در مجلس مسنده بود بران صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه
اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و برجست

و مشعبد را فرو برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل درخواست
کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز
ویرا نه بینند دشمنان خدای را بر دوستان مسلط گردانند پس
از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد از آن هیچکس ندیده
وازآنجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی اولاد خلفا بود و جمعی کثیر
بتعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب
که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار می گفت و می خندید
هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا اتضحک
ملء فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور
آن جوان از آن بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون
آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سیم وفات یافت وازآنجمله آنست
که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان
بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود که این شخص
ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را
بر وی ناخوش و تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن
شخص دست بشست و خواست که از آن طعام تناول کند
غلام وی گریان و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام
افتاده است و بر شرف مردنست زودتر خود را بآنجا رسان باشد
که ویرا زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است

وخالص وسراج ووی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر
وی ام ولد بوده نام وی سوسن وقیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه
اورا حدیث نام نهاد وولادت وی بمدینه بوده است در سنه
احدی وثلثین ومایتین وقیل سنه اثنین وثلثین ومایتین ووفات
وی در سرمن رای در سنه ستین ومایتین وقبر وی در پهلوی پدر
وی است رضی الله عنهما وویرا کرامات بسیار است وخوارق
عادات بی شمار واز الجمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ
شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه
زیرا که ویرا بجود وسماحت وصف میکنند گفتم تو ویرا می شناسی
گفت من ویرا نمی شناسم وهرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه
ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجتمندیم بآن که مارا بانصد
درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم ودویست درهم را
آرد خریم وصد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنیم ومن با خود
گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد صد درهم را جامه سازم
وصد درهم را نفقه کنم وصد درهم را درازگوشی بخرم وبجانب
کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم بی آنکه باکسی سخن گوییم غلام
وی بیرون آمد وگفت علی بن ابراهیم وپسر وی محمد درون آیند
چون درآمدیم وسلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت
که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفتم ای سیدی شرم میداشتم
که بااین حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما

آمد وصره بپدر من داد وگفت درینجا پانصد درهم است دویست
درهم از برای کسوه ودویست درهم بهای آرد وصد دینار از
برای نفقه وصره دیگر بمن داد وگفت این سیصد درهم است
صد درهم از برای کسوه وصد درهم از برای نفقه وصد درهم
بهای درازگوش اما می باید که بکوهستان نروی وبفلان جای روی
بآن جای که اشارت کرد رفتم وکدخدا شدم در همان روز
مرا دو هزار دینار رسید واز الجمله آنست که دیگری گفته است
که پدر من بیطار بود وچهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری میکرد
مستعین را بغله بود که هیچکس از رایضان ویرا رام نتوانست
ساخت وزین ولگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد
یکی از ندما مستعین را گفت چرا نمی گویی که حسن بن رضا را حاضر
کنند یا وی این بغله را سواری کند ورام گرداند یا این بغله
ویرا بکشد مستعین ویرا طلبید چون بسرای وی درآمد ان بغله را
در صحن سرای داشتند پیش وی رفت ودست بر کفل وی مالید
عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین
وظیفهٔ تعظیم وتوقیر بجای آورد ووی را نزدیک خود نشاند پس گفت
یا با محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت ای
فلان آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد
رضی الله عنه طیلسان بنهاد وبرخاست وآنرا لگام کرد وباز آمد وبجای
خود بنشست باز مستعین گفت ویرا زین کن ابو محمد بپدر من
اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن

دیگر بار برخاست وآن بغله را زین کرد وبجای خود بازگشت مستعین
گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد ودر صحن سرای ویرا هموار
براندی بی آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر بغله ندیده ام مستعین آنرا
پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر وبه
پدر من آنرا گرفت وبی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد واز الجمله آنست
که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم
تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید وسبیکه زر موازی پانصد
دینار بیرون آورد وبمن داد واز الجمله آنست که دیگری گفته است که
در زندان بودم از تنگی زندان وگرانی قید بزکی رضی الله شکایتی نوشتم
ومیخواستم که از تنگدستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم ونوشتم در
درجواب من نوشت که امروز نماز پیشین را نماز در خانه خود خواهی
گزارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند ونماز در خانه خود گزاردم
ناگاه دیدم که قاصد وی آمد وبرای من صد دینار آورد وهمراه آن
کتابتی ودر آنجا نوشته که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن
وشرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی
واز الجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم ودر آنجا ازوی
مسئله پرسیدم ومی خواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش
کردم ونتوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست ومی خواستی
که از حمای ربع نیز بپرسی وفراموش کردی این آیت را که یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس وبر گردن محموم بیاویزان

کردم آن محموم شفا یافت واز الجمله آنست که دیگری گفته است
که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد با خود گفتم
که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است
صاحبه سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره
نهاده اند ومهر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز
مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد وگفت سنگ
پاره خود را بده سنگ پاره را بیرون آورد وبوی داد خاتم خود را بر
بر موضعی نهاد که ساده بود ونقش نداشت مهر بر آورد وگویا که حالا
میخوانم آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد ازوی
پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده گفت نی والله ودیرگاه بود که آرزوی
دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت
برخیز ودرآی درآمدم واز الجمله آنست که دیگری گفته است که بوی
کتابتی کردم ودر آنجا از معنی مشکوة پرسیدم وخاتون من حامله بود
درخواستم که ویرا دعای خیر کند وفرزند وی نام نهد در جواب نوشت
که مشکوة قلب محمدست صلی الله علیه وسلم واز حال خاتون
وفرزند هیچ ننوشت ودر آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک واخلف
علیک خاتون من فرزندی زاد مرده وبعد از آن حامله شد وپسری آورد

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابو القاسم است ولقبه
الامامیة بالحجة والقایم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو
عندهم خاتم الاثنی عشر اماما وبعضهم یزعمون انه دخل السرداب الذی

بسر من رآی و امه ینظر الیه فلم نخرج الیها وذلک فی سنة خمس
وستین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح
فاختفی الی الآن علی زعمهم ه مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام
وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک ولادت وی در سر من
رآی بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین
ومائتین وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین و
مائتین ه حکیمه عمهٔ ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی
پیش ابو محمد رضی الله عنه درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما
باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد
بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس
همچون مثل ام عیسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت
ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب بنیمه رسید
برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد بعد از آن
با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر
نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل
مکن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه
بروی افتاده ویرا بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا
انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هرچه من
خواندم فرزند وی نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شده
نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود و در سجده افتاده ویرا برگرفتم
ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر

پیش وی بردم ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد
و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت
بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان
سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند
و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو
محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیستند
فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملایکه رحمت‌اند بعد از آن فرمود که ای
عمه که ویرا بمادر وی باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان
وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش مادر وی بردم
و چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی
مکشوف که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و از دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو
درآمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد
و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی
رضی الله عنه درآمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو
که خواهد بود در خانه درآمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته
که گوییا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که
ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو
ننمودی نام او نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت او
کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا وظلما

وازدیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه درآمدم بر دست راست وی خانهٔ دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که خواهد بود فرمود که آن پرده بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر خسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه بنشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از نزد وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه درآمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه درآمدم هیچکس را ندیدم وازدیگری آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رآی فوت شده است زود بروید و خانهٔ وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی ببینید سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی درآمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده اند و در آنجا پردهٔ دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا درآمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن نفر دیگر خواست که پیش وی رود وی را نیز همان حال پیش آمد و وی را نیز خلاص

کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هرچند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند ۵

و چون بعضی از احوال وی را دانستی بدانکه شیعه امامیه مر وی را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر و آن از زمان ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر ساخته است و در غیبت قصری وی را سفرا اثبات میکنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و بر خلق که حاجات و سوالات ایشان را بوی دفع میکرده اند و جواب آن را می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه ست و عشرین و ثلثمایه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی





والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
جون روز ششم رسید فوت شد و بهیچ کس وصیت سفارت
نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی درامد الی ماشاء الله تعالی و این طایفه را
در مدت غیبت قصری از وی حکایت بسیارست از الجمله آنست
که یکی از اهالی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی برآمد که همه اطبای حله
و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن
نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق الکحل که از قطع آن حیات
منقطع میگردد نزدیک است اسمعیل گفته است که جون از اطبا
مایوس شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد
از زیارت ایمه رضی الله عنهم بسرداب درآمدم و از خدای تعالی استغاثت
جستم و از ایمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند
روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک
پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آن جانب چهار
سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان
ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند جون بمن رسیدند
سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بیستاد
و آن دوی دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو
فردا ازینجا خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی
که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار
درد کرد آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا
جون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی آن نیزه دار گفت

این امام است پیش دویدم و ویرا دربر کشیدم و زانوی ویرا ببوسیدم
پس روان شد و من روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم از تو جدا
نخواهم شد بار دیگر گفت باز گرد مصلحت آنست که باز گردی همان
جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو بارت گفت
باز گرد و تو مخالفت میکنی بیستادم جون مقداری برفت روی باز
پس کرد و فرمود که جون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید
زنهار که از وی هیچ قبول نکنی جندان بودم که از نظر من غایب شدند
بعد از آن بمشهد امدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از
شرفاء این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب
نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را
بوی نمودی گفت آری آن را بیفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه
کردم هیچ اثر نبود از درشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران
دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام
کردند و پیرهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت
مردم خلاص کردند جون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد
رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند جنانکه نزدیک بود که کشته
شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم
ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است
که از وی جیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و
هیچ نگرفتم ه هذا ما قالوه و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة
و علاماتها ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث
الله فيه رجلا منى او من اهل بيتى يواطى اسمه اسمى واسم ابيه اسم ابى
يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وفى اخرى لا ينقضى
الدنيا حتى يملك العرب من اهل بيتى رجل يواطى اسمه اسمى اخرجه ابو
داود رحمه الله تعالى وفى جامع الاصول ايضا ابو اسحق رضى الله عنه
قال قال على رضى الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضى الله عنه فقال ان
ابنى هذا سيد كما سماه رسول الله صلى الله عليه وسلم وسيخرج من
صلبه رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم يشبهه فى الخلق ولا
يشبهه فى الخلق ثم ذكر قصته يملاء الارض عدلا اخرجه ابو داود
ولم يذكر القصه ه وقال صاحب الفتوحات المكية رضى الله عنه
فى ذكر المهدى وانه يكون معه ثلثمايه وستون رجلا من رجال الله
الكاملين اعلم ايدك الله تعالى وايانا ان لله تعالى خليفة يخرج وقد
امتلئت الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا لولم يبق من الدنيا
الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلى هذا الخليفة عن عترة
رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضى الله عنها تواطى اسمه
اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وكنيته كنيت جده الحسن بن على
رضى الله عنهما يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فى الخلق بفتح الخاء وينزل فى الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول
الله صلى الله عليه وسلم فى خلقه والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق
عظيم ثم قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقايق عن شهود
وكشف بتعريف الهى رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء

يحملون اثقال المملكه ويعينونه على ما قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى
يستوزر له طايفه جناء هم فى مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا
وشهودا على الحقايق وما هو امر الله عليه من عباده فبمشاورتهم
يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمه وما هو فى نفسه
يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبته ومنزلته لانه
خليفة مسدد يفهم منطق الحيوان يسرى عدله فى الانس والجان ه
وقال الشيخ علا الدوله احمد بن محمد السمنانى قدس سره
فى ذكر الابدال واقطابهم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن
الحسن العسكرى رضى الله تعالى عنه وعن اباءه الكرام ايمة اهل بيت
الطهارة وهو اذا اختفى دخل فى دايرة الابدال وترقى متدرجا طبقة
طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب على بن الحسين البغدادى
فلما جاد بنفسه ودفن فى شونيزية صلى عليه محمد بن الحسن العسكرى رضى الله
عنهما وجلس مجلسه وبقى فى الرتبة القطبية تسع عشر سنه ثم توفاه
الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب الجوينى
الخراسانى وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه فى مدينة الرسول
صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجوينى بنفسه جلس احمد كوجك من
ابناء عبد الرحمن بن عوف رضى الله عنه مجلسه وكان توفى فى
العجم وصلى عليه وقبورهم الاصفة بالارض غير مشرفه لا يعرفها غيرهم
وهم يزورونها كل سنة ه وجون حضرت حق سبحانه توفيق اتمام
بيان بعض احوال واقوال وكرامات وخوارق عادات ايمه اهل بيت
رضوان الله عليهم اجمعين داد باز رجوع بذكر بعضى از صحابه كرام

رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که فضیلت و کمال
و ولایت و کرامت اهل بیت را منحصر درین دوازده تن ندانی
و اگرچه ایشان بمزید فضیلت و کمال اختصاص اشتها یافته اند
زیرا که اهل فضیلت و کمال بسیار بوده اند چه در طبقات ایمه مذکورین از اهل بیت
وجه متاخر از یشان و بعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات
الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی
و سیدی عبد القادر کیلانی و غیرهما قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله تعالی عنه

وی از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا بآنکه از
اهل بهشت اند بشارت داده است و آورده اند که زنی پیش بعضی
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه
شکایت کرد که زمین مرا کرفته است و در آنجا بنایی ساخته وی را بکوی
که زمین مرا بمن کذارد و اکرنه از دست وی در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه
کفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یَقُولُ مَنْ اخذ شِبراً مِنَ الارض بغیر حقّه یطوقه اللهُ یومَ القیمة من سبع
ارضین کو آن زن بیا و آنچه میکوید که حق ویاست از آن زمین بکیر
بعد از آن کفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی
تعمی بصرها و تجعل میتتها فیها آن خبر را بآن زن رسانیدند آمد و بنای
سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد
جندان برنیامد که کور شد جون شب برخاستی کنیزک خود را

بیدار ساختی تا دست وی کرفتی و بهر جا خواستی بردی یک شب
کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد در جاه افتاد بامداد وی را در جاه یافتند مرده

عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما

انس رضی الله عنه کفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن
حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه وسلم در شبی سخت
تاریک جون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از یشان روشن شد جنانکه
در روشنی آن می رفتند جون راه از یکدیکر جدا شد عصای آن
دیکر نیز روشن شد و هر یک در روشنایی عصای خود برفتند

عمار بن یاسر رضی الله عنه

امیر المومنین علی رضی الله عنه کفته است که در سفری بودیم رسول
صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر را بآب فرستاد شیطان در صورت
بندهٔ سیاه میان وی و آب حایل شد عمار وی را بکرفت و بر زمین زد
کفت مرا بکذار تا من نیز ترا بکذارم که آب برداری وی را بکذاشت
دیکر بار پیش آب حایل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز کفت
مرا بکذار تا من نیز ترا بکذارم عمار وی را بکذاشت دیکر بار
پیش آب حایل شد باز عمار وی را بر زمین زد باز کفت مرا بکذار تا ترا
بکذارم وی را بکذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد عمار آب کرفت
هنوز عمار بنیامده بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان
در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدای
تعالی عمار را ظفر داد امیر المومنین علی رضی الله عنه کوید که عمار را کفتیم
که رسول صلی الله علیه وسلم جنین و جنین کفت و الله اکر

من می‌داشتم که وی شیطان است ویرا می‌کشتم ولیکن قصد کردم
که بینی ویرا بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می آمد

العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه

وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر بحرین
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه
سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی
و نه پس از وی و هر یک از آن دیگری عجیب‌تر است یکی آنکه بکنار دریا
رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگویید و بدریا درآیید نام خدای
تعالی گفتیم و بدریا درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد
مگر کفهای پای شتران ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی
رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم ویرا آگاه
کردیم دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد مقدار سپری ابر بید آمد و چندان
ببارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سیم آنکه چون وفات
یافت بروی نماز گزاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد
ما آمد که بندهای کفن ویرا نگشاده ایم خشتها را برداشتیم و ویرا در لحد
نیافتیم ه و آورده اند که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و بمعالجه
وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی برد همه اطباء از معالجه
آن عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال
بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علاء بن الحضرمی خواهد بود
که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است
رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون آن شخص
آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه از گوش وی آوازکنان
بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد ه

ابو امامه باهلی رضی الله عنه

وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم که در شام باقی
مانده بود ه از وی آرند که گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم مرا
بجماعتی فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه
شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچنین میگذاریم تا
از تشنگی بمیری عبایی داشتم سر در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم
بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از آبگینه
که هرگز مردم قدحی از آن خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربتی
که هرگز از آن شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم
چون فارغ شدم بیدار گشتم و الله که از آن وقت باز که آن شربت
را آشامیده ام هرگز تشنه و گرسنه نشده ام ه و هم از وی آرند
که کنیزک وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست
میداشت و از برای صدقه دینار و درهم و هرچه از خوردنی بدست
وی می افتاد ذخیره میکرد و چون سایلی می آمد بوی میداد روزی در
خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد یک دینار بوی داد و دیگری
آمد دینار دیگر بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد من در غضب
شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش خود بخسبید من در
خانه بروی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند ویرا بیدار کردم
بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شام

مهیا ساختم وچراغی روشن کردم وسفره بنهادم ونزدیک بفراش وی
شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده باخود گفتم که عمار
برین دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود
آنرا بهم آنجا بگذاشتم جون از نماز خفتن باز کشت ودید آنجه ما آماده
کرده بودم حمد خدای تعالی گفت ودر روی من تبسم کرد جون طعام
خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنجه آوردی وآن
دنانیر را پیش وی نهادم گفت این جیست گفتم آنجه اینجا نهاده
بودی از دنانیر فزع کرد وگفت ویحک این جیست گفتم مرا
باین علم نیست آنرا یافتم همجنین که می بینی فزع وی زیادت شد

خالد بن الولید رضی الله عنه

ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
ذکر خالد بن الولید می رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که انه سیف
من سیوف الله سله الله علی الکفار واز وی ارند که جون ابو بکر
رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد
اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند وبرسم هدیه مقداری
زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر می شد با وی همراه کردند جون
عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این جه جیز است
گفت سم ساعة خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت
بسم الله وبالله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود باز کشت وگفت با وی
مصالحه کنید که زهر یکساعته را خورد وهیچ ضرر نیافت این کاریست که

که ایشانرا آمده است ٥ وهم از وی آرند که روزی در لشکر خود میگشت
لشکری را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این جه جیز است
جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت
اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا جون آن
شخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانیدند سر بگشادند دیدند
که سرکه است گفتند ویحک این جه جیز است که آورده گفت والله
من خمری آوردم امیر شما را در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد
سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای وی اجابت کرد

عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما

وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد وهنوز بالغ
نشده بود وبا پدر خود بمدینه هجرت کرد ووفات وی در
مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند جیزی بر میان دو انگشت
پای وی آمد وجراحت وورم کرد وبران بمرد وکان ذلک سنه
اربع وسبعین وقیل سنه ثلاث وسبعین وهو ابن اربع وثمانین سنة
٥ از وی ارند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که
این جیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است
از مرکب خود فرود آمد وبسوی آن شیر رفت وبدست خود ویرا
بپسود وبروایتی ویرا سیلی زد واز راه دور کرد وفرمود که سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انما یسلط علی ابن ادم من یخافه
ولو ان ابن ادم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره ٥

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم درانجا محصور بودند وذلک قبل
الهجرة بثلث سنین ووقتی که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت وی
سیزده ساله بود ووی گفته است که دوبار جبرئیل رادیده ام ودوبار
رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت
دهد توفی رضی الله عنه بالطایف سنة ثمان وستین وهو ابن احدی
وسبعین ۵ میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ ابن عباس
رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید
آمد ودر میان کفن وی درون رفت هرچند ویرا طلب کردند نیافتند و
چون ویرا دفن کردند وقبر ویرا بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب
آواز را ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ۵ وهم از وی آرند که روزی
بمسجد می رفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی بوی
بازیافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت
ان یکون علی نقمة فاقبضه الیک چشم وی پوشیده شد چون بمسجد می رفت
برادرزادهٔ داشت که ویرا می برد ودر پیش اسطوانه روی بقبله میکرد
ومی رفت وباکودکان بازی میکرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی
آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد وآن کودک را
طلب داشت ببازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود
گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وخشیت ان یکون علی نقمة
فسالتک قبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و بنزد
خود بازگشت راوی گفت که ویرا هم نابینا دیدیم وهم بینا ۵

عمران بن حصین رضی الله عنه

وفات وی در بصره بوده است سنة ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله
گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس نبود
که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد میکرد هرچند
ویرا گفتند که ترا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دوسال
بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که بر عمران حصین ملایکه
سلام میگفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد واثر
آتش برفت مرا گفت آن کس که بر من سلام میکرد عود کرد ودیگر سلام میکند

حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه

از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول بود صلی الله علیه وسلم در شبی که بسیار
تاریک بود شترها برمید ومتاعهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن
عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هرچه از شتران
افتاده بود یافتند وبر شتران بار کردند ۵

سلمان فارسی رضی الله عنه

وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان
رضی الله عنه در مداین وفات کرد ۵ قال اهل العلم بالسیر کان
سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیه السلام وعاش مائتین و
خمسین سنة ویقال اکثر از انس مالک رضی الله عنه روایت کنند
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت السباق اربعة انا سابق العرب
وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة رسول صلی الله علیه وسلم

در روز خندق درحق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت
از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت
که مقداری مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن و برهم زن و آن
آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس و نه
از جن خاتون وی گفته است که چون یک لحظه فرمودی بجای آوردم و
بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک یا ولی الله
السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم که روح
وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است
که گویا در خوابست ه سعید بن مسیب از عبدالله بن سلام رضی الله عنه
روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت
که ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند می باید خود را
خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم این می تواند بود و مرده را اختیار آن
هست که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید فرمود که آری روح بنده
مومن سرگذارست هر جا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر در
سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد
روزی در میان روز قیلوله می کردم چون چشم من گرم شد ناگاه
دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته من گفتم و علیک السلام و رحمة الله ابا عبدالله کیف وجدت
منزلک قال خیرا و علیک بالتوکل فنعم الشی التوکل رددة ثلث مرات

طفیل بن عمرو الدوسی رضی الله عنه

از وی آرند که گفته است بعد از مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بمکه رفتم بعضی

از مردان قریش بدیدن من آمدند گفتند ای طفیل ببلاد ما آمده و این مرد
یعنی محمد صلی الله علیه و سلم درمیان ما ظاهر شده است جماعت
ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت قول وی
حکم سحر دارد برادر از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد
می ترسیم که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد
زنهار که با وی سخن نکنی و گوش بسخن وی نداری و چندان مبالغه
کردند که عزیمت کردم که با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم
تا غایتی که چون بمسجد حرام می رفتم گوش خود را از پنبه استوار
میکردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام در آمدم دیدم
که رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک خانه نماز میگزارد نزدیک وی
بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و زیرکم
حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر نیک
گوید قبول کنم و اگر نه وی را بگذارم چون بخانه خود بازگشت در عقب
وی برفتم و بر وی در آمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از
استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود به پنبه استوار کردم
چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه
داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قران بر من خواند
والله که کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت
گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روا ام
میخواهم که بقوم خود بازگردم و ایشان را باسلام خوانم دعا کن

تا خدای تعالی مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اجعل له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پدید آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیلی آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه وسلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام می خواندم چون رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد بذو الکفین که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم ٥ و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون پرید و زنی مرا دید و بفرج خود

درون برد و پسر من بسیار مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم نهاد و مرغ که از دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما ویرا اینجا میسر نشود طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد ٥

سفینه مولی رسول صلی الله علیه وسلم

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلی الله علیه وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد ٥ از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمی گویم مرا رسول صلی الله علیه وسلم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کساء خود بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه اگر آن روز بر من بار کردندی بار شتری و شتری و همچنین

تا هفت بار بشمرد بر من گران نیامدی ٥ و از وی آرند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست من بر تخته پارهٔ بماندم موج مرا به پیشهٔ انداخت که در آنجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه وسلم سر خود را بر سم تواضع فرود آورد و پهلوی خود بر من می زد و مرا براه دلالت میکرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد دانستم که مرا وداع میکند

حسان بن ثابت رضی الله عنه

از وی آرند که چون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بیستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبله غسانی برای تو چیزی فرستاده است داوی گفته است والله که من هرگز فراموش نمی کنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استنشاق کرد بی آنکه ویرا از آن خبری بوده باشد

عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه

از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب من ایشانرا بدولت ایمان مشرف گرداند چنانکه چون بقوم رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مره امر الله عیشک

که ما را می فرمایی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود نماییم و در مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی ومنک امر الله عیشه آن شخص بمرد تا لب و دهان وی بریخت و چنان نشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت

اهبان رضی الله عنه

وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه کفن کنند وی را در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن جوبی است که جامها بران می اندازند در تردد افتادند که این همان قمیص هست یا نی خیاطی که آنرا دوخته بود نیز بود گفت والله که این همان قمیص است که ویرا بآن در قبر کردند ٥

ابی قرصافه رضی الله عنه

رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت میخ است اثران را در خود می یافتند ٥ وی در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی بآواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی و یحک کرا جواب می دهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار میکند و وی گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هر که شب به بستر خود آید یس سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام و رب البلد الحرام و رب المشعر الحرام

بكل آية انزلت في شهر رمضان بلغ روح محمد مني تحية وسلاما خداى تعالى برانكيزد دو فرشته را تا پيش محمد روند صلى الله عليه وسلم تا آن ثواب وى بكويند محمد صلى الله عليه وسلم كويد وعلى فلان بن فلان مني السلام ورحمة الله

انس بن مالك الانصاري رضى الله عنه

كنيت وى ابا حمزه است وى ده سال خدمت پيغمبر كرد صلى الله عليه وسلم چون رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه آمد وى ده ساله بود وى آخرين كسى است كه ببصره وفات كرد از اصحاب رسول صلى الله عليه وسلم محمد سيرين ويرا غسل كرده و رسول صلى الله عليه وسلم ويرا دعا كرد بكثرت مال وولد وطول حيات ومغفرت وى كفته است درختهاى خرماى دو بار برمى دهد واز صلب من صد فرزند كم دو فرزند يا كفت صد و دو فرزند بيرون آمده است وحيات يافتم چندان كه مرا حيات نام نهادند وآن چهارم كه مغفرتست اميدوار مى باشم وروى انه عمر ماية الا سنة وقيل انه مات ابن ماية وثلث سنين وقيل وسبع سنين ه واز وى آرند كه بزركرى آمد وكفت يا با حمزه زمينهاى تو تشنه شده است وضو ساخت ونماز كزارد ودعا كرد ابرپاره پيدا شد وزمين وى را بپوشيد وبباريد چندانكه زمين وى پر شد واين در زمان بستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد كه ببيند كه باران تا كجا رسيده است خبر آورد كه از زمينهاى تو بكذشته است

ثابت بن قيس رضى الله عنه

وى كفته است كه در سريه بيرون آمديم ناكاه جاسوسان اعدا را ديديم روى در كريز آورديم اسب يكى از اصحاب مالعزيد وبر ران وى افتاد و ران وى خرد بشكست چنانكه كويى دانهاى خرما بود بس ملخى بستيم كه ويرا بر چهار پاى ديكر باركنيم تن با آن در نداد وكفت مرا ميكشيد برو بكذاشتيم وما يك شب ويك روز برفتيم ناكاه از عقب رسيد پاى وى نيك شده چنانكه نظر كردم بر پاى وى هيچ اثر جراحت نيافتم بنداشتى كه سالى بر وى كذشته است كفت آينده آمد بر اسبى سفيد سوار دست بر ران من فرود آورد وفرمود كه بخوان كه فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم جراحت من روى بر آورد و نيك شده

تميم الدارى رضى الله عنه

وى در وقتى كه رسول صلى الله عليه وسلم از تبوك باز كشته بود با جماعتى دارين آمد واسلام آورده واز وى آرند كه در مدينه در حره آتشى پيدا آمد در وقت خلافت عمر رضى الله عنه عمر رضى الله عنه پيش تميم دارى آمد وكفت برخيز سوى اين آتش رو تميم كفت يا امير المؤمنين من كيستم وچيستم عمر رضى الله عنه چندان مبالغه كرد كه تميم برخاست وهر دو بسوى آن آتش روى نهادند راوى كويد كه من نيز در عقب ايشان روان شدم تميم را ديدم كه بدست خود اشارت ميكرد و آتش را ميراند تا آن زمان كه آن آتش بدرغاله درآمد وتميم نيز در عقب آتش درآمد وعمر رضى الله عنه ميكفت ليس من يرى كمن لم يره

زيد بن خارجه رضى الله عنه

نعمان بن بشير رضى الله عنه كويد كه زيد بن خارجه رضى الله عنه از درست ترين مردم مدينه بود ناكاه دردى در كلوى وى پيدا شد ميان ظهر وعصر وفات كرد ويرا بجامه بپوشيدم وبردى يكسانى بر وى پوشيدم

جون بمسجد رفتم و نماز دیگر و نماز شام گزاردم کسی خبر آورد که
که زید بن خارجه بعد از وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی رفتم
جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند جون بنشستم شنیدم
که میگفت یا بر زبان وی میگفتند که عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود و باک
نمی داشت از انکه در راه خدای تعالی وی را بسید مردم را منع میکرد از آن
که قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین
عثمان کرد و از اختلافات و فتنهایی که در آخر خلافت وی
واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب الکهف
جیزها گفت جون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه
من بیایم جه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله
علیه وسلم و احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود

زایده کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنهما

گویند روزی بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و بر وی سلام
گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا زایده جرا بنزدیک من دیر دیر
می آیی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی
آمده ام گفت آن جیست گفت بامداد بطلب هیزم می رفتم
جون حزمه ببستم و بر سنگی نهادم تا بر گیرم سواری دیدم که
از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی
و بگوی که خازن بهشت گفت که بشارت مر ترا که بهشت برای امت تو
بسه قسمت کرده اند که گروهی بی حساب ببهشت درشوند و با
گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو ببخشند این

بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین من التفات کردم
دید که آن حزمه بر نمی توانستم داشتن گفت یا زایده آن حزمه
بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ آن حزمه را با زایده
بخانه عمر بر آن سنگ روان شد و حزمهٔ هیزم را همی آورد تا بدر خانهٔ
عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با زایده
بدر خانه عمر آمد اثر آمد شد سنگ را بدیدند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا
بآمرزش امت من بشارت داد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجه مریم رسانید

امرأة انصاریه رضی الله عنها

انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار
رفتیم و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین
وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که
خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری
گفت خدایا اگر تو می دانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی
فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه
گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت
طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم

رکن سابع

در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر شده است

قصهٔ ربیع اخی ربعی بن خراش رضی الله عنه

ربعی بن خراش گفته است که ما جهار برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز
میگزارد و روزه بیشتر میداشت در روزهای گرم وی وفات کرد ما وی را

پوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای وی
کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام علیکم
حاضران گفتند و علیک السلام بعد از مردن سخن میگویی گفت
نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی بروح
وریحان واستبرق الا وان ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة
علی فعجلونی ولا تؤخرونی چون این خبر بعایشه رضی الله عنها
رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدیم که گفت از امت من
کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود
٥ و هم از وی آرند که سوگند خورده بود که هرگز نخندد مادام که
نداند که بازگشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
گویند که وی نخندید مگر بعد از وفات غاسل وی گفته است
که در آن وقت که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی سریر تبسم میکرد
و از یکی از سلف آرند که گفت همسایهٔ داشتم نصرانی وفات کرد
در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بنشست و گفت
مسلمانرا پیش من آواز دهید مسلمانرا پیش من آواز دهید چون آنرا
بشنیدم پیش وی رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمد رسول الله بعد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز
گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم ٥

ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی

وی هرگز سخن دنیی نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیی گفتی از مجلس
وی برخاستی روزی بمسجدی درآمد جمعی دید نشسته امیدوار شد که
شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه
یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین سود آورد
و دیگری گفت جهاز غلام خود ساخته ام و بفلان سفر می فرستم ابو مسلم
رحمه الله در ایشان نگریست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما
چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفت ناگاه درهی
پیدا شد و در بزرگ بر آنجا نشانده با خود گفت بدین در درآیم چندانکه
باران باز ایستد چون درآمد آن خانه سقف نداشت من نیز
پیش شما بنشستم که شاید از شما ذکری و خیری سر بر زند شما خود
اهل دنیا بوده اید ٥ از وی آرند که چون اسود عنسی در یمن دعوی
پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو گواهی می دهی که من رسول
خدایم ابو مسلم گفت نی پس اسود گفت تو گواهی می دهی که محمد
رسول خدای است گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد
جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند و ابو مسلم را
در آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند
ویرا دور کن و اگر نه اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود
تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه وسلم وفات
کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز
گزارد امیر المومنین عمر ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی
گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن مرد کذاب ویرا در
آتش انداخت گفت آن عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت بسوگند
بخدای تعالی بر تو که تو اوی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست

و ویرا پیش ابو بکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وسلم من فعل
کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ۵ وهم
از وی آرند که ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم
چند گاه هست که پیوسته زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا
از آن ضرری رسید ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه
جوانم مرا بغراش خود نزدیک میگردانی و نه مرا بکسی دیگر می فروشی
ابو مسلم گفت من هرگاه میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم
که بسم الله خیر الاسماء الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض و رب
السماء ۵ و هم از وی آرند که هرگاه بقصد غزا بروم رفتی چون بآبی عظیم
رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی
بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی
و از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی
چون از آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز از شما آب برده است
و هرچه برده است من ضامنم یک روز کسی بقصد توبره در
آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برده است ابو مسلم گفت
دنباله من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی
آویخته است فرمود که برو و توبره خود را بگیر ۵ و هم از وی آرند
که درهمی داشت بیازار رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح بسیار
کرد چند جا رفت تا از آن سایل خلاصی یابد آن سایل در مقابله وی
بایستاد درهم را بوی داد و توبره که همراه داشت بکارخانه درج کرد

برد و از چوب ریزه که از اره ایشان تخته بود پر کرد و سر آن ببست
و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
دید سر بگشاد دید که پر آرد سفید ست خمیر کرد و نان پخت چون مدتی
بر آمد ابو مسلم رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه در آمد اهل وی آن
نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد پرسید
که این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ
نگفت ۵ و هم از وی آرند که هرگاه بمنزل خود در آمدی چون بمیان
سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه در آمدی تکبیر
گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی زنی
با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن بگوید
ویرا خادمی دهد و چندان عطا دهد که معاش شما بخیر گذرد چون
شب شد ابو مسلم بخانه در آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد
و بطریق معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست که وی را کسی
بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است
چشم وی را نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ
بنهاده با حاضران گفت که چراغ ~~گفتند که چراغ~~ بمرد گفتند نی گفت انا
لله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم
شده است پیش وی می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعاء دعا میکرد
تا آن وقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد که بار خدایا اگر راست
میگوید چشم ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید
۵ و هم از وی آرند که گاهی که آهوان بر وی میگذشتندی کودکان

وی نیز تکبیر گفتی صح

ویرا میگفتند ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را باز دارد تا ما
بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشانرا از رفتن
باز داشتی تا کودکان بدست بگرفتندی ۵

عامر بن عبد قیس رحمه الله تعالی

از وی آرند که چون عطاهای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی
و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی
چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی
همان بودی که در اول بودی هیچ کم و زیاده نیامدی ۵ و هم از وی آرند که روزی
قومی ویرا مهمانی کردند چون کوچ میکرد مشکی ویرا پر شیر کردند
چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر برای آشامیدن نیست
وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را
گفت که شیر را بستانید و آب پر کنید چنان کردند هرگاه که
میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که میخواست
که بیاشامد شیر بیرون می آمد ۵ و از وی آرند که هر وقت
که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی و بزیر
پیراهن وی در آمدی و از آستین وی بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر
نشدی ویرا گفتند چرا این مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی
شرم میدارم که از غیر وی بترسم و والله من آگاه نمیشوم آن
وقت که به پیراهن من درون می آید و بیرون می آید ۵

زادان کندی رحمه الله تعالی

بالزای والذال المعجمتین ۵

تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام از بونه

خانهٔ وی نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیایی ۵

زرارة بن اوفی رحمه الله تعالی

تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت
رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد مرده ۵

سعید بن مسیب رحمه الله تعالی

از وی آرند که بعض امرا که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین
و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از پیش
بدیدن وی آمدند آن والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب
کجا است از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را
لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت تو که علی بن
حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است
و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من می آیند و سعید بن
مسیب نمی آید والله که گردن ویرا خواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن
الحسین رضی الله عنهما میگوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ
شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را با وی
باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره بروی دور نیست گفت مرا در عمره
نیتی صادق در خاطر نیفتاده است گفتیم بخانه بعضی از برادران
رو گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند چکنم والله که
هرگز مرا اندر نخواهد کرد مگر این که بوی خواهم آمد پس گفتیم در
مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند
طلبید گفت مجلسی را نمی گزارم که مرا در آن خوی داده است با نجه

خوی داده است از خیرات و طاعات گفتم ای برادر من تو نمی ترسی
گفت چون پرسیدی خدای تعالی می داند که من از هیچ چیز غیر وی
نمی ترسم لکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای
تعالی ست و درود بر محمد صلی الله علیه وسلم و از خدای تعالی در
میخواهم که مرا این والی فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود
بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه
بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو میداد غلام را گفت یکساعت
باش زهی رسوایی و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن
محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که
گردن سعید مسیب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در
هیچ ساعت از ساعات روز و شب بیاد من نیامده است غلام
گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو بخود
خواسته بودی ۵ و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حره
که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری از مهاجرین
و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
هیچکس نماند هرگاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ
نماز آمدی برخاستمی و نماز بگزاردمی اهل شام بمسجد در می آمدند
انظروا الی هذا الشیخ المجنون ۵

سعید بن جبیر رحمه الله تعالی

تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت
سنه خمس و تسعین و هو ابن تسع و اربعین سنه ۵ از وی آرند

که حجاج بن یوسف یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید بن
جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعه راهبی رسیدند
ویرا سراغ کردند ایشانرا نشان داد چون بسر وی رسیدند
در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود تمام
کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد
حمد و ثنای خدای تعالی گفت و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم
فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب رسیدند راهب
ایشانرا گفت باین دیر بالا آیید که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند
سعید بن جبیر در نیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نمی
گریزم اما در خانهٔ مشرکی در نخواهم آمد گفتند سباع ترا هلاک خواهند
کرد گفت باکی نیست بروید کار من با منست شر ایشانرا از من دفع
خواهد گردانید و ایشانرا با سبا رام من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندی
نگاه دارند راهب گفت از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت
با خداوند خود عهد کردم که تا صباح از اینجا دور نشوم راهب گفت بزرگوار
شما بالا آیید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بنده صالح را
از سباع نگاه دارید چون شب در آمد دیدند که ببری آمد و نزدیک
شد و خود را بروی مالید پس برفت و دور بایستاد بعد از آن شیری
آمد و آنچه ببر کرده بود بکرد چون راهب آنرا بدید و بامداد گرد
فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول علیه الصلوة والسلام
پرسید و ایمان آورد ۵ و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود بر حجاج
دعا کرد و گفت اللهم لا تسلطه علی احد تقتله بعدی بعد از وی

حجاج پانزده روز پیش نزیست و در آن پانزده روز دایم میگفت مرا با سعید بن جبیر چکار بود هرگاه که میخواهم که خواب کنم پای مرا میگیرد ٭ و هم از وی آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی به تهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد چون بامداد کرد و بنماز شب برنخاسته بود بروی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز برنیامد مادر وی از وی درخواست که ای سعید بعد ازین بر هیچ چیز دعای بد مکن ٭ و از وی آرند که چون ویرا گردن زدند سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته

كشتن

اویس قرنی رحمه الله تعالی

امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مرادند پس گفت مرادیان بنشینید مگر آنکس که از قرن باشد یک کس بر پای بماند و آن اینس بود عم اویس امیر المومنین عمر رضی الله عنه از انیس پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت تو ویرا چه می پرسی ای امیر المومنین والله که در میان ما از وی نادانتر نبود و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعة مثل ربیعة و مضر هرم ابن حیان رحمه الله گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبودی جز دریافت صحبت وی ناگاه در میانه روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضو می سازد ویرا بشناختم زیرا که حلیه وی را شنیده بودم بروی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم

مصافحه نکرد گفتم یرحمک الله یا اویس و غفر لک کیف انت رحمک الله بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی که بوی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هرم ابن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن رهنمایی کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من و نام پدر مرا از کجا دانستی و پیش ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبانی العلیم الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مات محمد صلی الله علیه وسلم و مات ابوبکر صدیق خلیفة و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده است گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله و برکاته بعد از آن دیگر ترا نخواهم دید و روان شد خواستم که پاره ای قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی می گریستم و مینگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن هر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و دو بار در خواب ندیدم ٭ از وی آرند که در بیجان که بغزا رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و لحد آنرا مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند که دست بافت بنی آدم نبود ویرا از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند ٭

میمون بن شبیب رحمه الله تعالی

وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز با خود گفتم چرا در عقب این ظالم نماز گزارم درین متردد می بودم آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیه ه وهم وی گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود اگر نمی نوشتم راست بود اما مکتوب اندک قبحی میداشت گاهی می گفتم بنویسیم وگاهی میگفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیه

صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گفته است که با وی بغزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا ببینم که آنچه مردمان از عبادت وی میگویند چونست چون نماز خفتن گزارد بخفت و بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا درآمد من نیز در عقب وی درآمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بنزدیک وی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی با آن شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب موشی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم حالی وی را می درد چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی با آن شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان نماز میگزارد تا صبح بدمید ه وهم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیچکس از لشکر جدا نشود استر وی با بار بهم گم شد برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی و ثقلها فی الحال استر وی با بار بهم آمد و پیش وی بیستاد ه و از صلة بن الاشیم رحمه الله آرند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هرچند طعامی طلبیدم که بخرم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیزی در آن پیچیده آنرا برداشتم و بگشادم در آنجا ظرفی بود از برگ خرما بافته پر از خرمای تر و در آن وقت در هیچ جای خرمای تر نبود از آن چندان بخوردم که سیر شدم و باقی برداشتم براهبی رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از آن روزگاری گذرِ من بر راهب افتاد آنجا درختهای خرمای خوب رسته بود گفت این از آن رطبها ست که بمن داده بودی ه

هرم بن حیان رحمه الله تعالی

از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون وی را دفن کردند پاره ابر برآمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر وی ببارید و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدمید

عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوحفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب

ومدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات
رحمه الله لعشر بقین من رجب سنه احدی و مایه و هو ابن تسع و ثلثین
سنة ۵ گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه
میگشت سحرگاه بخانهٔ رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را میگفت
برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المومنین
عمر ازین نهی کرده است و منادی وی بآن ندا کرده گفت برخیز
که اینجا که توئی نه عمر می بیند و نه منادی وی دختر گفت والله که من
چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم
چون بامداد شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را
گفت بفلان خانه رو و آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده
باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی ازوی فرزند مبارک بدهد
عاصم برفت و ویرا نکاح کرد ازوی ام عاصم بنت عاصم بن
عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام
عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از طیب مال
من جمع کن که میخواهم باخانوادهٔ که اهل صلاح اند وصلت کنم
پس ام عاصم را نکاح کرد و ازوی عمر بن عبد العزیز متولد شد
۵ سفیان ثوری رحمه الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر و
عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ۵ رباح بن
عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود
دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم که این
پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون از نماز

بخانه در آمد من نیز از عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن
پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای
رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من
خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر
خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم ورزید ۵
آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوهها
گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست ازیشان
پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان و شیران از
گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند ۵ و کسی گفته است
که در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان
گوسفندان میگردد و هیچ آسیبی نمی رساند ۵ و آورده اند که بعضی از عمال
وی بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المومنین چیزی
تعیین فرماید آنرا مرمت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب
ترا دانستیم گرد شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای
آنرا از ظلم پاک کن و مرمت شهر تو اینست ۵ و آورده اند که چون
بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید ویرا بنشاندند فرمود
که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی
گشتم و لیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز
نگریست ازوی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی
حاضر آمدند که نه انس اند و نه جن بعد از آن فوت شد ۵
و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی

لما ارادی عمر بن عبد العزیز یوم ولی الخلافة ان یقیل راحة لنفسه طانف من شغله
بقضاء حوائج الناس
دخل علیه ابنه فقال
له یا امیر المؤمنین انت تستریح
واصحاب الحاجات على
الباب من اراد الراحة لا
یلی امور الناس فبکا عمر وقال
الحمد لله الذی اخرج من
ظهری من ینبهنی وعونی
على الحق ویعیننی علیه فترک
الراحة وخرج الى الناس
من فوقها ۵

فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان
من الله لعمر بن عبد العزیز من النار ٥ صاحب فتوحات مکیه
قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان
از آن قبیل اند که با اختلاف معنوی ایشان خلاف صوری نیز
انضمام یافته و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی ازین قبیل داشته است

عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الروایة
شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که
هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی
از اصحاب در عقب وی برفت ویرا یافت در خواب و پارهٔ ابر بر وی
سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی
پیمان بستد که آنرا با کس نگوید ٥ از وی آرند که وقتی که بغزا می رفت
بجهاد پا بان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد
و وی نماز میگزارد و سباع بگرد وی در می آمدند و ویرا نگاه میداشتند
٥ وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو
چیز عنایت کرده است و سیم را امید وار می باشم از خدای تعالی
در خواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن وی
پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد برای ادای
صلوات قوت داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امیدوارم که آن هم بدهد

مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمه الله

از وی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر ستاره تازیانه
یکی از ایشان روشنایی پیدا می شد که راه را می دیدند ٥ و هم از وی آرند که
شخصی بدروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این
شخص این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک کن
فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه
کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتند نی گفت دعای
مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد ٥

محمد بن المنکدر رحمه الله

از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان گفت قدری
پنیر تازه می خواهیم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که
وی قادرست که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون
اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری آن گفت
که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را
پنیر داد میتواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند مدتی
بر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند

عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی

وی گفته است که بغزای قسطنطنیه می رفتیم کشتی ما شکست و موج
ما را بسنگی انداخت و در میان دریا ما پنج کس یا شش کس بودیم
خدای تعالی هر بامداد برای هر یک از ما یک برگ از آن سنگ میرویانید
که آنرا می میکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت
که کشتی بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد ٥

ایوب السختیانی رحمه الله

از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید شباب
اهل البصرة ایوب السختیانی و عبد الواحد بن زید گفته است که با
ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه
وی اثر آن بر بشره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی در
یافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بگویم پوشیده
خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم
که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود را بر کوه جا زد آب برجوشید
سیر آب بخوردم و مقداری برداشتم و تا زنده بود با هیچکس نگفتم

سالم بنانی رحمه الله

وی بصری است چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه
همیشه روزه میداشت و در هر شبانروزی یک ختم قران میکرد جماعتی
که در سحرها بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند که میگفته
چون بنزدیک قبر سالم می رسیدیم آواز قراءت قران می شنیدیم و روزی سالم
از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا
در قبر خود نماز گزارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا
اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکی از ثقات
گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید
طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک
خشت فرو رفت دیدیم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم می بینی
گفت خاموش باش چون از دفن وی بازگشتیم پیش دختر وی
رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه

آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب
میکرد چون وقت سحری شد در دعا میگفت اللهم ان
کنت اعطیت احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها
از کرم خدای تعالی بنشود که دعای وی رد کند

ابو حلیم حبیب بن سالم الراعی رحمه الله تعالی

وی صحبت سلمان فارسی دریافته بود وی صاحب گوسفند بود
بر کرانه فرات نشستی و طریقش عزلت بود و یکی از مشایخ روایت
میکند که وقتی بدو بر گذشتیم و او در نماز بود و گرگ گوسفندان
وی را می چرانید گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامت بزرگی می بینم بودم
تا از نماز فارغ شد بروی سلام کردم گفت ای پسر بچکار آمده
گفتم بزیارت گفت جیرک الله گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت
می بینم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسه
چوبین در زیر سنگی داشت دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر
و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی
صلی الله علیه و سلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را
مخالف بودند سنگ خاره ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه محمد بود
چون محمد را صلی الله علیه و سلم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین و شیر ندهد
و محمد بهتر از موسی بود علیهما السلام گفتمش مرا پندی ده گفت لا تجعل
قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام ذلک الحل آز مکن و معده را
موضع حرام نه که هلاک درین دو چیز است و نجات در حفظ این دو چیز

حسن بصری رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه
صد و بیست تن از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دریافته است
وقیل مایه و ثلثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته سنة عشر
ومایه وهو ابن تسع وثمانین سنة و سلف کفته اند که کلام وی
شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام **فمن کلماته المبارکة**
رحم الله عبداً اجعل الهموم هماً واحدا فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق
بالارض واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذه الرحمة و
هرب من هذا العذاب **ومنها** لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد
اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا **ومنها** لا تخرج نفس
ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما
امل ولم یحسن الزاد مما قدم علیه ٥ چون عمر بن عبد العزیز بخلافت
بنشست نامهٔ نوشت بحسن بصری و کفت اعنی باصحابک جواب
فرستاد اما طالب الدنیا فلا ینصحک وطالب المولی فلا یصحبک ولکن
برفی الاسباب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا کفت مرا کسی فرست از یاران
خویش که مرا یاری کند جواب فرستاد حسن و کفت انکس را که بتو
فرستم از دو بیرون نباشد یا آن جهان جوید یا این جهان این جهان جوی
ترا نصیحت نکند وآن جهان جوی با تو صحبت نکند ولکن بسنده کن
بخداوندان اصل که اکر پرهیز نکنند باری مردمان را کرامی دارند و اصل پاک
هرکز خطا نکند ٥ و از وی آرند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر
می شد و اهل مجلس را ایذا میکرد یک روز اهل مجلس با وی کفتند یا با سعید
هیچ با امیر نمی کویی که شر این خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نکفت روزی

با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید کفت اللهم علمت اذاه لنا
فاکفناه بما شئت آن شخص بروی در افتاد و بر او برد آشنند و با
اهل وی می بردند بایشان نرسید مکر مرد ٥ ٥

طاوس بن کیسان رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را
وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اکر مرا در قبر
نیابی خدای تعالی را شکر کوی و اکر بیابی انا لله وانا الیه راجعون
راوی کوید که از بعض اولاد وی شنیدم که چون پسر وی ویرا در قبر کرد
بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد

عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو نجانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی
نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد کفت
سوکند بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن باز کردان سوزن
وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر کرفت و کویند
که دریا در شورش آمد کفت آرام کیر ای دریا نیستی تو مکر بنده
حبشی دریا آرام کرفت تا غایتی که چنان صافی شد که کوییا زیت است

کرز بن وبرة العابد رحمه الله تعالی

کوفی سکن جرجان وبها مات قبره مشهور بها زار سمع مالک بن انس رضی الله عنه
٥ از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه میکرد کفت هرکاه که
از وی چیزی طلب میکردم میکفت بفلان روزنه رو و بکیر می رفتم
و آنچه خواسته بودم از روزنه میکرفتم ٥ و از بعض اهل جرجان

آرند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان میگذشتم
همه اهل گورستان نشسته بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم
ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید..
گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدوم کرز بن وبره

مورق العجلی رحمه الله تعالی

تابعی بصری بود از وی آرند که وی نفقهٔ خود را نزد یک سر خود می یافت

حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شد عابد و
متقی و مجاب الدعوه بود ٥ و هم از وی آرند که ویرا یوم الترویه در بصره می دیدند مستجاب الدعوه
و روز عرفه در عرفات ٥ و هم از وی آرند که گفته است عادت
من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل بیت آنرا
برای من آماده میکردند یک روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم
نفس من از آن متاثر شد ناگاه دیدم که آینده آمد و یک خرما بدست
من داد بخوردم ٠ و هم از وی آرند که وی کیسهٔ خود را خالی
می نهاد و چون بر می داشت پر می بود ٥

سفیان بن سعید الثوری رحمه الله تعالی

وی کوفی بود از وی آرند که شیخی ثقهٔ صادق از هراة کنیت وی
ابو عبد الله گفته است که سحرگاهی بزمزم درآمدم و بنشستم ناگاه دیدم
که پیری از در زمزم درآمد و جامه بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد
دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم
پست بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون

باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم و همانجای بنشستم دیدم که
همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید
من پس مانده ویرا بیاشامیدم آبی بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم
رفته بود سحری دیگر بهمان موضع بنشستم وی نیز بهمان صورت
آمد و آب خورد بقیهٔ ویرا خوردم شیری بود بشکر آمیخته جامه
ویرا بگرفتم و بر دست بپیچیدم و سوگند بروی دادم که بحق
این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگویی گفتم
نگویم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام ٥ و هم از وی آرند که وی
در خانه یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است
سفیان که پسر مرا بلبلی بود روزی رحمه الله گفت که چند این مرغ را محبوس داری
کاش ویرا آزاد کنید من گفتم که آن از آن پسر منست وی آنرا بتو بخشند
تو آزاد کن گفت نی ویرا یک دینار میدهم یک دینار داد و ویرا گرفت
و آزاد کرد آن مرغ روز میرفت و شب بآن خانه که سفیان رحمه الله
می بود می آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازهٔ وی
بسر قبر وی می آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته بسر
قبر وی می آمد گاهی شب آنجا می بود و گاهی بخانه وی باز می آمد آخر
ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در پهلوی قبر وی در خاک کردند
و هم از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند
نوشته که فسیکفیکهم الله و مات رحمه الله بالبصرة سنه احدی و ستین و مایه..

شیبان راعی رحمه الله تعالی

گویند که شیبان شبانی بیگر چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی

کرد گوسفندان کشیدی و بیمار رفتی آن گوسفندان از آن خط
بیرون نرفتندی تا آمدن وی ٥ و گویند که وقتی ویرا جنابت
رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره‌ء برآمد و بباریدتا وی غسل
کرد و برفت ٥ و گویند که ویرا در خانه‌ء حبس کردند و در برای وی
استوار کردند چون در را بگشادند وی در خانه نبود ٥
سفیان ثوری رحمه الله گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون
آمدیم روزی در راه ما را شیری پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را
می‌بینی که پیش راه ما گرفت گفت مترس ای سفیان بعد از آن بانگ بر آن
شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش
ویرا بگرفت و بمالید ویرا گفتم این چه شهرت است گفت این که می‌بینی چه شهرت
ای ثوری اگر من شهرت را مکروه داشتمی زاد خود را بار نکردمی مگر بر پشت وی تا مکه

عبد الله بن المبارک رحمه الله تعالی

از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده‌ایست بر کنار فرات فوت
شده است و قبر وی آنجاست قیل کان فیه خصال مجتمعة لم
تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا یعرف
بالسنن رجالا فی جمع العلم شجاعا عانیا نازل الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا
بما یملک ٥ سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته است که هرچند کوشش
میکنم که در سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم بود نمی‌توانم ٥ فضیل
عیاض رحمه الله تعالی گفته است که سوگند بخداوند خانه‌ء
کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است ٥ و از وی آرند
که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی

چشم مرا بینا کرداند برخاست و دعایی دراز کرد خدای تعالی چشم
ویرا بینا گردانید یکی از سلف گوید که من این شخص را بینا دیدم بعد از آنکه
نابینا دیده بودم ٥ و هم از وی آرند که در مرض موت غلام خود را
گفت که شک ندارم که امشب میرم و این کتابهای مرا برو و در رود
خانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه برد از دلش نیامد که در آب
اندازد بازگشت از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی
غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت
ندیدم گفت نینداختی غلام گوید که بعد از آن رفتم و آن کتابها را
در آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری بآسمان بالا رفت بترسیدم و باز
گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که
چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه باسمان بالا رفت فرمود که آری
آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب میرم مرا
غسل کن و جامهایی را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه
مردم جمع شود مرا دفن کنید وصیت ویرا بجای آوردیم چون
جنازه‌ء ویرا بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد
جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند الحمد لله که نماز ویرا
دریافتیم بر وی نماز گزاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن
جماعت پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است
پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب دیدیم که گفتند این جوانمردی
فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی ویرا بهشت روزی
کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا بنماز وی برادر یافتیم ٥ ٥

ابو معویه الاسود رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معویه اسود در آمدم و وی مکفوف
البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که در خانه وی مصحفی آویخته است
گفتم رحمک الله چون چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت یا ابن
سخنی بگویم تا زنده ام با کس مگوی هرگاه که میخواهم که قران خوانم چشم
مرا بینا می گردانند گویند هر وقت که مصحف را میگشاد چشم
وی گشاده می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می شد

رجل مجهول

وی گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری
سفید مرده افتاده گفتیم شاید این مسلمانی باشد آب بروی
نریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم
که متکلم را نمی دیدیم گفتند یرحمک الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان
اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم که با آن خود را دوا و دیگران را دوا کنید
و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب شما را بکنیم
گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید که این نزدیک ما دوستتر
از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی فرود آیید مشکها را در گردن
اشتران آویزید تا چون شتران را از چرانیدن باز آریم مشکها پر آب شده
چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را از گردن اشتران می آویختیم
و اشتران را از پیش خود دور می راندیم چون نماز شام باز می آمدند شتران
سیر می بودند و مشکها پر آب در همه آن سفر چنین بود

خاتمه در عقوبات اعدا

همچنانکه کرامت اولیا الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه وسلم
همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آن حضرت و بی ادبانی که رعایت ادب
با آن حضرت و شریعت و طریقت وی نکرده از قبیل معجزات وی است صلی الله
علیه وسلم و از آنجمله آنست که مردی نصرانی مسلمان شد و البقره
و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز میکرد آخر مرتد شد و بدین خود باز
گشت و میگفت محمد چیزی نمی داند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد
ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند
این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وی قبری مغاک تر بکندند و دفن
کردند بامداد دیگر ویرا یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار
نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کندند و آنقدر که
توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر ویرا از زمین بیرون انداخته
یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است ویرا بینداختند و از آنجمله است
آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که ان
الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که هر آینه
اجنحه ملایکه را بزیر پای خود بکوبم در نعلین خود میخهای آهنین استوار
کرد و روی بمجلس مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در بین پای نعلین
خود میکوفت و میگفت بالهای فرشتگان را می شکنم ناگاه بلغزید و بیفتاد
و نتوانست که بر پای خیزد ویرا بر داشتند و بخانه وی بردند خوره در
هر دو پای افتاد هر دو پای وی را ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ
راوی گوید که من ویرا دیدم که چون آهو بره تر می رفت بعد از آن
بر جای بماند تا بمرد و از آنجمله است آنکه از ابن منده اصفهانی رحمه الله

که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و
غیر آن از تصانیف و امام است در علم حدیث حکایت کند که وی
گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی
سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است بنشستم
و از پس پرده بر وی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه
چون قراءت حدیث با آخر رسید و دانست که من ابن منده ام
گفت یا با عبدالله هیچ میدانی که من چرا در پس پرده می نشینم گفتم
نی گفت ترا ازین خبر کنم میدانم که از خاندانی حدیثی من روزی
پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بر وی می خواندند
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما یخشی الذی
یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله تعالی راسه
راس حمار این شیخ این حدیث را انکار میکرد و از طرق
مختلف روایت کرد از شقاوتی که داشتم شکی در دل من
پیدا شد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم
و بامداد بیدار شدم سر من چون سر حمار گشته بود
ازین جهت از مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبه
علم بنزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون
کمال علم و دین ترا می دانم این سر با تو در میان
می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا من زنده ام با هیچکس نگویی و چون
بمیرم بگویی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله
علیه وسلم با ادب باشند و شک در دل نیاورند من با خدای تعالی عهد

کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی
چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز گوش و این سخن را
تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم و از آنجمله است
عقوبت ظلمه و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف
روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدیم که
جای جنازه نهاده اند و قبری میکندند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را مدد
کار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر و موی روی سفید بر مرکبی
سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این
میت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام
از شما بوی نزدیکتر بید اشارت بکسی کردند که این غلام وی است از غلام
پرسید که خواجه تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال
سلاطین بعهده خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمی دانم اما
می دانم که در غنایم خیانت میکرد آن پیر گفت برخیزید و بر وی
نماز مگزارید چون ما برخاستیم که بر وی نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید
و دیگر ویرا ندیدیم چون ویرا در قبر وی کردیم تیری در قبر وی فراموش
کردیم غلام گفت من این تیر را از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم
که بوی باز دهم خاک از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است
حلقه تیر در گردن وی است و دسته آن در دست وی ویرا بگذاشتیم
و باز گشتیم و خداوند تیر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما
دیده بودیم و از آنجمله است آنکه هم امام مستغفری از یکی از سلف
روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعض

کوچهای مکه میکشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من
نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است وفرو می برد
مردم نیزها و میتینها آوردند تا ویرا خلاص کنند نتوانستند چون
از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی بکدام عمل سزاوار
این شدی تا دیگران اعتبار گیرند واز مثل آن باز ایستند وی هیچ
جواب نمیداد تا زمین ویرا تا بینی گاه وی فرو برد و وی میگریست باز
ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هیچ
نگفت چون بسینه وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان
گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم میگرفتم ومیکشتم ومیخوردم
وازانجمله است انکه هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است
که قومی بحج میرفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهوئی
نزدیک ایشان آمد یکی ازان قوم پای وی بگرفت ویرا گفتند وای
بر تو ازرا بگذار نمیگذاشت ومی خندید تا آن زمان که ان آهو
از ترس پشک انداخت وبول کرد بعد ازان بگذاشت چون
در گرمگاه روز خواب کرد ماری آمد وبر شکم وی حلقه زد اصحاب وی
بانگ بروی زدند که وای بر تو حرکت مکن وببین که بر شکم تو چیست
مار از شکم وی فرود نیامد تا بول وغایط نکرد چنانکه آهو کرده بود
وازانجمله است انکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی
در سایه درختان حرم فرود آمده بودند کماجی پخته ونان خورش نداشتند
یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد وآهوئی را شکار کرد در دیگ نشاندند و
می پختند ناگاه آتشی عظیم از دیگ بیرون آمد وآن قوم را تمام بسوخت

بی انکه جامها ومتاعهای ایشان بسوزد وآن درختان را که در سایه
آن بودند آسیبی رسد ازانجمله است عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری
رحمه الله آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود
نابینا وقاری بود وحفظ کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی
نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیت ویرا از دل من محو
گرداند چون شب بخفت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه
بامدادی دانست که قرآن چه چیزست چون ویرا گفتندی قرآن بخوان
زبان می جنبانید واز دهان وی آوازی می آمد که هیچکس نمیدانست که وی
چه میگوید قوم وی ازوی ننگ داشتند وویرا خفه کردند تا بمرد
وازانجمله است انکه امام مستغفری روایت کرده است که یکی از سلف
گفته است که پدر ومادر من عذاب قبر را منکر بودند وهرچند در ان
باب با وی مناظره میکردند ازان بر نمی گشت یک شب با وی در یک
خانه خفته بودم ناگاه باضطراب وفزع تمام از خواب بیدار شد
وآواز داد که ای فلان برخیز وچراغ روشن کن چون چراغ آوردم
گفت در کف پای من نظر کن نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی
بود وآبله کرده بود پس گفت در خواب دیدم که بگورستان درآمدم
پای من بقبری فرو رفت و بسوخت واین اثر آنست بعد ازان بعذاب
قبر ایمان آورد وانکار نکرد وازانجمله است که روزی متوکل بخانهٔ که
از آبگینه ساخته بودند وآب ازبالا وزیر آن میگذشت درآمد وخواص
وندیمان وی با وی درآمدند در اثنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد

ازان گفت چون از سبب خنده می پرسید گفتند اضحک الله سنک
یا امیرالمومنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس
با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی
ایستاده بودم با خواص خود گفت که من سبی اندیشه کردم
درین مسئله که خلق قرآن است و درانکه مردم را بان خواندم بعضی
قبول کردند بنا بر طمعی آنچه در دست ماست از مال وجاه و بعضی
بعد از زجر بسیار از حبس و عزل بنا بر قوت دین و کمال ورع قبول
نکردند مرا درین امر شکی بدل بیرآمده است بمثابه که قصد ان کردم که
این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی دواد که از حاضران مجلس بود و
درین مسئله غلو تمام داشت گفت الله الله یا امیرالمومنین زنهار که این
سنت را که خود زنده کرده بیرانی منقد مان بسی جهد کردند نرسیدند
با آنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا جزای خیر دادی بر آنچه کردی در حق
اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد خوف انرا که مبادا از این
مذهب بر گردد واثق گفت بیایید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داود
گفت خدای تعالی مرا مفلوج کرداناد در دار دنیا پیش ازان که با خرت روم
اگر آنچه امیرالمومنین بان رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت
بدن من بمیخهای اهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت
خدای تعالی مرا بدبوی کرداناد بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر
قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین محلی بر زاد
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا غرقه کرداناد

اگر

اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد
در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که
خنده من ازان بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس ازان جماعت
نماند که ان دعای که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و با آنچه
گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داود مفلوج شد و بدن ان دیگری را
بمیخهای آهنین دوختند تا بمرد و ان دیگری در مرض اخیر عرقی میکرد
از تن ان که هیچکس گرد وی نمی توانست گشت هر چند عطر بکار
می بردند سود نمی داشت و ان دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند یک گز
در دو گز تا در انجا بمرد و ان دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی
عارض شد که اطبا بر آن اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری می باید
تافت چنانکه از اخگر پر برآید بعد ازان آنرا خالی کنند و از سبست بر سازند
و واثق را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد ازان بیرون آرند چون
هوای بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد
کرد که مرا بتنور باز برید می باید که وی را بتنور باز برند اگر نه هلاک
خواهد شد آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند
چنانکه گاو بانگ کند فریاد می کرد که مرا بتنور باز برید غلامان وی ترحم
کردند و وی را بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و ابلهای که از تن وی بیرون
آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون بیرون
آوردند فی الحال مرد و تفاصیل عقوبات مخالفان ازان بیشتر است
که بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود چه ظاهر است که در
هر دوره کاری در هر دیاری چند ان وبال و نکال متوجه ارباب ظلم و زور

واصحاب فسق وفجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز
کرده اند میگردد ومشاهده خواص وعوام می افتد که از شرح وبیان
مستغنی است بلکه هر کس را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از
ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات ونهایت
مباشرت معاصی ومخالفات در می یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق
وحضور ومکارم اخلاق ومحاسن افعالست وثمره معاصی همه کدورت
وظلمت وذمایم اخلاق وقبایح افعال و شک نیست که همچنانکه آنها
از قبیل مثوبات است اینها از مقوله عقوبات است وفقنا الله و
جمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المقضی الی نیل المثوبات وجنبا
عن اقتراف السیئات المودی الی المواخذه بالعقوبات انه خیر معین
ایست آخر آنچه مقتضی خیر وملهم صواب توفیق ایراد آن داده در
طی این کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن
مطلع شوند واز ادراک معانی آن منتفع گردند باعث ومتصدی
این جمع وتالیف را بدعای خیر ومرحمت یاد کنند وباستدعای فضل
ومکرمت امداد نمایند سو

لک الحمد والشکر یا ذی الجلال ۵ که وصفت تمامی گرفت این مقال
در ان وقتم اتمام آن دست داد ۵ که نهصد بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا ۵ کزو یافت طور نبوت کمال
بسی وبالش که بر کس نتافت ۵ فروغ هدی جز بآن صحب وآل
که در کام جامی لب تشنه ریز ۵ ز خمخانه عشقشان یک سفال
بآن جرعه بستان تجنان از خودش ۵ که افتد ز خود در بحر لایزال



در آن بیخودی باز کششش تو باش ۵ که حسن المآب ونعم المآل
تمت هذه الکتاب الشواهد النبوه
فی تاریخ عشر الاول من جمادی الاولی
سنه سبع وتسعین وثمانمایه علی العبد
الفقیر الحقیر درویش علی بن مولانا
محمد کاتب تجاوز الله عنه



I

ساعت جامه نو پوشیدن

روز جمعه
تا آن زمان که جامه
در بر او باشد دنیا کسی
وصیت دهد

روز یکشنبه
دولت و راحت باشد
و بر نو دی باشد

روز چهارشنبه
متصل آن جامه پوشند

روز سه شنبه
تا آن زمان که آن
جامه پوشد از بلیا
نیابد

مصیبت
جامه نو پوشیدن

روز شنبه
تا آن زمان که جامه در تن او
باشد در اندوه باشد

روز دوشنبه
دنبال مصیبت که خواهد
او باشد بار کنند

روز سه شنبه
اگر آن جامه در صابون
باشد بسوزد

فاتحه هفت بعد از آن اخلاص
هفت و هفت دیگر معوذتین
هر که خواند بعد نماز جمعه
الی نماز آن باشد از گوینش

زلفین تو سی سرست و همه سی مستان
عاجت بناگوش تو یا سی مستان
سیمت آن نشسته بر سی مستان
از سیمستان بوسه کم از سی مستان

هر که این صلوات را یکبار بخواند
همچنان باشد که صد هزار صلوات
گفته باشد
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی
آلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ
ذَرَّةٍ اَلْفَ مَرَّةٍ

دل بدان تخیل دوش میکندی دلم
گفتم ای دل در چه کاری گفت جانی میکنم